

لاسلو ھاواس

توطئه در تهران

برای قتلِ بهران شاه دولت بزرگ

**ASSASSINAT
AU SOMMET**

Laslo Havas



کمال فارسی



لاسلو هاس

متن اصلی يك كتاب بزرگ از مهمترين عمليات
جاسوسی تاريخ در تهران

توطئه در تهران!

برای قتل رهبران سه دولت بزرگ

ترجمه: کمال قارصی

ناشر:



نشانی: تهران خیابان لاله زار مقابل پیرایش پاساژ اخوان



حق چاپ دائم این کتاب محفوظ و مخصوص انتشارات فرخی است

این کتاب ب‌سرمايه مؤسسه انتشارات فرخی در چاپخانه فاروس ایران
بچاپ رسید

چند کلمه در باره نویسنده

لاسلوها واس روزنامه نگار و سناریو -
نویس دوبار با اتهام جاسوسی از طرف آلمان ها
وروس ها محاکمه شد، و آلمان ها او را محکوم
بمرگ کردند. او چهار بار از زندان ها وارد و گاه
های کار اجباری موفق به فرار شده . امروز
لاسلوها واس را بعنوان یکی از برجسته ترین
کارشناسان بین المللی تاریخ جنگ جاسوسی
در جهان می شناسند و پیوسته مورد مشورت
سرویس های مخفی دولت های بزرگ جهان
قرار میگیرد . از کتاب «توطئه در تهران» فیلم
بزرگی نیز در دست تهیه است .

پیشگفتار

تهران در سال ۱۹۴۳

برای نخستین بار استالین ، روزولت و چرچیل سران سه دولت بزرگ متفق در تهران گرد آمده اند. کنفرانس این سه شخصیت طراز اول باید سر نوشت آینده جهان را تعیین کند. از آغاز جنگ دوم جهانی سازمان های جاسوسی نازی طرح هایی برای قتل سران سه دولت دشمن تنظیم کرده بودند و این بار در تهران بهترین فرصت بدست آمده بود و بهیچ وجه نمیخواستند آنرا از دست بدهند .

هیتلر ابتدا «اوتواسکورزنی» ملقب به «خطرناک -

ترین مرد اروپا» را مأمور اجرای عملیات ساخته بود.

(برای توجه خوانندگان باید تذکر داده شود که

اوتواسکورزنی فرمانده کوماندهوهای اس. اس آلمان که

هنوز زنده و در اسپانیا ساکن است، همیشه مسئولیت خطرناک-

ترین مأموریت های جنگی و جاسوسی را بر عهده میگرفت

که یکی از آنها نجات موسولینی از زندان در حساسترین دوران جنگ دوم جهانی بود).

بهمان نسبت که طرح شکل می‌گرفت کلیه رؤسای سازمان جاسوسی آلمان نیز در آن وارد میشدند. صد ها قاتل حرفه‌ای نازی با چتر نجات در خاک ایران پیاده شدند و تهران پایتخت جاسوسی جهان شد.

«انتلیجنس سرویس» انگلیس و «او. اس. اس» امریکا مأموران خود را روانه پایتخت ایران کردند و «بریا» رئیس سازمان ان.ك.و.د و گ.ب.او. شوروی نیز ۳۰۰۰ تن از افراد خود را روانه ایران ساخت.

چرا مهمترین عملیات جاسوسی تاریخ تا کنون هرگز افشا نشده بود؟

«او تو اسکورزنی» در این مورد میگوید :

«در زندان متفقین هرگز کسی درباره توطئه تهران از من سؤال نکرد» و بدین ترتیب این ماجرا همچنان در پشت پرده ابهام باقی ماند و تا امروز که کتاب کامل و مستند «توطئه

در تهران» بقلم «لاسلوها واس» انتشار مییابد حقیقت واقعۀ کاملاً بر کسی روشن نشده است. باید گفت که قبلاً کتابی زیر عنوان «مأموریت در تهران». بقلم نویسنده ایرانی آقای تورج فراز مندر منتشر شده که بنوبه خود بسیار جالب و خواندنی است ولی کتاب «توطئه در تهران» بقلم لاسلوها واس زوایای تاریک این واقعۀ مهم را از دید دیگری روشن ساخته است. لاسلوها واس و دوازده تن از همکاران او از قهرمانان زنده این ماجرا که هنوز حیات دارند و از طرف متفقین یا از طرف آلمان در توطئه دست داشته و یا آنرا با شکست مواجه ساخته اند تحقیق کرده است و آنچه ایشان شرح داده اند پایه و اساس کتاب «توطئه در تهران» را تشکیل داده است.

توطئه در تهران اخیراً در ۸ کشور جهان انتشار یافته و کیهان نیز متن فارسی آن را انتشار داده است.

۱

فصل اول

ژانویه ۱۹۴۳

رودلف فن هولتن پفلوگک ، یکی از رؤسای گروه
حمله آلمان نازی عادت داشت گاه به گاه یکی از شاگردان
باهوش خود را به کناری کشیده و نحوه نیل به پیروزی در
جنگ را برایش تشریح کند.

میگفت در جنگ پیروز میشویم ، در جنگ باشکست
بر میخوریم . و یا سرزمین های جدیدی را به تصرف در
میآوریم ، ولی سرانجامی برای این عملیات ، شکست ها
و پیروزیها نمی بینم . این جنگ چند سال ادامه خواهد
داشت و چند میلیون آلمانی را به نابودی خواهد کشید .

«شنابل» جوان که به اخلاق و رفتار استادش آگاهی داشت منظور او را خوب درك میکرد. هولتن پفلوگک عقیده داشت که آلمان هرگز موفق نخواهد شد روسها را شکست دهد چون بجای هرسرباز روسی که در میدان جنك کشته میشد دوسرباز دیگر سبز میشدند .. حال که وضع چنین است نفعی از کشتن آنها نصیب آلمان نخواهد شد چون آنها مجری اوامر مافوق هستند و به سهولت نیز میتوان افراد دیگری را بجای آنها اعزام داشت .

هولتن پفلوگک میگفت اگر فقط ۵۰ نفر بمن میدادند فقط پنجاه نفر نه بیشتر و آنها افراد ورزیده و باتجربه بودند و واشنگتن و لندن و مسکورا می شناختند ، پیروزی در جنك از آن آلمان بود . چون از این شهرهاست که فرامین جنك و حمله صادر میشود . من می توانم با شليك يك گلوله بیشتر از غرش ۱۰ هزار توپ بدشمن صدمه وارد آوردم . اگر استالین از صحنه روسیه ناپدید شود سرباز روسی چه خواهد کرد ؟ آیا باز می تواند جنك را ادامه دهد ؟

شنابل با آگاهی از رفتار استادش میگفت اگر روزولت و چرچیل از بین بروند و افراد دیگری بجای آنها جنك را

دنبال خواهند کرد بله ژنرال ها ، مگر آنها نیستند که پیکار میدانهای جنگ را اداره می کنند ؟ چی ؟ ژنرالها ؟ ژنرالهای دشمن نیز چون ژنرالهای آلمانی هستند کاری از دستشان برنمیآید . آنها تنها می توانند روی میز خم شوند و نقشه نقشه ها را زیر و رو کنند . تا بحال دیده ای که ژنرالی در جنگ شرکت واقعی داشته باشد ؟

فن پاولوس

جنگیدن کار ژنرالها نیست .

فن پاولوس فرمانده ارتش ششم آلمان در استالینگراد وقتی گروه بان روسی را در جلو دخمه ای که به آن پناه برده و مخفی شده بود دید ، بی آنکه حتی يك گلوله شلیک کند با ژنرال اشویت و سایر فرماندهان ارتش ششم تسلیم شد .

فن پاولوس تسلیم آخرین واحدهای ارتش ششم به قوای روسیه را با عبارات زیر با اطلاع پیشوایان کرد . «لشکر ششم آلمان تا آخرین لحظه و تا آخرین گلوله از سنگر های خود دفاع کرد و به سوگندی که خورده بود و وقوفی

که با اهمیت مأموریت خود داشت وفادار ماند». .
۱۹۴۳ سال شومی برای آلمان بود . فن پاولوس در
استالینگراد تسلیم شد و ژنرال رومل نیز در العلمین شکست
خورد و صفوف وی را نیروهای انگلیس و امریکا که در
الجزایر پیاده شده بودند تهدید میکردند .

اما هیتلر بی توجه به این واقعیات به رومل فرمان داد
بهر قیمت که شده باید قوای آلمان ایستادگی کرده و
حتی يك ميليتر از مواضع خود عقب ننشینند .

هیتلر که در برابر پدیده های اجتناب ناپذیری نیز
تسلیم نمیشد استدلال میکرد که چرا هنوز پاره ای از آلمانی
ها دلیل نابودی هموطنان خود را در پیکار بی پایانی که در
پیش داشتند درك نمی کنند .

هیتلر در نوزدهمین سالروز کودتای نافرجام مونیخ
نیت خود را بصراحت روشن ساخته و جای ابهامی در هدف
های خود باقی نگذاشته بود میگفت :

«به عقیده من، دشمنان ما خصمی در برابر خود دارند
که هرگز به کلمه «تصمیم» نمیاندیشد . دشمنان ما میگویند
ارتش آلمان در ۱۹۱۸ اسلحه را بزمین گذاشت و تسلیم شد

ولی آن ها بخوبی آگاهند که من اینکار را نخواهم کرد.»

هیتلر

بیشك هیتلر آرزو داشت در کلیه جبهه ها و باتوسل به کلیه امکانات و وسائل موجود جنك را دنبال کند . او می گفت سرنوشت جنك بایك نبرد تعیین نمیشود و نقش قاطع و تعیین کننده را فرد بازی میکند و سرنوشت هر کشور بدست زمامداران و فرماندهان آن است .

با این طرز اندیشه هیتلر می پنداشت با نابودی فرماندهان و سران دشمن در استراتژی عمومی آنها تغییری بزرگ پدیدار خواهد شد و ملاحظات اخلاقی نیز میتواندست از شدت عمل فردی جلوگیری نماید .

هیتلر توجیه و تبرئه این طرز استدلال را در گفته های «رودلف هیندینگ» نویسنده ناسیونالیست آلمان مییافت . او گفته بود:

«با قبول اصول اخلاق بورژوازی نه میتوان بجنك دست زد و نه قادر به حادثه آفرینی در تاریخ خواهیم بود».

در جریان مبارزاتی که در پشت سر گذاشته بود با همیتی که «اقدامات بلاواسطه» میتوانند داشته باشد وقوف کامل داشت و ترور را شیوه‌ای استثنائی تقلی نمیکرد بلکه آن را بدیهی‌ترین - سهل‌ترین و منطقی‌ترین راه‌های نیل بخواست‌های خویش میدانست . در کتاب «نبرد من» نیز هیتلر این نیت را پنهان ساخته بود .

هیتلر در سخنرانی ۹ مارس ۱۹۲۹ در مونیخ گفته بود :

«فردی که جرأت ندارد اسلحه خود را در قلب دشمن فرو کند هرگز قادر بر هبری ملتش نخواهد بود.»
همکاران نزدیکش با این که باطنا با اندیشه او هم - آهنگی نداشتند لکن حداکثر کوشش خود را بعمل می‌آوردند.

دو ك دوویند سور

از اوایل سال ۱۹۳۹ که عملیات جنگی آلمان آغاز شد از هنریش هیملر، سر فرمانده نیروهای اس.اس و پلیس آلمان سؤال شد راه‌های شکست دشمن بدون توسل به - جنگ را مورد مطالعه قرار داده و نتیجه را گزارش نماید .

در ماه نوامبر هیتلر شخصاً در « تلگل - محل
آزمایشگاههای تکنیکی وزارت دفاع و ستاد کل ارتش
آلمان - حاضر شد و پس از پرسش درباره سلاحهائی که
مأمورین خفیه آلمان در اختیار داشتند جویا شد که آیا می-
توان آن سلاحها را که مصارف فردی دارد جهت نابودی
دسته جمعی بکار گرفت؟ هیتلر چون نقشه‌ای در دسترسش
نبود طرحی جهت مسموم کردن شراب مصرفی سربازان
فرانسه در جبهه‌های جنگ طرح ریزی کرد و امیدوار بود
آلمان بتواند بی آنکه حتی يك گلوله شلیک کند خط مازینو
را بگشاید .

آلمان میتواند انگلیس را نیز با سرنوشت مشابهی
روبرو سازد ، بشرط این که «شلنبرگ» با مأموریت وزارت
خارج که ملهم از هیتلر بود موفقیت حاصل کند. شلنبرگ
رئیس رکن ششم سازمان مرکزی امنیت رایش سوم بود و
عملیات جاسوسی و خرابکاری را اداره میکرد .

پس از سقوط فرانسه «دوكدو ویندسور» که عضو میسیون
نظامی انگلیس بود به اسپانیا و آنگاه به پرتغال پناه برد .
ماجرای عاشقانه و پشت پا زدن به تاج و تخت انگلیس

وجهه‌ای در محافل مطبوعاتی برای او فراهم ساخته بود .
 هیتلر می‌اندیشید که اگر بتواند دوک را به آلمان کشانده و
 پیامی توسط او برای ملت انگلیس بفرستد سلاح فوق‌العاده
 با ارزشی در مبارزات ضد انگلیسی خود خواهد داشت و
 آلمان حاضر بود ۵۰ میلیون فرانک سوئیس در اختیارش
 بگذارد تا زندگی فراخورشان او برایش فراهم شود. شلنبرگ
 در تعقیب همین نقشه بود که عازم لیسبون (پایتخت پرتغال)
 شد و «رین تروپ»- وزیر خارجه وقت آلمان- نیز می‌پنداشت
 که دوک و همسرش اسیر «انتلیجنت سرویس» هستند و
 اگر او را به آلمان بیاورند در واقع او را از اسارت رها نموده‌اند.
 شلنبرگ پس از ورود به لیسبون نظر به دشواری وضع
 مجبور شد شخصاً دست بکار شود ، مضافاً بر این که هیتلر
 دستور داده بود این عملیات در نهایت خفا و رازداری اجرا
 شود ولی با مشکلات و موانعی که شلنبرگ روبرو بود
 به برلن گزارشی پیرامون اشکالات قرارداد که مورد قبول
 پیشوا قرار گرفت و به عدم موفقیت این طرح توجه نکرد.

ژنرال ویگان

در اواخر سال ۱۹۴۰ ، هیتلر به اداره جاسوسی

آلمان دستور داد: مقدمات ربودن ژنرال ویگان را فراهم نماید. ژنرال ویگان در میان افسران جوان فرانسه محبوبیت زیادی داشت و مقامات آلمان از این وحشت داشتند که او خود را به شمال آفریقا رسانده و هسته مرکزی مقاومت نیروهای فرانسه را فراهم سازد.

انجام این مأموریت به ژنرال «فن لاهوزن فیرمونت» که تخصص او در عملیات خرابکاری و ترور بود محول شد. این ژنرال قبل از «آنشلوس» (الحاق اتریش به آلمان) از جاسوسان زبردست آن کشور بود و چون با نازیها همکاری نزدیکی برقرار ساخته بود، در یاسالار کاناریس او را بسمت نزدیکترین همکارش انتخاب کرده بود. البته ترور ویگان در شمال آفریقا دشوار نبود ولی همانطوری که هیتلر نیز ابراز عقیده کرده بود، آلمانها میخواستند دخالت آنها در مرگ ویگان مشهود نباشد. با اینکه ریاست عالیله این نقشه با مارشال کایتل - فرمانده عالی نیروهای آلمان - بود ولی دشواری کار و خطراتی که در بر داشت اجرای آن را به فراموشی سپرد.

ژنرال ژيرو

علیرغم اشکالاتی که «لاهورن فیرمونت» عنوان

کرده بود، دو سال بعد کایتل او را مأمور قتل ژنرال ژيرو کرد. ژيرو پس از فرار از قلعه «کونیگزبرگ» در راه خود به شمال افريقا به فرانسه نزديك ميشد. هیتلر از فرار ژيرو بشدت خشمگين شده بود ولى باز اميدوار بود اداره جاسوسى آلمان بتواند از خروج او از اروپا جلوگيرى کرده و از رسيدن او به شمال افريقا ممانعت نمايد. در عمليات ربودن «ژيرو» که بنام «گوستاو» ناميده ميشد چندين سازمان بسيج شدند و گشتاپو مأموريت يافت ژيرو را بهر قيمت که شده بقتل برساند. لاهوزن نظربه مشکلاتى که در برابر خود ميديد موفقيت گشتاپو را از صميم قلب آرزو ميکرد.

نقشه فرار ژيرو از خاک آلمان و فرانسه با دقت تمام طرح ريزى شده بود و گشتاپو و وزارت دفاع آلمان با اينکه بدون انقطاع در تعقيب او بودند اما در آخرين لحظه ژيرو موفق ميشد خود را از دست آنها نجات دهد.

هیتلر هرچند که تا سرحد جنون از اين شکست به خشم آمده بود، اما بتدريج چون ساير سران نازى به فکر تعميم ترور سياسى افتاد. اين خطر جان همه آنها را تهديد

میکرد همانطوریکه «هیدریش»، رئیس اداره امنیت را چکها به قتل رساندند، امکان داشت هریک از آنها نیز هدف تیر قرار گرفته و نابود شوند.

آلمانها با قتل عام اهالی دهکده «ایدیس» انتقام هیدریش را گرفتند.

همزمان با این تحولات، طولانی شدن اقامت ژيرو در فرانسه موجب نگرانی مقامات آلمانی شد. رین تروپ و «گوبلز» به مارشال پتن بدگمان بودند. هیتلر نیز با آنان هم عقیده بود و بمحض آگاهی از ورود ژيرو به فرانسه، بیدرنگ «اوتواسکورزنی» را به ویشی (فرانسه) فرستاد. اسکورزنی استاد مسلم خرابکاری، ترور، ربودن شخصیت های سیاسی و نظامی و دیگر عملیات کماندوئی بود. او وظیفه داشت در صورت خروج پتن از فرانسه و عزیمت به الجزیره ژيرو او را دستگیر کرده و به آلمان بفرستد. با اینکه کلیه آمادگی های لازم بعمل آمده بود ولی موفقیتی نصیب آلمانها نشد چون «پتن» با خروج ژيرو از فرانسه دست از پا خطا نکرد و هیملر خود را با دستگیری کلیه

اعضای خانواده ژيرو و دلخوش كرد .

تیتو

از ابتدای جنگ جهانی دوم تا خاتمه آن « هیملر » و « شلنبرگ » امیدوار بودند با ترور یا ربودن ژنرالها و فرماندهان دشمن نقشه‌های خود را پیش ببرند و حتی وقتی نیروهای انگلیس و امریکا در نرماندی پیاده شدند آنها باز اظهار امیدواری میکردند که با نابودی « آیزنهاور » و « مونتگمری » خواهند توانست پیشروی قوای متفقین را متوقف سازند . از جمله این نقشه‌ها ، طرح معروف به « روسل اشپرونگ » (پرش سوار کار) بود که برای دستگیری تیتو تهیه شده بود .

در اوایل ۱۹۴۳ یکی از ایادی هیملر در شبه جزیره بالکان بنام « هانس هلم » هویت دبیر کل حزب کمونیست یوگسلاوی را به برلن گزارش داد . و با اینکه مقامات آلمانی ۱۰۰ هزار مارك برای سر تیتو جایزه تعیین کردند ولی موفقیتی نصیبشان نشد .

سازمان امنیت و وزارت دفاع آلمان مشترکاً طرحی جهت حمله به قرارگاه پارتیزانهای یوگسلاوی در « دروار » تهیه کردند . این طرح در ۲۵ مه ۱۹۴۴ - روز تولد تیتو - بمرحله اجرا در میآمد .

گردان ۵۰۱ اس. اس مرکب از ۸۰۰ نفر که کلیه آنها از زندانیان و محبوسین اردوگاه های کار اجباری بودند با چتر در « دروار » پیاده شدند ولی بجای پارتیزانها با دهقانان که باداس و تبر مسلح شده بودند روبرو شده و بدون اخذ نتیجه مجبور به فرار شدند .

یکبار دیگر نقشه های ترور و انسان ربائی آلمان باشکست روبرو شد .

دریاسالار هورتی

اوتواسکورزنی برخلاف شکست های گذشته ولی در شرایطی متفاوت توانست در بوداپست وظیفه اش را بنحو کامل به ثمر برساند .

هیتلر اصولاً نسبت به دریاسالار هورتی - نایب -

السلطنه مجارستان - نظر مساعدی نداشت و روابطی که او با لیبرال‌ها و حتی انگلوساکسون‌ها برقرار کرده بود به این عدم اطمینان دامن میزد. در ۱۵ اکتبر ۱۹۴۴ وقتی آلمانها مجارستان را تصرف کردند هورتی نیز مجبور به تسلیم شد و در يك نطق رادیویی اعلام کرد صرفاً بخاطر جلوگیری از جاری شدن خون است که مجارستان اسلحه را زمین گذاشته و تسلیم میشود. پس از تسلیم مجارستان مأمورین اس.اس بیدرنگ هورتی را دستگیر کرده و به آلمان بردند.

آلمانها نقشه‌ای طرح کردند تا هورتی را وادار کنند به خواسته‌هایشان گردن نهد. در تعقیب این طرح یکی از مأموران «شلنبرگ» خود را بنام نماینده خاص «تیتو» به پسر هورتی - میکلووس - معرفی کرد. وقتی «میکلووس هورتی» وارد اتاق محل ملاقات (سری) شد مأمورین گشتاپو او را دستگیر کردند و تلاش محافظان او نیز بجائی نرسید و با اینکه سه نفر از مأمورین پلیس آلمان مجروح شدند ولی موفق به نجات میکلووس نگشتند.

امروز ارزیابی و آگاهی از میزان اهمیت ربودن

هورتی یا کشتن پادشاه بلغارستان در جنگ جهانی دوم امری دشوار است . این ناآگاهی و ابهام در صورت موفقیت نقشه ربودن تیتو و ایزنهاور نیز وجود میداشت . در حقیقت باید گفت فقط نابودی سه نفر میتوانست مسیر جنگ را مطابق میل آلمانها تغییر دهد و اوضاع را برونق مراد آنها سازد. این سه شخصیت روزولت (رئیس جمهوری امریکا) ، چرچیل (نخست وزیر انگلیس) و استالین (نخست وزیر شوروی) بود .

استالین

برای اولین بار در محاکمات نورنبرگ بود که سندی پیرامون ترور یکی از سران کشورهای متفق ارائه شد. این سند که يك نوع دستورعمل بود از طرف امریکائی ها به دادگاه تسلیم شد و در آن هیملر از ملاقاتی که با ژنرال ژاپنی «اوشیما» بعمل آورده بود سخن گفته است . در این ملاقات راههای سوء قصد بجان استالین به تفصیل مورد گفتگو قرار گرفته بود . در این تماس که در زمان صلح یعنی

در ژانویه ۱۹۳۹ بعمل آمده بود ژاپنی‌ها تمایل زیادی برای این کار از خود نشان داده بودند .

در مذاکره با ژنرال ژاپنی هیملر افشاء کرده بود که ۱۰ روسی را که مسلح و مجهز بودند از مرز قفقاز برای قتل استالین به داخل روسیه فرستاده‌اند ولی افرادی که قبلاً بهمین منظور به روسیه اعزام شدند بمحض ورود به خاک روسیه هدف تیر مرزداران روسی قرار گرفتند و کشته شدند .

هیملر نظر به شکستی که در این امر دیده بوده‌ها نفر از افراد ژنرال «ولاسف» روسی را جهت ترور استالین به داخل روسیه گسیل داشته بود : ولاسف در سال ۱۹۴۲ با سارت آلمانها افتاد . اواز اسرای روسی ارتشی به نام «ارتش - آزادیبخش روسیه» تشکیل داده بود افراد اعزامی با سلاح و پول کافی بروسیه اعزام شدند ولی اکثر آنها بیدرنك خود را تسلیم مقامات روسی کردند .

کوشش‌های شلنبرگ نیز در جهت نابودی استالین به سر نوشت مشابهی دچار شده بود . دو افسر ارتش سرخ که به اسارت آلمان‌ها افتاده و ادعا می کردند سال‌های طولانی در پشت سیم‌های خاردار اردوگاه‌های سیری

بسر برده‌اند پس از «شستشوی مغزی» با سلاح مدرن آنروز یعنی «بمب پلاستیکی» مجهز شدند. شلنبرگ این سلاح را تشریح کرده و گفته است که باندازه يك مشت انسان است و دستگاه هدایت آن از يك قوطی سیگار بزرگتر نیست و از فاصله ۱۰ کیلومتری قابل هدایت و انفجار است. در اولین آزمایشی که از این بمب بعمل آمد کالسکه محتوی آن قطعه قطعه شد و تا ارتفاع زیادی به هوا پرید.

دو افسر اعزامی ارتش سرخ به روسیه در محلی در نزدیکی ستاد مرکزی استالین با چتر پائین آمدند ولی چون خبری از آن‌ها بدست نیامد گمان میرود روسها با استفاده از ضعف مأموران شلنبرگ به این سلاح فوق – العاده کامل دست یافته باشند.

بهترین راهی که برای نابودی سران متفقین پیشنهاد شد از جانب رین تروپ وزیر خارجه وقت آلمان نازی بود.

وی بسال ۱۹۴۴ پیشنهاد کرده بود که آماده است شخصاً به ملاقات استالین رفته و در اثنای ملاقات او را نابود کند. با این که رین تروپ این نقطه را بنام خود به

شلنبرگ پیشنهاد کرده بود ولی احتمالاً از تراوشات مغز
شخص هیتلر بود.

قلم خودنویس

این نقشه سادگی بچه‌گانه‌ای داشت و در گرما گرم
انتشار شایعات آمادگی آلمان برای مذاکرات جداگانه
جهت انعقاد قرار داد صلح یا متفقین بود . بموجب این
نقشه آلمانها توسط برخی عوامل مقیم در کشورهای بیطرف
آمادگی ریبین تروپ را برای دیدار از مسکو و گفته‌گو با
استالین برای عقد قرارداد صلح به آگاهی روسها می -
رساندند .

در جریان مذاکره وزیر خارجه آلمان اسلحه کمتری
خود را که بشکل خودنویس بود بکار میبرد و بی آنکه شخص
ثالثی بتواند جلو او را بگیرد استالین را بقتل میرسانید .

شلنبرگ بدو آبا این طرح موافقت کرد ولی وقتی مطلع
شد که باید همراه اورهسپار مسکو گردد ، در صدد بر آمد
در ن آتغییراتی بدهد .

مضافاً بر این که خاطرات و اظهارات زمامداران و رهبران آلمان نشان می‌دهد که شلنبرگ غالباً بجای این که مبتکر این گونه پیشنهاد ها باشد از اجرای آنها جلوگیری میکرد و یا اجرای آنها را بتأخیر می‌انداخت .

علاوه بر طرح قتل استالین یکی از همکاران بسیار نزدیک وزیر خارجه آلمان - مارتین لوتر در اواخر سال ۱۹۴۲ نقشه‌ای را که برای قتل روزولت تسلیم سازمان امنیت آلمان شده بود باتفاق وزیر خارجه رد کردند.

وی مینویسد:

طبق نقشه شلنبرگ آلمانیهای مقیم امریکا با کمک مأموران آلمانی که با زیر دریائی به امریکا اعزام میشدند مأمور قتل روزولت بودند .

در واقع برخی از این نقشه ها جز «هذیان صرف»

نبودند .

اکثر زمامداران آلمان نازی تا خاتمه جنگ نقشه -

های ترور دشمنان خود را هذیان نمی‌شناختند . حتی

هیتلر در ۱۹۴۲ بطور محرمانه به چندتن از دوستانش گفته بود :

«اکنون میدانم چرا در طول تاریخ ۹۰ درصد ترورهای سیاسی با موفقیت قرین بوده اند، چون اقدام استحفاظی دایمنی که سیاستمداری میتواند برای حفظ جان خود بعمل آورد عادت و رفتار نا یکنواخت و دگرگون است . اولاً وسیله ای جهت حفاظت و امنیت از اقدامات افراد متعصب و ایده - آلیست ها وجود ندارد ، مثلاً اگر فرداً فرد متعصبی اراده کند مرا بقتل برساند و با پرتاب بمبی به زندگی ام خاتمه دهد اگر ایستاده باشم و یا این که بنشینم به يك اندازه در معرض خطر خواهم بود .»

هیتلر با بیان این مطلب تنهانگرایهای خود را ابراز نمیکرد بلکه خطراتی را که زندگی هر سیاستمدار و رهبری را تهدید میکند بر ملا میساخت .

هیتلر بطور کلی عقیده داشت که بعد از خاتمه جنگ است که زندگی او در خطر خواهد بود و با این که اقدامات پی در پی هیتلر برای نابودی ملل خصم امری بی سابقه بود ولی او در صورت تغییر مسیر جنگ به ضرر آلمان به امکانات برقراری

صلح سازشکارانه بامتفقین میانیدشید .

هیتلر تاژانویه ۱۹۴۳ که کنفرانس کازابلانکا تشکیل شد ، با این توهمان بسر میبرد .

روزولت

روزولت از سیاستمدارانی بود که توضیحات همکارانش را حتی در مسائل بسیار کم اهمیت با حوصله گوش میداد. او به استدلال‌های متفقین امریکا توجه میکرد. فقط در مواردی رئیس جمهوری امریکا سرسختی نشان میداد که مسائلی با اهمیت و حیاتی مطرح میشد و مورد مذاکره قرار میگرفت. مسائلی از قبیل مسئله جنگ و آینده بشریت از موضوعاتی بود که آنها را با اهمیت فوق العاده تلقی میکرد و نرمش بخرج نمیداد.

از ابتدای کنفرانس کازابلانکا ، روزولت میکوشید چرچیل را به قبول فرمول « تسلیم بی قید و شرط » دشمن وادارد . ولی نخست وزیر انگلیس زمان را برای اعلام این فرمول مناسب تشخیص نمیداد .

روزولت که از مجاب کردن چرچیل ناامید شده بود در ۲۴ ژانویه ۱۹۴۳ در آخرین روز کنفرانس مطبوعاتی که بدون اعلام قبلی تشکیل شده بود در برابر روزنامه نگاران و خود چرچیل اظهار داشت که جنگ را تا تسلیم بی قید و شرط آلمان، ایتالیا و ژاپن دنبال خواهیم کرد.

این بیانات مبین طرز فکر ثابت رئیس جمهوری امریکا بود که در تمامی سالهای حیات او در جنگ جهانی دوم حفظ شد و اصولاً نیز برای جلب رضایت روسها و مخصوصاً شخص استالین بود.

شب قبل از آن، روزولت به «هری هاپکینز» مشاور خود گفته بود حتی عمو جو (استالین) نیز نمیتوانست راهی بهتر از تسلیم بلا شرط دول محور بیندیشد.

اما روزولت خود را فریب میداد. و کوشش چرچیل جهت ارائه فرمول ملایمتر و توصیه های مشاوران روزولت و ژنرال های امریکائی از جمله آیرنهاور بی نتیجه ماند و او کاملاً تحت تأثیر استالین بود که با این فرمول مخالف میکرد.

اما بعدها یعنی در کنفرانس تهران ، روزولت با نهایت تأسف به این نکته واقف شد که استالین ابداً از این فرمول که روسها مبتکر آن بودند استقبال نمیکند . روزولت نظر به تلفات وحشتناك ارتش سرخ که بصورت پدیده‌ای پیچیده تجلی میکرد مایل بود با پیش گرفتن روش بیرحمانه نسبت به دشمن مراتب همبستگی خود را با مردم روسیه به منصفه ظهور برساند . بنابراین رهبر روسیه که روحیه‌ای خشن ولی حسابگر و محیل داشت ، مردی نبود که بخود اجازه دهد تحت تأثیر يك رفتار افلاطونی قرار گیرد .

استالین با مشاهده رفتار روزولت توسط «فن پاولوس» که پس از شکست استالینگراد به ریاست « کمیته آلمان آزاد » انتخاب شده بود به آلمانها اطلاع داد که آنها از روسها بیشتر از انگلو ساکسونها میتوانند انتظاراتی داشته باشد .

علیرغم روش استالین و پیام رادیوئی فن پاولوس به آلمان در ۲۱ ژوئیه ۱۹۴۴ ، و تراکت هائی که بر آلمان ریخته شد ، در روش روزولت تزلزلی راه نیافت .

روزولت نه تنها از تکذیب اظهارات گذشته‌اش عاجز بود ، بلکه اصولاً وقت هر گونه اقدامی از جانب اوسپری و منتفی شده بود .

گوبلز

گوبلز - وزیر تبلیغات آلمان نازی- در برابر پیشنهاد امریکا برای تسلیم بلا شرط گفته بود ماهرگز تسلیم نخواهیم شد. حتی او در خوش بینانه‌ترین رؤیاهای خود نیز نمیتوانست روزی را مجسم کند که سران دشمن چنین مطلبی را بتوانند عنوان کنند و او به دشواری می‌توانست رضایت خود را از این پیشنهاد مخفی کند .

اصولاً تنها مخالفتی که در داخل با هیتلر مشاهده میشد از جانب گروهی از افسران ستاد ارتش آلمان بود . و تنها نیز در صورت شکست آلمان بود که افسران ارتش علیه هیتلر قیام میکردند . مخالفت افسران آلمان با هیتلر بموازات انتشار اعلامیه‌های پیروزی ارتش آلمان در جبهه‌های جنگ کمتر وضعیتر میشد و هر بار که دشمن برتری

خود را به نیروهای آلمان نشان میداد مخالفت افسران آلمان باشخص هیتلر بود و حتی در سال ۱۹۴۳ ۶ الی ۷ توطئه علیه او ترتیب داده بودند و درواقع با مرام ناسیونال سوسیالیسم هیچگونه مخالفتی نداشتند. و اعتراضی به برتری نژاد آلمان نمیکردند. افسران آلمان باتسلط آلمان بر تمامی دنیا به اسارت کشیدن ملت‌های دیگر ایجاد اردوگاه‌های کار اجباری و کوره‌های آدم سوزی - و کشتار مردم غیر نظامی مخالفی نداشتند. از نظر اکثر افسران عضو ستاد ارتش آلمان تنها جنایتی که هیتلر مرتکب شده بود شکست در جنگ بود و لاغیر.

سخن کوتاه، مخالفین هیتلر را میهن پرستان واقعی آلمان تشکیل میدادند. روزی که چشم آنها به‌افق واقعیات گشوده شد و ارتش را ناتوان از عملی کردن پیروزی نظامی آلمان دیدند باین اندیشه‌گرویدند که رهبری دیگر بجای هیتلر در رأس و رماخت (ارتش) بگمارند تا پیروزی نظامی علیه و آن را جامه عمل پوشانند و وقتی از پیروزی آلمان ناامید شدند در صدد نابودی هیتلر برآمدند تا بلکه بتوانند آینده ملت آلمان را از تباهی برهانند.

باشرحی که گذشت اعلامیه کازابلانکا نه تنها یک مورد استثنائی محسوب نمیشد بلکه ایستادگی متزلزل نیروهای آلمان را بیش از پیش سست تر میساخت.

در بهار سال ۱۹۴۴ بود که سرانجام مخالفین هیتلر و آنهایی که شکست آلمان را مسلم میدیدند به گردهم اجتماع کردند و شرایط خود را که اعلام آتش بس در جبهه غرب بود به امریکا و انگلیس تسلیم کردند. در این پیشنهاد ابداً از تسلیم بلا شرط سخنی بمیان نیامده بود.

ژنرال « اشتوفن برگک » و افسران عضو گروه های مقاومت پیش از گذشته به شوروی تمایل نشان می دادند و استالین نیز شعار « شعار » ما با مردم آلمان نزاعی نداشته و علیه نازیها در این پیکار درگیر شده ایم » را تبلیغ میکرد. آلن دالس - رئیس اداره جاسوسی و ضد جاسوسی امریکا نیز در سوئیس با نمایندگان سازمانهای مقاومت آلمان در تماس بود. آنها به دالس اخطار کردند که اگر قدرتهای غربی نتوانند با حکومت آلمان که شخص دیگری جز هیتلر در آن رأس باشد کنار بیایند، آلمانها ناچار به روسیه شوروی روی خواهند آورد.

تا آن روز جز گوبلز و بورمان کلیه رهبران آلمان نازی سخت کوشیده بودند که به ترتیبی خود را از مسئولیتهائی که در انتظار آنها بود برهانند. هنگامیکه وخامت اوضاع را رهبران آلمان نازی درك کردند گورینگ بسان ریب تروپ و کاناریس چون شلنبرگ و فن پاپن مانند اشپیر راه خیانت به پیشوا را برگزیدند.

هیملر نیز بنوبه خود و برای بازنگه داشتن دریچه های امید از ۱۹۴۳ موجودیت برخی از سازمان های مقاومت را تحمل میکرد و حتی پاره ای از این تشکیلات او را بعنوان رهبر و جانشین احتمالی هیتلر برگزیده بودند. استدلال آنها این بود که هر قدر شهرت رهبری کمتر باشد با سهولت بیشتری امکان تماس با متفقین فراهم خواهد شد. کاناریس هم با وجود آگاهی از فعالیتهای اپن گونه سازمانها با آنان همراهی میکرد، و برخی از اعضای آنها را از کمک خود محروم نمی ساخت.

شلنبرگ که در دادگاه نورنبرگ به چهار سال زندان محکوم شد علیه رقیب با قدرت خود کاناریس سرگرم گرد آوردن اسناد و مدارك بود. لاهوزن - رئیس سازمان

خرابکاری وزارت دفاع آلمان از بقیه پافراتر گذاشته و برای توطئه علیه هیتلر بمب در اختیار مخالفان می گذاشت .

لاهوژن

انتشار اعلامیه کازابلانکا و هزیمت قوای آلمان در جبهه های جنگ مباحثات زیادی را مطرح ساخت. مسائلی که موضوع تبادل نظر و بحث و گفتگو بود در سه مورد زیر خلاصه میشد :

- ۱ - حال که متفقین از امضای قرارداد صلح با آلمان خودداری می کنند آلمان باید بدون توجه به وسائل و راههائی که انتخاب میکند به پیروزی نایل شود .
- ۲ - دیگر جای شك و تردید نیست که آلمان توانائی پیروزی با سلاحهای عادی و قراردادی را ندارد.
- ۳ - و در نتیجه لزوم دست یافتن به سلاحهای جدید بیشتر احساس میشود .

در جریان بازجوئی از شلنبرگ و اسکورزنی آندو اعتراف کردند که کشورهای متفق را مسئولین امر ، جدی نمی گرفتند، هر چند که ایندو نفعشان در این بود که این گونه

نقشه‌ها را کم اهمیت و ناچیز جلوه دهند .
 اجتماع کازابلانکنیز چون دیگر کنفرانسهای بین‌المللی
 توجه دستگاههای آلمان را جلب کرد . در حقیقت نیز این
 کنفرانس فرصتی مناسب جهت اجرای نقشه‌های آلمان
 بشمار میرفت مخصوصاً که اقدامات احتیاطی و حفاظتی
 برای جان سران متفقین ناکافی بود .
 اولین گزارشهای تشکیل اجتماع سران انگلیس و
 امریکا از اسپانیا رسید . ولی نظر به اشتباهی که در ترجمه
 متن پیام که بزبان اسپانیائی بود دستگاه کاناریس روزهای
 ذیقیمتی را از دست داد . جریان از این قرار بود که کازا -
 در زبان اسپانیائی بمعنای کاخ و خانه و بلانکا - سفید
 است و مأمور کشف رمزدستگاه کاناریس کازابلانکارا بجای
 شهر کازابلانکا در مراکش کاخ سفید امریکا ترجمه کرده
 بود .

هنگامیکه کاناریس به این اشتباه آگاه شد به نیروی
 اکتشافی آلمان دستور داد در آسمان مراکش چندین پرواز
 اکتشافی انجام دهد - با اینکه حدود تقریبی محل انجام
 مذاکرات تعیین شد ولی امکانات بمباران آن بسیار محدود بود .

هیتلر از این ماجرا توسط مارشال کایتل آگاه گردید و پیشنهاد کرد که نابودی سران انگلیس و امریکا را به ناسیونالیستهای عرب واگذارند. لاهوزن پس از خاتمه جنگ در این باره نوشت که گذشته از نبود امکانات مادی برای این کار مجبور بودم از دستورهای دریا سالار کاناریس که توسل باین شیوه ها را منع کرده بود اطاعت کنم.

۲ فصل دوم

فوریه هیملر

برای هنریش هیملر - فرمانده نیروهای اس. اس .
و پلیس آلمان فوریه ۱۹۴۳ سال بسیار حساس بود. گرفتاریها
و اندیشه‌ها آنچنان او را در خود کشیده بود که نمیتوانست
به شکستهای ارتش آلمان در استالینگراد و شمال افریقا
بیندیشد. او ژنرال‌ها را خائن میپنداشت و از اینکه سرنوشت
ارتش آلمان بدست آنان سپرده شده شکایت میکرد. شکست
ارتش آلمان عامل نگرانی هیتلر بود ، اما او را مسائل
دیگری بخود میکشید .

گذشته از جدائی همسرش و گرفتاری ناشی از معشوقه‌اش
که دو کودک از او بدنیا آورده بود کثرت و وسعت دامنه

فعاليتها و تعداد سازمانها و تشکيلاتی که بدست او اداره ميشد او را سخت مشغول کرده بود. هيملر هميشه بخود ميپايد که هرگز دشمن نداشته چون هرگاه دشمن خود را شناخته او را بيدرننگ نابود کرده بود. در واقع نيز بين سران نازی صميميت و يکرنگی وجود نداشت و تنها توطئه و مخالفت با شخص سوم دونفر از آنها را بهم نزديک ميساخت و با انجام کار نيز آن دوستی زودگذر نيز پايان ميگرفت.

هيملر از رقبای خود در وحشت بود و هيتر بيشتر از ديگران او را بخود مشغول ميکرد. هيملر تعدادی از همزمان قديمی هيتر را از بين برده بود و بخوبی ميدانست که وفاداری هميشه نمیتواند نتيجه مطلوب را بيار آورد.

نگرانی و دلهره هيملر از يك گزارش گشتاپو سرچشمه ميگرفت. باو گزارش داده بودند که گروهی از مخالفين هيتر در ۲۲ ژانويه ۱۹۴۳ در محل کار ژنرال بك اجتماع کرده و عليه پيشوا توطئه خواهند کرد.

هرچند که هيملر عموماً اين گونه فعاليتهاي مخالف را تحمل ميکرد ولی اين بار موضوع کاملاً جنبه ديگری داشت. ماجرا از اين قرار بود که يوهانس پوپيتز - وزير

دارائی پروس به ملاقات او آمده و با ذکر دلایل زیادی به او گفته بود که این گروه مقاومت مایل است او بجای هیتلر زمام امور را در دست بگیرد . گفته های پوپیتز که مردی دانشمند بود و سخنان خود را باجمله ها و عبارات یونانی در آمیخته و بایانات فلسفی آنها را زینت بخشیده بود هیملر را که مردی تحصیل نکرده بود و عقده حقارت داشت سخت متأثر کرد . هیملربی آنکه جواب مثبت یا منفی بدهد او را روانه کرد . همین نکته سخت او را به تشویش انداخته و نگرانش کرده بود . گذشته از این مسائل که جنبه داخلی داشت مسائل تکنیکی مربوط به کوره های آدمسوزی در آشویتز و یا تخلیه « گتوهای » لهستان سخت او را گرفتار ساخته و باندیشه واداشته بود . مضافاً بر اینکه هنوز ۶۰ هزار یهودی دیگر میبایست تبعید شود که نظر به کمبود وسائط نقلیه انجام نشده بود .

اما نگرانی واقعی او از انتصاب کالتن برونر بود . هیتلر، کالتن برونر را به مقامی منصوب کرده بود که در سلسله مراتب حزبی بعد از او قرار میگرفت و مجبور بود در آینده در کلیه مسائل امنیتی با او مشورت و تبادل نظر کند .

کالتن برونر

والتر شلنبرگ ، در خاطرات خود مینویسد :
 « اگر بگویم آخرین سالهای جنگ شکنجه واقعی
 بود زیاده روی نکرده‌ام شلنبرگ بی آنکه در میدانهای جنگ
 روسیه خدمت کرده باشد و یا اینکه در اردوگاههای کار
 اجباری بسر برد اینگونه زبان به شکایت گشوده است. حال
 باید دید انگیزه او در شکایت از آخرین سالهای جنگ دوم
 جهانی چیست ؟

در خاطرات خود شلنبرگ مینویسد: هیملر دستور
 داده بود که کلیه فرماندهان ادارات و سازمانهای امنیتی
 آلمان ناهار را با یکدیگر صرف کنند و نیم ساعتی را که با
 کالتن برونر میگذراندم اعصابم را پیش از ۲۰ روز کار
 رنج میداد و خسته‌ام میکرد .

شلنبرگ- کالتن برونر را مردی غول‌پیکر با حرکاتی
 خشن و رفتاری قصابانه معرفی میکند که سببیت حیوانی در
 در او بحد وفور وجود داشت و با چشمان ریز موزیانه خود
 هنگام پرسش مطلبی به دیدگان طرف مینگر بست و پس از

دریافت جواب و سکوئی نسبتاً طولانی ناگهان مش‌روی
میز میکوبید و فریاد میزد . وبا اینکه در اثر سیگار کشیدن
پیش از ۱۰۰ سیگار در روز دندانهایش متعفن شده بود ولی
با وجود دستور اکید هیملر باز در صدد معالجه آنها نبود و
از بامداد که سرکار حاضر میشد سیاه مست بود . مردی با
این خصوصیات بیش از دو سال در داخل و خارج از آلمان
۷ سازمان از جمله گشتاپو را اداره میکرد .

از جمله تماسهای ناخوشایندی که کالتن برونر در
جریان انجام وظایف محوله داشت یکی نیز ملاقات با
والتر ویلهلم کاناریس بود .

کالتن برونر قبل از اینکه در محل ملاقات حاضر شود
بدقت پرونده در یاسالار کاناریس را مطالعه کرد و به این
نتیجه رسید که سلف او هایدریش مناسبات دوستانه‌ای با
کاناریس نداشته و در یاسالار در گاوصندوق خود که اسناد
ومدارك مهم را نگهداری میکرد اسنادی در اختیار دارد که
یهودی بودن هایدریش را ثابت میکند . هایدریش صرف‌نظر
از صحت یا سقم این گزارش جلاد شماره يك یهودیان اروپا
بشمار میرفت کاناریس و هایدریش با اینکه در محیط کار

مناسبات دوستانه‌ای نداشتند لکن رفت و آمد خانوادگی بین آنها برقرار بود و کاناریس که به غذاهای لذیذ علاقه‌ای فراوان داشت اغلب از هایدریش در خانه خود با غذاهائی از قبیل «گولاش» و «بورش» پذیرائی میکرد .

کالتن برونر احساس میکرد که خواهی نخواهی مجبور به تحمل ادامه دوستی شغلی هایدریش با کاناریس است، ولی برای اجتناب از هرگونه اختلاف میکوشید حوزه عمل خود را مشخص نماید و از این گذشته کالتن برونر امیدوار بود دوست و همکار قدیمی و صمیمی‌اش اوتو اسکورزنی بتواند رکن ششم را که وظیفه‌اش خرابکاری - سوء قصد و عملیات کماندوئی بود با عملیات معجزه آسا بخوبی اداره کند . کالتن برونر و اسکورزنی هر دو کور کورانه و چشم بسته به هیتلر و مسلک ناسیونال ، سوسیالیسم ایمان داشتند و هرگز نیز شك و تردید وجدانشان را نمیآورد. آنها بی آنکه در اجرای فرمانهای رسیده تردیدی از خود نشان دهند با توکل به اینکه مأمورند و معذور خود را از عذاب وجدان خلاص میکردند . کالتن برونر از استراتژی جنگ حتی آگاهیهای ابتدائی نیز نداشت ولی میدانست آلمان بهر قیمتی شده باید

پیروزی را از آن خویش سازد . او جنگ را به چشم مبارزه‌ای
پردامنه مینگریست و اسکورزنی را مبارزی پرتوان میدید.
اولین ملاقات کالتن برونر با کاناریس همانطوریکه
انتظار میرفت بخوبی پایان گرفت . کاناریس که مردی خرد
جثه بود به سخنان همکار جدید خود با حوصله گوش داد و با
عباراتی زیبا و جملاتی فریبنده به کالتن برونر اطمینان داد که
در عملیات خرابکاری و ترور سازمان جاسوسی وزارت دفاع
پس از آگاه ساختن رکن ششم دست بکار خواهد شد . این
همکاری نه تنها به سود هر دو سازمان بود بلکه این امکان
را فراهم میساخت که کارها با سهولت بیشتری انجام
شود .

هنگامی که کالتن برونر از حضور کاناریس مرخص
شد میپنداشت که نگرانیهای او بی پایه بوده و او توانسته است
کلیه خواستههای خود را به کاناریس بقبولاند . حال آنکه
کاناریس که مردی واقع بین و هنرپیشه‌ای ماهر بود تصمیم
نداشت به احدی اجازه دهد در حوزه مأموریت او مداخله
کند . او مصمم بود نظربه دلایل خاصی حوزه مأموریت و
فعالیت خود را بیش از گذشته گسترش دهد .

کاناریس

وقتی نازیها در آلمان به قدرت رسیدند در جستجوی مردی شایسته برآمدند تا اداره سازمانهای جاسوسی و ضد جاسوسی را به او بسپارند. مردی که برای اینکار نامزد شد یکی از افسران نیروهای دریائی آلمان بود که گاه به گاه با آنها همکاری کرد بود و ازدیدگاه سیاسی نیز کاملاً مورد اطمینان بود.

خانواده کاناریس با وجود نام خانودگی خویش که یونانی بود قرنهای پیش در آلمان ساکن شده بودند پدرش معدن کوچکی را اداره میکرد و احساسات ناسیونالیستی افراطی داشت و آنرا بابتی پروائی تبلیغ میکرد.

باروشن شدن شعله‌های جنگ جهانی اول، کاناریس جوان خود را در نیروی دریائی آلمان یافت. باشکست آلمان کاناریس به آمریکای جنوبی رفت و مقامات دولت شیلی او را ناو تحت فرماندهی اش را توقیف کردند کاناریس سرانجام موفق شد از زندان شیلی گریخته و خود را به آمریکا برساند. او چند ماه بعنوان يك يهودی لهستانی در آمریکا

بسر برد . کاناریس در طول عمر خود بایهودیان روابطی داشت که یکی از جنبه‌های مشخص شخصیت او را تشکیل میداد .

در سالهایی که در دستگاه آلمان نازی فعالیت داشت زمینه فرار تعداد زیادی از یهودیان را از آلمان فراهم ساخت و حتی وقتی هم که گشتاپو فعالیت خود را جهت پایان دادن به فرار یهودیان از سر گرفت کاناریس با سرسختی و سماجت هر چه تمامتر اینکار را دنبال میکرد .

توجهی که کاناریس برای این کار داشت فوق العاده جالب است . او عقیده داشت که یهودیان همینکه از قلمرو آلمان خارج شوند مأمورین ممتازی برای آلمان خواهند شد . کاناریس حتی در حضور همکارای خود نیز از زرنگی و مهارت مأمورین یهودی تمجید میکرد ولی هرگز در طول عمر خود از یهودیان در اجرای نقشه‌هایش استفاده نکرد .

کاناریس پس از چند ماه توقف در آمریکا به اسپانیا گریخت و وابسته نظامی سفارت آلمان در مادرید بدرنگ او را بعنوان مأمور اطلاعات استخدام کرد .

شکست آلمان در جنگ بین الملل اول ضربه‌ای خرد کننده بر او وارد آورد . کاناریس نظربه‌علاقه شدید به آلمان وهم از نظر اینکه با قرارداد ورسای آلمان از داشتن نیروی دریائی محروم میشد سخت تعادل روحی خود را از دست داد و تا روزی که در قید حیات بود آثار این ضربه در او محسوس بود .

کاناریس در نیروی دریائی در چند محل خدمت کرد ولی هرگز از رؤیای احیای عظمت رایش غافل نماند . او در اندیشه پدید آوردن نیروی دریائی عظیمی برای آلمان بود تا همکاران خود را در رأس آن بگماد. رؤیاهای کاناریس بتدریج عملی شد و او مأمور گشت بر زیر دریائیهای که برای آلمان مخفیانه در بنادر اسپانیا - هلند و کشورهای اسکاندینا و ساخته میشد نظارت کتد .

کاناریس میاندیشید که داشتن نیروی دریائی قوی کافی نیست و باید دولتی در آلمان بر سر کار آید که بتواند آنرا بکار گیرد . نه تنها او بلکه کلیه افرادی که عظمت مجدد آلمان را در رؤیای خود می‌پروراندند از ضعف و روحیه شکست پذیر حکومت جمهوری ویمار بشدت

ناراضی بودند .

کاناریس کینه‌ای بی‌پایان و خصومتی آشتی ناپذیر به جمهوری ویمار داشت و در کلیه سازمان‌هایی که برای برانداختن آن میکوشیدند عضویت داشت . فعالیت پردامنه او در محاکمه سال ۱۹۱۹ مورد توجه دادگاه نظامی ویژه مأمور رسیدگی به قتل «روزالو کزامبورگ» و «کارل لیب کنشت» قرار گرفت ولی او با مانورهای مدبرانه توانست از محکومیت سنگین برهد . کاناریس که با گذشت زمان به ناتوانی سازمان‌های افسران ارتش امپراتوری سابق در برانداختن رژیم ویمار آگاه شده بود در جستجوی نیروهای نوین برآمد و تجلیاتی از خواسته‌های خود را در حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان دید .

ولی بزودی تردیدی را که وجود عناصری مشکوک در رأس دستگاه رهبری حزب در او بوجود آورده بود بکنار گذاشت و به پشتیبانی هیتلر برخاست .

دو سال از حکومت نازیها می‌گذشت که گورینگ او را برای کار دعوت کرد . اما کاناریس فریب خورده بود . او را به فرماندی ناو جنگی منصوب نکرده بودند . او

موظف بود که سازمان جاسوسی ارتش آلمان را اداره کند .

از ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۹ با اینکه حوزه فعالیت و دستگاه

تحت اداره او توسعه یافت ولی در توانایی و قدرت او فزونی حاصل نشد، هر چند که بسال ۱۹۳۹ به درجه دریاسالاری ارتقاء یافت . در این تاریخ بیش از ۱۵ هزار نفر در ۵۰۰ نقطه جهان تحت فرمان او بودند و در جهت پیشبرد هدفهای آلمان نازی تلاش میکردند . مأموران کاناریس در عملیات خرابکاری - ترور و دگرگون ساختن نظام سیاسی کشورهای مورد نظر نیز نقشی برجسته داشتند . در جریان جنگ تعداد مأمورین تحت ریاست کاناریس به ۶۰ هزار مأمور و ۴ هزار افسر فعال و بازنشسته رسید .

او مایل بود شیوه‌های مورد عمل دستگاه جاسوسی انگلیس را بکار گیرد . ولی چون نتیجه کند و ناچیز بود شیوه‌های دینامیک‌تر و فعال‌تری را پیش گرفت که مورد عمل دستگاه جاسوسی روسیه بود و در اواخر جنگ نیز امریکائیان به همان شیوه‌ها تأسی کردند. کاناریس از شدت عمل اجتناب میکرد و هر بار که امکان داشت به تحریکات

سیاسی متوسل میشد و یا از راههای دیپلماتیک اقدام میکرد. از نظر کاناریس جاسوسی پیشه مردان جنتلمن بود.

شولز-هولتوس

تا سال ۱۹۴۳ دستگاه جاسوسی وزارت دفاع آلمان در ایران از يك مأمور مطیع تجاوز نمی‌کرد. مرکز این سازمان در «تیرپیتز» در برلن بود و شبکه جاسوسی خود را در ایران اداره میکرد.

بطور کلی عوامل و ایادی بومی سازمانهای جاسوسی و اطلاعاتی کشورهای گوناگون خارجی در ایران تقریباً در وضعی شبیه خبرنگاران روزنامه‌های خارجی بودند.

خبرنگاران و عوامل خارجی سالهای طولانی مورد توجه نبودند و کسی به فعالیت‌ها و روابط آنها علاقه‌ای نشان نمیداد تا اینکه رویدادی شگرف و پیش‌بینی نشده پا بعرصه وجود میگذاشت و آنها را به کانون فعالیت‌های جاسوسی میکشانید.

برای اولین بار که دستگاه جاسوسی وزارت دفاع بفکر ایران افتاد، مأموری لایق و برجسته بنام «شولز -

هولتوس» را بعنوان دبیر کنسولگری آلمان در تبریز به این شهر گسیل داشت.

هر چند که مأمور لایق و با تجربه‌ای چون «شولز» هولتوس» برای جاسوسی به تبریز اعزام شده بود اما این شهر بخودی خود اهمیت چندانی از دیدگاه جاسوسی نداشت. آلمان‌ها توجه به مراتب بیشتری به آنکارا- پایتخت ترکیه- مبذول میداشتند ، و يك گروه مأمورین آلمانی بعنوان دیپلومات این شهر فعالیت داشتند و تمام منطقه خاورمیانه تحت نظر آنها اداره میشد و ریاست این گروه را به سرهنگ دوم «میرزومات» سپرده بودند.

شهر اسانبول نیز از نظر اهمیتی که داشت مورد توجه خاص دستگاه جاسوسی آلمان بود و امور جاسوسی این شهر را مردی بنام «پل بورگن» اداره میکرد.

با اینکه فعالیت‌های جاسوسی در ایران کار ساده و بی‌دغدغه نبود اما هولتوس به‌تنهایی با کمک چند مأمور که در محل استخدام شده بودند امور مربوطه را حل و فصل میکرد .

بسال ۱۹۴۲ که ایران از شمال و جنوب مورد حمله

قرار گرفت بیش از دو هزار آلمانی در ایران اقامت داشتند و خانه آلمان در خیابان قوام السلطنه تهران بصورت مرکز تجمع و خوشگذرانی آلمانیهای تهران درآمده بود

هر چند که با تصرف شمال و جنوب ایران روسها و انگلیسها بیدرنك اکثریت آلمانیهای مقیم ایران را با اتهام جاسوسی و فعالیت به نفع آلمان دستگیر ساختند لکن باز اکثر ایرانیان دوستدار و هوا خواه آلمانها بودند. پس از حمله دوجانبه بایران احساسات موافق آلمان نه تنها کاستی نگرفت بلکه نضجی تازه یافت و روح تازه‌ای در این احساسات دیده شده. با وجود احساسات موافق آلمان، جز در موارد بسیار بی‌اهمیت و جزئی از آن بهره برداری کافی نشد.

در تبریز روسها «شولز - هولتوس» را دستگیر کردند اما او توانست خود را از زندان روسها نجات داده و بگریزد. همسر هولتوس که خود را بقیافه زنان ایران در آورده بود از کوهستان‌های کردستان خود را به ترکیه رسانید. و از برلن تقاضای کمک کرد. سرگرد «شولز - هولتوس» که در خفا واسطه‌تار بسر میبرد آنی از فعالیت دست برداشت و با همکاری چند تن از ایرانیها بزودی موفق شد يك شبکه

کوچك بوجود آورد. اگر مأمورین ایرانی به مأموریت - های خود علاقه نشان نمیدادند و موفقیتی نداشتند کوتاهی و تقصیر از جانب هولتوس نبود.

یکی دیگر از مأمورین آلمانی نیز بنام «کومل» توانست خود را از زندان متفقین رهانیده و در چاه آبی مخفی شود. کومل پیش از چند روز خود را به دوستان ایرانیش معرفی کرد و آنها او را در حمایت خود گرفتند. با اینکه کومل باستان شناس علاقه زیادی به شرکت در فعالیتهای جاسوسی داشت اما دوستان ایرانی او ترجیح میدادند در خفا بماند و فعالیتی نداشته باشد.

هولتوس که شوق و علاقه فراوان کومل را میدید اولین مأموریت را به او سپرد. کومل مأموریت داشت که به منطقه تحت تصرف روسها رفته و نقشه يك گذرگاه کوهستانی را که محل عبور کاروانهای نظامی بود تهیه کند.

دانشمند آلمانی پس از انجام مأموریت محوله و تهیه نقشه مورد نظر که آن را روی دستمالی ترسیم کرده بود به تهران بازگشت. از نظر موفقیتی که در این مأموریت

نصیبش شده بود میخواست که رؤسای جاسوسی آلمان در برلن نیز از این اقدام درخشان آگاه گردند. اما «شولز-هولتوس» بزودی دریافت که انگلیسها «کومل» را در نزدیکی مرز متوقف ساخته و نقشه را دیده‌اند.

هولتوس به‌تردید که جانب احتیاط را رها نکرده و نهانگاه خود را تغییر دهد.

بموازات این دگرگونی‌ها بود که يك بازرگان آلمانی بنام «ویلهم سوار تسکف» که تجارت چرم می‌کرد و تجارتخانه‌ای نیز در خیابان لاله‌زار داشت توسط یکی از دوستان ایرانی هولتوس پیامی برای او فرستاد.

هولتوس این ماجرا را با عبارات زیر تشریح کرده

است:

وزیری - تبعه ایران - کیفش را باز کرد و از توی آن يك عکس رنگ و رو رفته و نامه‌ای بیرون کشید. عکس مردی را با اونیفورم مارشالی سواره نظام ارتش امپراتوری در سال ۱۹۱۴ نشان میداد که يك نشان صلیب آهن درجه يك سینه‌اش را زینت داده بود. نامه نیز، تقاضای کار بود که با عبارت: «اینجانب امضاکننده زیر بدین

وسیله آمادگی خود را جهت شغل جاسوسی اعلام میدارد. لازم به تذکر نیست که در قبال این خدمت تقاضائی ندارم و با اینکه از نژاد یهود هستم و از بیست سال قبل در ایران مقیم شده‌ام همیشه خود را يك آلمانی واقعی میدانم.» شروع شده بود.

هولتوس بابی پروائی خاص خود و بی آنکه تردیدی بخود راه دهد این پیشنهاد فوق العاده را پذیرفت. هولتوس برای فرار از سکوت و عدم فعالیتی که با آن روبرو بود هر پیشنهادی را که به او میشد بدون مکث و تأمل میپذیرفت. آن روزها تهران از پناهندگان لهستانی که بتازگی وارد ایران شده بودند و اکثر آنها نیز از اردوگاههای سیبری بازگشته بودند موج میزد. این عده از زندانیان سیبری، در کارخانه‌های اسلحه سازی شوروی به کارگمارده شده بودند و جاسوسان آلمانی بسیار مایل بودند از نوع و میزان سلاحهائی که در این کارخانه‌ها ساخته میشود آگاهی حاصل نمایند، «شورانکف» بزرگان یهودی آلمانی بدون زحمت و سهولت موفق شد با چند تن از اسرای لهستانی رابطه برقرار کرده و از آنها درباره چیزهائی که در شوروی دیده‌اند

پرسشهایی بنماید.

آگاهیهایی که «شوارتسکف» از زندانیان سیبری بدست آورد امیدوار کننده نبود. اطلاعات جسته و گریخته‌ای از وضع زندانیان در زندانهای شوروی بدست آورد ولی موفقیتی در کسب آگاهی‌های نظامی نداشت

اما جریان به همینجا ختم نمیشد. دیگر مامورین و عوامل آلمان در ایران که آلمانی نیز نبودند، از لهسانیها بخوبی وبا مهارت بهره‌کشی کردند.

سرویسهای اطلاعاتی و خبری وزارت دفاع آلمان با پیروزی از سنت دیرین مورد عمل در آن وزارتخانه، حتی در مواردی که در يك کشور واحد فعالیت های جاسوسی داشتند بطور مستقل فعالیت میکردند و از ایجاد رابطه با همدیگراجتناب داشتند. تا پائیز سال ۱۹۴۳، مامورین آلمان در ایران در چهار چوب اجرای يك مأموریت حیاتی که سرنوشت رایش سوم و جنک بین المللی را تعیین میکرد بسیج شدند. سازمانهای گوناگون صرفاً بطور اتفاقی تماس میگرفتند و عملاً ارتباطی بین آنها وجود نداشت.

دکتر ماکس فن اوپنهایم - باستان شناس آلمانی و

مأمور دستگاه جاسوسی وزارت دفاع آلمان درباره روابطی که با دیگر مأموران این سازمان داشته مینویسد که مایل نبود با حادثه جویان فاقد اصل و نسب و ولگردانی که دستهایشان از خون بیگناهان رنگین بود و در «تیرپیتز» در دستگاه جاسوسی وزارت دفاع آلمان جمع شده بودند همکاری نماید.

آن روزها کسی از حقیقت ماجرای شرکت دکتر «اوپنهایم» در فعالیت‌های جاسوسی سر در نیاورد و امروز هم با اینکه ۲۳ سال از پایان جنگ جهانی دوم میگذرد هنوز انگیزه او عیان نشده است. افرادی که او را می‌شناختند ابله و بی مغزش میدانستند و شایع بود که او و خانواده‌اش را به عنوان گروگان به آلمان آورده‌اند.

ارنست مرسر - پایه‌گذار و بانی کاملترین سازمان جاسوسی آلمان در ایران از علاقه بی‌ثمر فن‌اوپنهایم نفرت داشت و با تحقیر طنز آمیزی فعالیت‌های دلیرانه و لسی بی‌اثر شولز - هولتوس را نظاره میکرد.

«مرسر» عادت داشت که از حادثه جوئی بپرهیزد و در موارد غیر ضروری جانش را به خطر نیندازد. لکن

«مرسر» بایک مشتمل مأمور مجبور بود در دشوار ترین شرایط فعالیت‌های خود را با بالاترین درجه کارائی ادامه دهد و مساعی او برای دیگر سازمان‌های جاسوسی آلمان که در شرایط بمزاتب مناسبتری فعالیت داشتند نمونه و سرمشق باشد.

الکساندر روکین - افسر پیشین اداره اطلاعات شوروی در ایران و تعدادی از نویسندگان غرب از قبیل کو کریج و سینگر و غیره ادعا میکنند که فن اوپنهایم در تهیه مقدمات توطئه قتل سران متفقین نقش بزرگی داشته است. در حالیکه افرادی که از ماجراهای جنگ جهانی دوم جان سالم بدر برده‌اند نظرشان برخلاف این است.

نکته قابل توجه اینست که ادارات جاسوسی سوئیس اتریش و ایتالیا با اینکه به «مرسر» اطمینان نداشتند اما احترام فوق‌العاده برای او قائل بودند.

دستگاه جاسوسی و ضد جاسوسی سوئیس در زمان صلح آنچنان محدود و کم فعالیت بود که به دشواری میتوانست موجودیت خود را توجیه نماید. این تشکیلات بودجه سالانه‌اش از ۲۰ هزار فرانک سوئیس تجاوز نمی‌کرد و الاصول

فعالیت خود را به بررسی و ارزیابی مقالات مربوط به سوئیس در نشریات خارجی و گزارشهای دریافتی از مأموران خود متمرکز کرده بود. «مرسر» عموماً هر هفته يك گزارش به دستگاه جاسوسی سوئیس ارسال میداشت و بابت آن ۱۲۰ فرانك دریافت میکرد. با این که این مبلغ بسیار ناچیز بود و هزینه‌های او را تأمین نمیکرد اما او از محل فعالیتهای دیگر که مشورت در امور مالی و تخصص در حسابداری بود زندگی خود را براحتی اداره میکرد.

نظر به آگاهی به چهار زبان ایتالیائی - اسپانیائی - آلمانی و انگلیسی و روابطی که برکت مسافرت به نقاط و مقامات زیادی برقرار کرده بود شرکت‌های سوئیس بارها او را برای انجام مأموریت غیر سیاسی به کشورهای خارج گسیل میداشتند.

«مرسر» در ایامی که برای دستگاه جاسوسی و ضد جاسوسی سوئیس خدمت میکرد، هرگز این حقیقت را که با دیگر سرویسهای جاسوسی خارجی نیز سروسری دارد، نهان‌نساخته بود.

بدنبال عملی شدن آنشلوس - انضمام اتریش به آلمان -

ودسترسی سرویس جاسوسی وزارت دفاع آلمان به پرونده «مرسر» و آگاهی از اینکه او بموازاات خدمت برای سوئیس با دستگاه جاسوسی ایتالیا نیز همکاری داشته است، کاناریس علیرغم این دوگانگی باو علاقمند شد. مزایائی که مأموران آلمانی در او میدیدند تسلط بچهار زبان زنده - آشنائی با اوضاع دنیا و داشتن مناسبات خانوادگی با چند فامیل مقیم امریکا بود.

هنگامی که «مرسر» بسال ۱۹۳۸ برای يك شرکت سوئیسی در برلن کار می کرد از او دعوت بعمل آمد بادستگاه جاسوسی آلمان همکاری نماید. در ملاقاتی که بین مرسر و و سروان «مارتین مونکه» در برلن بعمل آمد باوجود سخنان تحریک آمیز مونکه و دامن زدن باحساسات نژادی مرسر و تذکر این نکته که همبستگی نژادی بسیار قوی بین آلمانهای رایش سوم و آلمانهای سوئیس وجود دارد مرسر تحت تأثیر قرار نگرفت.

مذاکرات اولیه چهار ساعت بطول انجامید. با تماسهای متعددی که بین آندو صورت گرفت سرانجام «مرسر» حاضر بهم کاری بادستگاه جاسوسی آلمان شد و تعهد کرد و

زمانیکه برای سرویس‌های آلمان فعالیت می‌کند با سازمان دیگری همکاری نداشته باشد.

باوجود اصرار دستگاه جاسوسی آلمان، او انگیزه خود را از فعالیت در جاسوسی فاش نداشت. مرسر که راهی برای اثبات مراتب وفاداری خود نداشت قول شرف داد که به آلمان وفادار باشد.

«مرسر» دوره آزمایشی خود را در بدو پست- پایتخت مجارستان- گذراند. در این روزها دست کم سه مأمور آلمانی او را شب و روز تحت نظر داشتند و اغلب مأمورین دشمن به او رجوع کرده و میخواستند به آلمان پشت کرده و با آنان همکاری داشته باشد. مرسر که بخوبی از این فعالیت‌ها و تحریکات آگاهی داشت زیر بار نرفت و توانست به این وسیله رضایت مقامات مافوق خود را بخوبی جلب نماید.

«مرسر» را پس از پایان این دوره آزمایشی به آمریکا فرستادند و پس از سه ماه مجدداً به سوئیس مراجعت کرد. کوشش زیادی بعمل آورد تا نمایندگی شرکتهای سوئیسی را در خاور میانه به او بسپارند. باهمین عنوان بود که در

اواخر سال ۱۹۴۰ وارد تهران شد.

در اوت ۱۹۴۲ که متفقین، آلمانیهای مقیم ایران را اخراج کردند دلیلی وجود نداشت که دستگاه جاسوسی آلمان او را در مقام خود ابقاء کند. اما مرسر مزایای زیادی داشت. او برخلاف «فن اوپنهام» و «شولز-هولتوس» شبکه جاسوسی کوچک ولی فعالی در تهران دایر کرده بود و مرتب به برلن گزارش میفرستاد. اما نظر به اینکه «مرسر» تبعه سوئیس بود با برخورداری از این مزیت میتوانست بی آنکه سوءظن کسی را جلب کند حتی پس از اشغال ایران بدست متفقین به اقامت خود در ایران ادامه دهد.

کلیه افراد و سازمان‌هایی که مرسر با آنها سروکار داشت از او گله‌ای نداشتند. مقامات آلمان نازی و ایران نیز از او رضایت کامل داشتند. تنها فردی که در این میان از این وضع رنج میبرد خود مرسر بود.

«مرسر» اعتراف کرده بود که تهران نقطه‌ای است که او مایل است تا پایان جنگ جهانی دوم خود را در آنجا زندانی کند.

میگوید: «از خودم بارها پرسیدم در تهران چه حادثه

ورویدادی میتواند پدید آید؟ حال که سرنوشت جنگ در
تهران تعیین نمیشود حوادث این شهر نیز نمیتواند مهیج و
پرماجرا باشد.»



۳ فصل سوم

مارس لاهوزن

در اوایل سال ۱۹۴۳ دو تن از ژنرال‌های آلمان بنام فن ترسکو و اولبریخت به این صرافت افتاده بودند که با فقدان هیتلر بهتر میتوان در جنگ پیروزی آلمان را تأمین کرد. در تعقیب این اندیشه نقشه‌های گوناگونی را که میتوانست آنها را به قدرت برساند مطالعه و تجزیه و تحلیل کردند و سرانجام به این نتیجه رسیدند که ابتدا باید هیتلر را نابود کرد و آنگاه درباره شرایط انعقاد قرار داد صلح با متفقین وارد مذاکره شد.

طرح معروف به «فلاش» از نظر برخورداری از حمایت

تعداد زیادی از ژنرالهای آلمانی بسیار امیدوار کننده و نوید بخش بود. «فن ترسکو» که مردی زرننگ و محیل بود سرانجام توانست هیتلر را قانع نماید که در کنفرانس سرویسهای جاسوسی آلمان که در ۱۲ مارس در اسمولنسک در شوروی تشکیل میشد حضور بهمرساند. با وجود پشتیبانی تعدادی از ژنرالها از طرح «فلاش» در صورت عدم همکاری اداره جاسوسی ورماخت- ارتش آلمان- امیدی به موفقیت آن نبود. بمب یا سلاح دیگری که در قتل هیتلر مورد نیاز بود در اختیار نداشتند و بمبهای که در اختیار داشتند قبل از انفجار صدائی از خود خارج میکرد و از اینرو برای اجرای نقشه «فلاش» نمیتوانست مناسب و مفید باشد اما سرویس ضد جاسوسی ارتش آلمان بمبهای ساخت انگلیس را که بیصدا بود و برای استفاده پارتیزانها از راه هوا ارسال شده بود در اختیار داشت.

اجرای این نقشه به «اروین لاهوزن»- کارشناس با تجربه و استاد مسلم عملیات خرابکاری و ترور در دستگاه جاسوسی ارتش آلمان سپرده شد. این بار لاهوزن بجای اینکه- آلمانها- روسها و یا انگلیسها را نابود کند مأموریت داشت رهبر کشور

متبوعه خود یعنی آدولف هیتلر را از بین ببرد. توطئه جیان در نظر داشتند پیشوا را بمجروح پیاده شدن از هواپیما نابود کنند. برای عملی کردن این نقشه توطئه چیان با سر هنگ دوم «فن بوز لاگر» که نیروهای آلمانی اسمو لنسک در فرمان او بودند تماس گرفتند اما او هر نوع همکاری را موکول به دریافت دستور از مافوق خود کرد. و چون فرمانده مافون «بوز لاگر» از صدور این فرمان خودداری نمود، یکی از افسران زیر دست ژنرال «فن ترسکو» دست بکار شد و بمبی را بصورت بسته هدیه بسته بندی کرد و برای اینکه سوء ظن احدی جلب نشود دو بطری مشروب نیز به آن اضافه کردند و «فن ترسکو» از خلبان هواپیمای حامل هیتلر خواست آن هدیه را برای دوستش ژنرال اشتیف ببرد.

این توطئه بی نتیجه ماند و بمب منفجر نشد و هیتلر بی آنکه کمترین آسیبی ببیند جان سالم بدر برد.

اندرس

در ۱۹۳۹ که هیتلر و استالین بر سر تقسیم لهستان بدو منطقه نفوذ توافق حاصل کردند هیتلر هرگز باین فکر نیفتاده بود که مخالفان خود را چگونه دست بسر کند.

بر خلاف آلمانها که فعالیتی واقعی نداشتند روسها بیدرنگ دست بکار شدند و کلیه افرادی را که با دشمن همکاری داشته باشند به سبیری تبعید کردند.

روسها دقت زیادی در انتخاب قربانیان خود نداشتند و در مدت کوتاهی بیش از دو میلیون لهستانی را روانه اردوگاه‌ها و زندانهای سبیری کردند. در میان تبعید شدگان از کلیه طبقات جامعه لهستان دیده میشدند.

افسران ارتش - مالکین اراضی - کشیشان - کولاک‌ها - بانکداران و سوسیال دمکرا‌نها از جمله طبقاتی بودند که راه سبیری یا دیگر نقاط دور دست را در پیش گرفتند.

بدنبال تجاوز آلمان به شوروی و پس از مذاکرات طولانی و خسته کننده که بین شوروی و انگلیس بعمل آمد سرانجام استالین توافق کرد ۱۲۰ هزار نفر از لهستانیها که اکثر آنها نیز مرد بودند بایران فرستاده شوند.

شوروی و انگلیس تصمیم داشتند به فرماندهی ژنرال « اندرس » نیروئی از لهستانیها برای شرکت در جنگ در منطقه خاورمیانه بوجود آورند. ژنرال « اندرس » همان مردی است که توانسته بود از زندان لیوبیانکا - که در قلب دستگاه جاسوسی شوروی در میدان « لیوبیانکا » در مرکز

مسکو واقع است- از زندان گریخته و خود را نجات دهد.
روسها همزمان با اعزام اینعده انسان دوستی غیر
منتظره‌ای از خود نشان دادند و بیش از ۴ هزار زن اسیر
لهستانی را آزاد کردند .

يك دسته از لهستانیها با کشتی از راه دریای خزر به
شمال ایران رسیدند . لشکر دهم انگلیس در بندر پهلوی
مقدمات نگهداری این عده را فراهم آورده بود و يك
اردوگاه موقت برای اسکان آنها تهیه دیده بود . اسرای
لهستانی با ورود به ایران توانستند از سر نوشت شومی که
که آنها را تهدید میکرد و مآلا منجر به مرگ میشد نجات
یابند .

مقامات انگلیسی در بندر پهلوی ، اسرای لهستان را
ضد عفونی کرده و پس از کوتاه کردن موهایشان لباسهای
مناسبی پوشاندند. لهستانی‌ها که بیش از دو سال در سبیری
بسر برده بودند غالباً عریان و نیمه عریان بودند.

روسها که بی شك منظورشان جلب محبت لهستانیها
بود سخت دچار اشتباه شده بودند چون با وجود رهائی از
زندانه‌ای سبیری ، کینه‌ای ژرف و نفرتی عمیق نسبت به

روسها در خود احساس میکردند. اینگونه تمایلات و گرایشهای مخالف بود که روسها از پدیدار شدن آنها وحشت داشتند.

اسرای لهستانی را بتدریج بدیگراردوگاههای انگلیس در نزدیکی تهران و اصفهان نقل مکان دادند. و از این نقطه بود که اکثر لهستانیها که توانائی شرکت در جنگ را داشتند عازم عراق شدند و به ارتش ژنرال « اندرس » پیوستند. پاره‌ای از زنان لهستانی نیز با کشتی از راه خلیج فارس رهسپار افریقای خاوری انگلیس شدند و بقیه نیز در اردوگاه های ایران به زندگی خود ادامه دادند.

بزودی لهستانی‌هایی که در ایران مانده بودند به تهران روی آوردند. در خیابان‌ها - بازار و کافه‌های تهران لهستانیها موج میزدند. عده زیادی از زنان لهستانی در خانه‌های ایرانیان ثروتمند و یا خارجیانی که وضع مالی رضایتبخشی داشتند بعنوان خدمتکار استخدام شدند. آنهایی که نتوانسته و یا نخواسته بودند برای خودکار یا سرگرمی فراهم کنند در خیابانها پرسه میزدند. این وضع ساکنان تهران را خشمگین میساخت چون آنها را عامل بروز و سرایت تیفوئید میپنداشتند.

امروز دشوار است که بتوان صحت این اتهام را ثابت کرد ولی این امر مسلم است که لهستانیها بیماری واگیردار دیگری را سرایت میدادند و آن انزجار و نفرت از روسها بود.

حتی مرسر نیز که با اخراج آلمانیها از ایران با دشواری‌هایی روبرو شده بود به‌سہولت توانست در میان لهستانیهای مقیم تهران عواملی برای خود استخدام کند.

واندا

زندگی مادی مردم تهران چون دیگر جنبه‌های آن از هرج و مرج و آشفتگی دور نمانده بود. خانواده‌های اشرافی در روابطی که با خارجیان داشتند با احتیاط زیادی عمل میکردند. انگلیسها و امریکائیها هم که جانشین آلمانها شده بودند اعیان و اشراف را از اینکه با آلماتها روابط بسیار دوستانه‌ای برقرار کرده بودند سرزنش میکردند. ایرانیها می‌اندیشیدند که شاید روزی نیز آنها را نظر به مناسباتی که با انگوسا کسونها داشتند بیاد انتقاد خواهند گرفت.

اتباع کشورهایی که در جنگ درگیری نداشتند از

مزایای زیادی برخوردار بودند . مرسر نیز چون تبعه سوئیس بود ، همه جا با خوشروئی استقبال میشد . مرسر در ایران بعنوان بازرگانی جدی معرفی شده بود . قدش کمی بلندتر از متوسط بود. خیلی قوی و آرام و تودار مینمود . او تحصیل کرده و تربیت صحیح دیده بود.

مردان مجرد نیازهای جنسی خود را به وسایلی رفع میکنند . مرسر نیز این نیاز طبیعی را بطور معقولی برطرف کرده بود . در تهران چون دیگر شهرهای بزرگ و پر جمعیت محللهائی برای رفع نیازهای جنسی مردان وجود داشت و با مبلغی جزئی مردان مجرد و بی زن میتوانند ساعات خوشی را گذرانده و رفع احتیاج کنند . اما از روزی که مرسر یا « واندا » آشنا شد دیگر به دیدارهای شبانه نرفت . مرسر در پی رابطی بود که او را بالهستانی های مقیم تهران محشور سازد و فرق نمیکرد که این رابط واندا باشد یا اینکه يك مرد لهستانی این مهم را بعهده گیرد . « واندا » در خانه مرسر به کارهای خانه داری و آشپزی نمیداخت چون يك آشپز روسی و دو پسر بچه ایرانی کارهای عادی روزانه مرسر را انجام میدادند .

مرسر به صلیب سرخ لهستانی‌های ایران آگاهی داده بود که مایل است یکی از زنان لهستانی را که نیاز مبرمی به نگهداری و کمک داشته باشد در خانه خود راه دهد. در تماسی که نماینده صلیب سرخ در اردوگاه لهستانی‌های تهران با واندا بعمل آورد واندا تمایل خود را به زندگی بایک مرد مجرد سوئیسی ابراز داشت و سرش را به علامت رضایت تکان داد. با گذشت سه سال دیگر واندا گذشته‌های تلخ را به فراموشی سپرده و بزندگی جدید خود با مرسر عادت کرده بود.

این دختر سرگذشت سوزناکی داشت. يك هفته بود که قوای آلمان ورشورا به تصرف در آورده بودند. خانواده‌اش در شهر دیگری بود و نمیدانست برسر آنها چه آمده است. هر چند که واندا سخت نگران حال آنها بود اما وسیله‌ای برای رسیدن به آنها در اختیار نداشت. آنروزها همه انتظار داشتند ببینند نیروی آلمان با یهودیان لهستان چه رفتاری در پیش خواهد گرفت. جشنی بمناسبت هفدهمین سالروز تولد واندا ترتیب داده شده بود آنشب حال واندا دگرگون و غیر عادی بود. يك بطری و دکا خریده و

آنها تا نیمه خالی کرده بود. او در جستجوی مردی برآمد تا او وقت خود را با واندا بگذراند. اگر خاطره آنشب و مردی که واندا را بی سیرت ساخت بپرسیم نمیتواند جواب دهد. اولین آلمانی که باو برخورد کرد جوانی زیبا و جذاب بود. آنشب پس از لحظاتی که گذشت واندا احساس کرد مردان دیگری نیز باطاق رفت و آمد دارند. بنزد او میایند و میروند. او با تمام نیروی خود تلاش میکرد و مردان آلمانی را از خود دور میساخت. سرانجام باز آن جوانی را که بار اول دیده بود در کنار خود یافت که دستی به موهایش کشید و پیشانی اش را بوسید و از اطاق خارج شد.

از روزی که خانه اش را ترك گفته بود دو ماه میگذشت. او حالا در شهر مینسك در منطقه متصرفی شوروی بود. دو جوانی که او را همراهی میکردند مزاحمتی برایش ایجاد نکردند. در مینسك روسها از او استفاده میکردند و از اینکه مقاومتی از او نمیدیدند خشمگین می شدند. سربازان روسی او را كنك زدند. در سبیری نیز گاه گداری او را میزدند. اما دیگر کسی باو توجه نداشت. روز بروز لاغرتر - زشت تر

و کثیف تر میشد. اما از روزی که به تهران رسیده بود حالش بهتر شده و نشاطی در خود میدید. بتدریج چاقتر شده و به سرو وضع خود میرسید.

واندا که خود را در مسیر زندگی طبیعی میدید خواسته‌هایش جان گرفتند. او نیز میخواست خانه و زندگی داشته باشد به کافه-سینما و گردش برود اطاقی خاص خویش داشته باشد.

مرسر با اتومبیل شخصی او را از اردوگاه لهستانیها به خانه‌اش آورد. زیبایی و راحتی خانه لحظه‌ای او را گیج کرد. از این وحشت داشت که نیروی کافی برای کارهایی که باو میدادند نداشته باشد.

شنید که مرسر باو میگفت فعلا تنها کاری که از شما می‌خواهم اینست که بخوابید- بخورید- مطالعه کنید و به گردش بروید. کارهای خانه با شما نیست. وقتی نیروی خود را باز یافتید آنوقت خواهم گفت که کار شما چیست.

برخلاف «مرسر» که در پناه تابعیت سوئیس زندگی مرفهی داشت و به امور خیریه میپرداخت و از زندگی بهره می‌گرفت دیگر عوامل و جاسوسان خارجی روزگار سختی

داشتند .

در منطقه تحت کنترل شوروی عملاً هر گونه فعالیتی ناممکن بود . ولی در جنوب و شهر تهران تا حدودی نظر به محافظه کاری و عدم قاطعیت دستگاههای ضد جاسوسی انگلیس و تا حدودی نیز از برکت همراهی و علاقه مردم بومی ، مأمورین آلمانی امکاناتی برای ادامه فعالیت‌های خود داشتند .

«شولز-هولتوس» چون جان خود را در تهران در خطر میدید و کار سودمندی نیز از دستش برنمیآمد دعوت رئیس یکی از ایل‌های جنوب را با طیب خاطر پذیرفت و بعنوان مستشار نظامی ایل رهسپار صفحات جنوب شد .
رئیس ایل تا پای همکاری با شیطان برای شکست انگلیسها پیش رفته بود .

رئیس ایل مأمورین هیتلر را با چشم شوالیه‌هایی مینگریست که در این پیکار مقدس به یاری او آمده‌اند . رئیس ایل با مطالعه بولتن‌های نظامی آلمان که در آن پیروزیهای ارتش نازی تشریح شده بود خود را در جریان گزارش جبهه‌ها میگذاشت و هنگامی که از شکست نیروهای انگلیس در

دونكر آگاه شد اعلاميه اين شكست را به سر آرامگاه پدرش
برد و آن را براي پدر قرائت كرد.

از ظواهر ميشد استنباط كرد كه انگليس با ادامه كار
وي در مناطق نفتخيز جنوب موافقت نخواهد كرد هر چند
كه رئيس ايل مصمم بود عليرغم باده و جريانه‌هاي مخالف
تيول خود را حفظ كند.

رئيس ايل بموازات آمادگي‌هاي جنگي از دوستان
خود- آلمانيها- خواست او را ياري نمايند و در تعقيب اين
هدف دو برادر خود را به آلمان فرستاد تا درباره اعزام چتر
بازان آلماني به ايران بامقامات مسئول مذاكره نمايند.

بزودي اين دو خان زاده چادر نشين در برلن بصورت
دو شخصيت تظاهر كردند . هر روز آنها در كريدورهاي
وزارت خارجه- وزارت دفاع- و گشتاپو حاضر ميشدند و ملتسمانه
از متحدين خود ميخواستند براي بيرون راندن اجنبیان آنها
را ياري دهند . ايندو ميخواستند كه اگر ارسال كمكهاي
فوري ممكن نباشد آلمانها حداقل چند تروريست در اختيار
آنها بگذارند تا فرماندهان نيروهاي انگليس و شوروي و
ديگران را نابود كنند .

«فرانز مایر» و «رومان گاموتا» مأموران اس. اس. حتی پیش از شولز هولتوس بایران وارد شده بودند. پس از ورود به ایران در ۱۹۴۰ بامساعدتهای «اتل» سفیروقت آلمان در ایران آنها بزودی بسمت مشاور فنی در «نوول ایران اکسپرس» و بعدها نیز در يك شرکت کشتیرانی - احداث راه آهن و رادیو مشغول کار شدند. باورودنیروهای متفقین به ایران گاموتا خود را به ترکیه رسانید اما مایر که به فارسی فصیحی مکالمه میکرد و روابط حسنه‌ای با محافل سیاسی برقرار کرده بود در ایران ماند.

یاریهای سفیر ژاپن در تهران و دادن چند فرستنده رادیوئی مفید واقع نشد و مایر از طریق همکاران خود در آنکارا با برلن تماس میگرفت.

تا آن روز سابقه نداشت که يك مأمور آلمانی توانسته باشد چون مایر در زندگی سیاسی يك کشور مؤثر افتاده باشد. مایر از اوایل ۱۹۴۲ بانهضتی که تمایلات ناسیونالیستی افراطی داشت و از آلمان هواخواهی میکرد رابطه برقرار کرد.

«مایر» نه تنها دوست صمیمی «حبیب اله نوبخت» نماینده

پارلمان که تمایلات موافق نازی داشت بشمار میرفت بلکه توانسته بود همکاران دیگری نیز برای خود فراهم آورد. «والتر شلنبرگ» دلایل زیادی برای ابراز علاقه ناگهانی به ایران داشت. هنگامی مایر از او تقاضای یاری کرده بود که امکانات فعالیت در این نقطه دور افتاده را بررسی میکرد.

«شلنبرگ» با دریافت پیام «مایر» و آگاهی از اینکه مأموری مجرب در ایران دارد از ۱۹۴۳ تصمیم گرفت آزادی عمل خود را حفظ کند و شخصاً اداره عملیات را بدست گیرد شلنبرگ پس از مطالعه دقیق پرونده ایران دو تصمیم مهم و حیاتی اتخاذ کرد.

با تصمیماتی که شلنبرگ گرفته بود سرویس خراب-کاری آلمان مأموریت یافت يك واحد چتر باز به ایران اعزام کند و در ضمن دکتر «وینفرد اوبرگ» که از مأموران برجسته دستگاه جاسوسی آلمان بود، از مونیخ به برلن احضار شد. «اوبرگ» از جمله مأمورینی بود که وظیفه اش جاسوسی و نظارت فعالیت جاسوسان آلمانی است. «اوبرگ» از رئیس مافوق خود خواست علل انتخاب او را به این پست

بگوید. او آگاهی‌هایی بسیار ابتدائی درباره ایران داشت و از معلوماتی که از اخبار روزنامه‌ها می‌توان گرفت تجاوز نمی‌کرد. «شلنبرگ» وضع ایران را در چند کلمه تشریح کرد و دلایل اهمیت ایران را که وجود منابع نفتی و عبور کاروان کمک‌های نظامی امریکابه شوروی از خاک ایران بود تذکر داد. «شلنبرگ» گفت که اوضاع در ایران بروفق مراد آلمان‌هاست و متفقین با کنار گذاشتن افراد متمایل به آلمان با مشکلات و گرفتاری‌های زیادی روبرو شده‌اند و دولت حتی مراتب نارضائی خود را مخفی نساخته است. شایع است که اکثر گردانندگان از هواداران آلمان هستند و ظاهراً آنها را تحت فشار گذاشته‌اند. انتخابات قانونگزاری نیز در اواخر سال خاتمه می‌گیرد و می‌توان با صرف مبالغی پول نتیجه مورد نظر را بدست آورد.

«اوبرگ» مأموریتی درباره نابود کردن چاه‌های نفت و خطوط آهن نداشت. انجام این مهم به چتربازان اعزامی به ایران واگذار شده بود. فعالیت «اوبرگ» محدود به تهران و صرفاً سیاسی بود و با «مایر» که «شلنبرگ» احترام خاصی برایش قائل بود تماس می‌گرفت. و در صورت نیاز

بامر سر نیز تماس برقرار میگرد و نتیجه را به کاناریس گزارش میداد. بطور کلی «اوبرگ» در مناسباتی که با مأمورین سازمان جاسوسی ارتش آلمان در ایران برقرار میکرد باید بالاترین درجه هشدار را مراعات مینمود.

گذشته از فرود از راه هوا برای ورود مأمورین آلمانی به ایران تنها دوراه وجود داشت:

راه اول بیخانه زیارت بود یعنی همان کاری که «پل-لورکن» مأمور آلمانی کرده بود. اهل تشیع برای زیارت اماکن متبر که در شرق ایران و مشهد مجاز به عبور از نقاط تحت کنترل روسها بودند اما متأسفانه اوبرگ کمترین آشنائی به زبان فارسی نداشت. راه دوم ورود به ایران با کشتی يك کشور بیطرف از یکی از بنادر ترکیه بود.

«اوبرگ» پس از ورود به ایران نه بارادیو و نه از راههای دیگر با برلن تماس نمیگرفت و تا روزی که پایه های يك شبکه جاسوسی گسترده ای را نریخته بود باید بدون کمک و با اتکال خود فعالیت میکرد.

«شلنبرگ» واحد چتر بازی را که به ایران میفرستاد از لشکر چتر باز براندنبورگ و اوریانبورگ انتخاب کرده

بود. اکثر ابوابجمعی لشکر چتر باز براندنبرگ از میان داوطلبانی که آزمایشهای بسیار دشواری را گذرانده بودند انتخاب میشدند. برخی از آلمان هائی که نژاد اصیل داشتند و داوطلبان آلمانی سودت - جنوب چکسلواکی - و تیرول جنوبی - در شمال ایتالیا - در این لشکر خدمت میکردند لکن هسته مرکزی این لشکر را افرادی تشکیل میدادند که از خارجه و یا کشورهای بیطرف در جنگ بازگشته بودند . اکثر آنها از امریکای لاتین افغانستان - چین - پرتغال و افریقا آمده بودند و به زبان و سنن مردم آن سرزمینها آگاهی کافی داشتند . افراد این لشکر در محله ای گوناگونی در آلمان و اتریش تعلیمات لازم را دیدند و از هربابت دارای آمادگیهای لازم بودند.

آمادگیها و تعلیمات افراد این لشکر از هربابت کم سابقه و منحصر بفرد بشمار میرفت. افراد آن را طوری بار آورده بودند که در صورت لزوم باید عضوی از اعضای خود را قطع میکردند. و یا اینکه همکار مغروق خود را که در آب غرق شده بود با عملیات تنفس مصنوعی از مرگ نجات میدادند .

بین براندنبورك و اوریاننبورگ که اولی موردنظرو
ورماحت - ارتش آلمان - و دومی دست آموز و مورد توجه
اس.اس. - نازیها - بود رقابت شدیدی بچشم میخورد.
همچشمی از اینجما ناشی میشد که چتربازان خارج از آلمان
و داوطلبان به چند زبان تکلم میکردند ، و این رقابت اغلب
نتایج ناگواری ببار میآورد. چتربازانی که از کشور های
خارجی به آلمان بازگشته بودند عموماً از کشورهای متعددی
گذشته و یا در آنجا اقامت کرده بودند . این افراد را به
هیأت قهرمانان واقعی در آورده بودند.

آنها شنا-مشت بازی-را ندن موتورسیکلت- تانک-
تراکتور- ولو کوموتیورا فرا گرفته بودند و میتوانستند
در آبهای سرکش رودخانه های پر تلاطم بامهارت خاصی
قایقهای موتوری را هدایت کنند .

اسکورزنی که در شماره های گذشته با مهارتها و
تجربه هایش آشنا شدیم در این تاریخ در نزدیکی اوریاننبورگ
ستاد مرکزی خود را قرار داده بود و ۱۰ مربی ایرانی داشت.
لاهوژن نیز از همکاری نزدیک به چهل ایرانی برخوردار بود.
و رویهمرفته ۸۰ نفر در دو نقطه آمادگی های لازم را برای

فرود آمدن در ایران فرامیگرفتند.

از این میان سرانجام ۶ نفر را برای مأموریت در خاورمیانه انتخاب کردند و در ۴۰ مارس ۱۹۴۳ يك هواپیمای مدل یونکر ۲۹۰ از کریمه به هوا برخاست و مسافری خود را به فضای ایران رسانید. نیروی هوایی شوروی در شمال ایران فعالیتی برای جلوگیری از پرواز هواپیمای آلمانی نکرد. چتربازان آلمانی در نزدیکی يك دریاچه آب شور در شمال خاوری قم فرود آمدند. آنها مأموریت داشتند خود را به تهران رسانده و با مایر تماس بگیرند و او امر او را اجرا نمایند.

چتربازان دستگاه‌های فرستنده، اسلحه، مهمات و مواد منفجره و ۲۰۰ هزار لیره استرلینگ با خود داشتند. آنها نمیدانستند پولی که در اختیار دارند در چاپخانه سری در نزدیکی اردوگاه کار اجباری «راکسن هاوزن» چاپ شده و تقلبی است. فردای آنروز یعنی در ۳۱ ماه مارس «پتر فرگوسن» بایك هواپیمای نظامی امریکائی و در حالی که ۶۰۰ دلار امریکائی در جیب داشت وارد تهران شد و دو ساعت بعد در

خانه دوستش «ولهایم» را بصدا در آورد و با «آیدا اکوالسکا»
روبرو شد.

آوریل

شولز - هولتوس

«پتر فرگوسن» پیش از اینکه بجانب خانه «ولهایم» حرکت کند تلفنی از ایدا کوالسکا خواسته بود او را در منزل «ولهایم» ملاقات نماید. «فرگوسن» از هشت ماه قبل که عازم آمریکا شده بود با ایدا مکاتبه نداشت و اکنون احساس میکرد که توجیه آن کاردشواری است. نیم ساعت از ورود «فرگوسن» به خانه «ولهایم» نگذشته بود که «خلیل شاپات» نیز وارد آن خانه شد.

شاپات از بودن «فرگوسن» در آنجا اظهار بی اطلاعی میکرد. وقتی «ایدا» در را بروی «شاپات» گشود لبخندی زد و گفت: میدانی در خانه کیست؟ فرگوسن. فرگوسن، جاسوس.

خارجیان مقیم ایران این سرزمین را کشور دور افتاده‌ای تلقی میکردند . هرچند که پاره‌ای از آنان از دیرباز در ایران اقامت داشتند و ازدواج کرده و خانه و زندگی تشکیل داده بودند اما درسالهای ورود به ایران خود را در تنهایی و حشرزائی میدیدند و چون گمشدگان احساس غربت میکردند .

یك روز نامدنگار آمریکائی در آن وقت این احساس را با عبارات کوتاهی بخوبی تشریح کرده و مینویسد که خارجیها باگذشت ۱۰ ماه از تاریخ اقامت در ایران ، خود را در انزوای کامل می‌بینند ، و تنها پایتختی که در داشتن این خصوصیات با تهران رقابت میکند «لهاسا» مرکز کشور تبت است .

همین خصوصیت منحصر بفرد تهران بود که علیرغم دستورهای اکید برلن ، مأموران آلمانی را واداشت سنت دیرین عدم رابطه را فراموش کرده و با مأموران سازمان‌های گوناگون تماس‌هایی برقرار کنند .

«شولز - هولتوس» همزمان با اقدام متفقین برای دستگیری و زندانی کردن آلمانی‌های مقیم ایران با «فرانتز

مایر» ملاقات کرد . و هر دو به سفارت آلمان در تهران پناهنده شدند . سفیر آلمان در ایران بی آنکه بتواند کمکی در حق آنها بکند آنها را به هم معرفی کرد . و از آن تاریخ با اینکه دوستی واقعی بین این دو مأمور برقرار نشده بود اما هر گاه یکی از آندو خود را در وضع دشوار مییافت بیدرنگ از دیگری یاری میخواست . با ورود چتربازان اعزامی آلمان به ایران «مایر» با «شولز - هولتوس» که در کوهستانهای جنوب حریم امنیتی یافته بود ، تماس گرفت . مایر در پیام ارسالی آگاهی داد که یک گروه قوی کماندو در نزدیکی تهران در نزد او هستند و امیدوار است که تا ۸ روز دیگر بتواند با برلن تماس برقرار نماید . تماس با برلن بسیاری از مشکلات «شولز - هولتوس» را که در وضع حساسی قرار داشت برطرف میکرد . امیدوار بود بتواند از همسرش که به ترکیه گریخته و از آنجا رهسپار آلمان شده بود خبری بگیرد . مایر با کوششهای فراوان در صدد مخفی کردن گروه چتربازان برآمد و امیدوار بود با پول زیادی که در اختیار داشت بتواند نهانگاهی در خور آنان دست و پا کند . هر چند که داشتن خصوصیت دشمن انگلیسها خود

مزیت با ارزشی بشمار میرفت. شیوه اندیشه شرقیها این-توهم را در غربیها بوجود آورده بود. یکی از کماندهای چیرباز بنام «کورل» به تیفوئید مبتلا شد و جان سپرد بقیه کماندوها پس از صرف ۸ روز دشواریهای فراوان سرانجام موفق شدند بامرکز دستگاه اس. اس در نزدیکی برلن رابطه برقرار سازند.

مایر

نیروی دریائی آلمان در بندر «نارویک» برای جلوگیری از رسیدن کاروان کمکهای نظامی به شوروی در بندر «مورمانسک» يك اسکادران قوی دریائی متمرکز کرده بود. گذشته از يك رزمناو جنگی و ۸ ناوشکن سه ناو معروف باسامی «تیرپتر»، «شارنهورست» و «لوتزو» نیز در این بندر پهلو گرفته بودند.

این واحد دریائی قوی آنچنان چرچیل را به نگرانی واداشته بود که تصمیم داشت به روسها اطلاع دهد دیگر از این راه انتظار دریافت کمکهای نظامی بیشتری را نداشته باشند.

از نظر استالین قطع ارسال کمکهای نظامی يك فاجعه واقعی محسوب میشد .

ستاد ارتش رایش سوم هم بهبود حاصل در جبهه خاور را با خوشبینی زیادی تلقی میکرد .

در این مرحله از جنگ دستگاه جاسوسی آلمان در پی وارد آوردن ضربه قاطعی به دشمن بود تا متفقین نتوانند در رساندن کمک به شوروی از ایران استفاده کنند . آلمانیها با بررسی‌هایی که بعمل آورده بودند امکان وارد آوردن ضربه‌های قاطع را به دشمن در دریای مدیترانه خیلی بعید میدیدند . سرانجام ستاد ارتش آلمان با مطالعه کلیه جنبه‌های گوناگون جبهه‌های جنگ به این نتیجه رسید که انجام این مهم را به مأمورانی که در ایران و در طول خط آهن سراسری ایران داشت واگذار کند .

کاروان کمکهای نظامی به شوروی در ایران تحت مراقبت ارتش ایران - نیروهای شوروی وانگلیس و ۲۸ هزار سرباز آمریکائی بود . در آوریل ۱۹۴۳ تعداد مأموران آلمان در ایران از ۴۰ نفر تجاوز نمیکرد . مایر وقتی دستور گرفت با این عده ناچیز دست بخرابکاری زده ، چاههای

نفت و تأسیسات راه آهن را نابود کند و در تماس با سیاستمداران ایرانی بکوشد احساسات آنها را بسوی آلمان جلب کند، سخت خشمگین شد. نخست «شلنبرگ» و آنگاه نیز «کالتن بروئر» به «مایر» دستور آغاز عملیات خرابکاری را در ایران داده بودند. ایندو مشترکاً به دیدار هیتلر رفته و منظور او را از دستوری که صادر کرده بود جویا شدند. هیتلر فرمان داده بود مأموران آلمانی به هر قیمتی که شده از عبور کمکهای نظامی از خاک ایران و رسیدن آنها به شوروی جلوگیری کنند. هیملر عقیده داشت که در مأموریت‌های حیاتی از اینگونه، تنها شخص هیتلر است که دستورها و فرمانهای لازم را صادر میکند. او گفت که پیشوا این راه را برای مأمورین آلمان در ایران انتخاب کرده و از این تاریخ دستورهای ارسالی به کماندوهای مقیم ایران بعنوان فرمانهای خاص هیتلر تلقی خواهد شد و باید بدون چون چرا و موبمو اجرا گردد.

مایر و همکارانش با آگاهی از اینکه مأموریت محوله به آنها تحت نظر شخصی پیشوا اداره میشود احساس غرور فوق العاده میکردند.

واندا

«ارنست مرسر» يك هفته پس از فرود آمدن چتر بازان آلمان در ایران ، از این مأموریت آگاهی یافت ولی شگفت آور اینکه دوستان ایرانی مرسر او را از این کار مطلع کردند و دستگاههای جاسوسی آلمان کمترین اقدامی در این زمینه بعمل نیاورده بودند . «مرسر» شب هنگام به دیدار هم اندیشان و همکارانش میرفت . حتی وقتی که برای استراحت وارد رختخوابش میشد دو اسلحه کمری را از خود دور نمیکرد . نهانگاه او مملو از ابزار و آلاتی بود که نویسندگان داستانها و ماجراهای پلیسی شیفته آن هستند . در خانه «مرسر» دستگاههای فرستنده نهانی - اسلحه و مهمات - کلاه گیس - وسایل تغییر قیافه و مرکب نامرئی و دیگر وسائل مورد نیازش انبار شده بود .

خانه ییلاقی «مرسر» در خیابان کاخ - از محلات اشرافی نشین تهران - در نزدیکی خیابان پهلوی ، کمترین مزیتی بر منازل بازرگانان هم شأن او نداشت . مأمورین پلیس به این نتیجه رسیده بودند که زندگی داخلی مرسر خیلی

خشك ويكنواخت است . هرگاه كه هواداران سرشناس آلمان از قبيل حبيب الله نوبخت - به دیدارش ميرفتند اين دیدارها به بيطرفی سياسی محض مرسر حمل ميشد .

چند نامه‌ای كه به اسم او بود و مورد بازرسی قرار گرفته بود مطلبی جز آگاهی‌های بازرگانی دربر نداشت . رمزی كه مورد عمل مرسر بود ، آنچنان ساده و آسان بود كه حتی يك پسرپيش آهنگ نیز به سهولت ميتوانست آنرا كشف كند اما هرگز اين فكر اندیشه کسی را جلب نكرده بود .

باورود «واندا پولوك» به زندگی «مرسر» او اجبارا تغييراتی در زندگی خود داد ولی اين دگرگونیها آنچنان زياد نبود كه نظر مردم را جلب كند . اكثر ساعات روز را «مرسر» در خانه ميگذرانيد و به داستانها و سخنان «واندا» گوش ميكرد . مناسبات آنها عاری از هرگونه احساسات جنسی بود .

از لحظه‌ای كه آندو آشنا شدند «واندا» بی آنكه بداند به مرسر اطمینان كرده و تمام ماجراهای سوزناك خود را برایش بازگو كرده بود . مرسر از هر حرکت و از هر گفته و از هر

عبارت «واندا» بهیجان می‌آمد و عمیقانه تحت تأثیر قرار میگرفت

«واندا» بابدنی ظریف- چهره‌ای رنگ‌پریده - دهانی زیبا - بینی باریک و چشم‌های درشت باحالت ، از گونه دخترانی بود که مردان را خلع سلاح میکنند و آنها گناهان گذشته‌را به کودکی و بی‌تجربگی نسبت میدهند و از گناهانش چشم میپوشند .

«مرسر» بتدریج احساس میکرد مثل روزهای گذشته خواب راحت ندارد .

از بابت مناسبات خود با سرویس‌های جاسوسی نگرانی نداشت و به دلهره‌های یکنواخت آن بخوبی خو گرفته بود. در زندگی داخلی نیز عاملی نبود که بتواند راحتی او را بر هم زند . «مرسر» به هیچ قیمتی مایل نبود این زندگی راحت یکنواخت را بر هم زند .

اندیشه‌ای که او را رنج میداد و اکنش «واندا» در برابر اظهار علاقه‌اش بود . میاندیشید که «واندا» عشق او را از روی حقشناسی و یاباه خاطر تأمین آینده خویش خواهد پذیرفت . مرسر با اینکه تا آن روز جز دروغ و فریب و کلک

کاری نداشت اما هرگز خود فریبی نکرده و بی آنکه به بهانه متوسل شود همیشه بطور عینی درباره عشق خویشتن قضاوت و اظهار نظر کرده بود. از نظر او حتی «واندا» هنگامی که نیمه برهنه از کنارش میگذشت و یا شب هنگام در اطاقش را باز می گذاشت باز بیگناه و پاک بود .

تا ساعت ۸ شب «واندا» در تخیلات و اندیشه های مر سر راهی نداشت . و با کارهای روزانه اعم از بازرگانی یا جاسوسی وقت خود را میگذرانید . به تشویق و اصرار «مرسر» ، «واندا» گاه به گاه به خرید گردش یا سینما میرفت ولی وقتی به خانه باز میگشت تمام کارهایی را که کرده و جاهائی را که رفته بود از سیر تاپیاز برایش تعریف میکرد. وقتی هم که «مرسر» برای شام مهمان داشت «واندا» در اطاق خود خلوت میکرد و نزد مهمانان نمی آمد . رفتار «واندا» و گوشه گیریهای گاه به گاه او به علاقه مرسر نسبت به او دامن میزد .

در هشتم آوریل آن سال «مرسر» در کافه «کنتیننتال» با «پرسی دان وارد» عضو اداره انگلیسی روابط عمومی شرکت در تهران قرار ملاقات داشت. «کنتیننتال» در آن

روزگار مرکز تجمع روشنفکران برگزیده و خوارجیان بود. همینکه غذا را مستخدم در برابر آنها گذاشت «دان- وارد» سرش را نزدیک گوش مرسر آورده و پچ و پچ کرد: این دختر لهستانی که تو خونه بالاخره برامون گرفتاری پیش میاره .

مرسر با شگفتی طبیعی گفت مگه چیکار کرده ؟
 - مأمور «فرانترمایر» است و برای او کار میکنه .
 «مگه عقلتو از دست دادی ؟ این دختر یه راس از اردوگاه لهستانیها به خونه من اومده و در تهران هم کسی را نمیشناسه حتی نمیدونه که دستگاه های جاسوسی هم هس که فعالیت های جاسوسی دارن . در شهر ورشو آلمانها اونو بی سیرت کردن پدر و مادرش را هم کشتن . مگه نمیدونی که «واندا پولوك» یهودیه ؟

«دان وارد» با لحن آرامی گفت با این اسمی که داره معلومه که یهودی در هر حا اگر یهودیه یا نیس اونو واسه این تو خونه ات آوردن تا تو کارات جاسوسی کنه و ببینه چیکار میکنی .
 - نه . شاید هم اینکاریه جنبه دیگه از عدم اطمینون ستاد ارتش آلمان نسبت به مأمورین دستگاه های جاسوسی

دیگه باشه .

«مرسر» خودش را با این حرف قانع کرد.

مرسر

پرسی دان وارد بهارنست مرسر اطمینان کامل داشت. و از فعالیت های اودستگاه انتلیجنت سرویس بهخوبی آگاه بود و میدانست که با دستگاه جاسوسی چندین کشور از جمله دستگاه جاسوسی ستاد ارتش آلمان همکاری دارد و این کار را بدستور مستقیم مقامات انگلیسی انجام میدهد. هرچند که آگاهی هم جاسوسان در عمل مأمور دوجانبه بودند اما «دان وارد» کمترین دلیلی نداشت که به مرسر مظنون شود .

«مرسر» ۲۰ سال بیشتر نداشت که به کارهای جاسوسی علاقمند شد. و بوسیله یکی از دوستان به سرویس جاسوسی دریاداری انگلیس معرفی شد. «انتلیجنت سرویس» نیز بسان سرویس جاسوسی ارتش آلمان مرسر را یک مورد استثنائی تلقی میکرد.

در طی سالیان دراز مأموریت های خیلی آسان

باو محول میکردند ، بامیداینکه سرانجام در زمان مناسب از او بهره گیری کنند. ملاقات با ویلیام سامرست موآم - نویسنده انگلیسی در زندگی «مرسر» دگرگونی ژرفی پدیدار ساخت. در این ملاقات که در کارخانه یکی از دوستان «مرسر» در ژنو دست داد او احساس کرد که موآم نیز در خدمت دستگاه جاسوسی انگلیس است.

«موام» هنگام بازگشت به لندن از «مرسر» با همکارانش در شعبه «عملیات اجرایی خاص» سخن گفت. در این تاریخ انگلیس تمام و کمال در جنگ درگیر شده بود و نظر بامکان استفاده از «مرسر» و رفت و آمد بی درد سر او از آلمان و سوئیس و بالعکس باو علاقه نشان دادند. با تحقیقاتی که بعمل آمد آگاهی حاصل شد که «انتلیجنت سرویس» چندان نیز با «مرسر» بیگانه نیست علاوه بر توصیه ها و سفارشهای موام یکی از مأمورین مخفی انگلیس که پیش از «انشلوس» دروین خدمت میکرد او را معرفی کرد.

برخلاف آلمانها که علاقه ای به دانستن تمایلات ماجراجویانه «مرسر» نداشتند ، «انتلیجنت سرویس» در

صدد برآمد دلایل اصلی علاقمندی «مرسر» رابه کارهای پرخطر جاسوسی بداند. جواب مرسر کوتاه، ولی جامع و کم و بیش قانع کننده بود. او توضیح داد که زندگی یکنواخت و پرهیجان سوئیس روحیه ماجراجرای او را که در پی تازگیهای پرمخاطره بود راضی نمیکرد و اعتراف کرد که از اوان بچگی به انگلیس و آنچه مربوط بانگلیس است علاقه‌ای خاص داشته است.

سرویس جاسوسی ارتش آلمان از خدمات و گزارشهای مرسر کاملاً راضی بود. عموماً اخبار و گزارش‌هایی که «مرسر» بنام خود به دستگاه جاسوسی ارتش آلمان می‌فرستاد توسط انتلیجنت سرویس تهیه میشد و برای اینکه سوء ظن آلمانها را جلب نکنند گزارشهای صحیح اما کم‌اهمیت در اختیارش می‌گذاشتند.

در اوایل اعزام «مرسر» بایران دستگاه جاسوسی کمترین توجهی به فعالیت‌های او نداشت. ولی با ارسال مواد جنگی از خاک ایران به شوروی ایران اهمیتی حیاتی یافت. لکن از نظر انگلیسها دستگاه محدود و متلاشی آلمانها در تهران توانائی مبارزه و ایجاد مزاحمت

نداشت. دستگاه جاسوسی انگلیس اهمیتی به فعالیت های مأمورین آلمانی از جمله «مایر» نشان نمیداد و تنها فعالیت های «شولز- هولتوس» در کوهستان های جنوب آنها را نگران ساخته بود. «انتلیجنت سرویس» میاندیشید که اگر مأمورین قلیل آلمانی را در فعالیت هایشان آزاد بگذارد از این رهگذر صدمه ای به آنها وارد نخواهد آمد ولی با دستگیری آنها که شناخته شده بودند این احتمال در میان بود که مأمورین جدیدی از آلمان اعزام شوند و نظر به ناشناس بودن آنها «مرسر» نتواند چون گذشته آنها را تحت کنترل داشته باشد.

ظاهر شدن «واندا پولاک» در صحنه مبارزات جاسوسی تهران وضع را تا حدودی بسود انگلیسها دگرگون ساخته بود. «دان وارد» را بازرگان ایرانی که خانه او محل اجتماع افراد تحت فرماندهی مایر بود از دوستی و معاشرت «واندا» و «مرسر» آگاه ساخته بود.

بازرگان ایرانی با دریافت مبلغی پول، آمادگی خود را برای هرگونه فعالیت کسب خبر و جاسوسی بنفع انگلیسها اعلام داشته بود. «دان وارد» تصمیم داشت در

جریان گفتگو واندا با مایر آندو را غافلگیر سازد .

«مایر» ناخود آگاه از «مرسر» تنفر داشت ولی هرگز به مخیله‌اش خطور نمیکرد که «مرسر» مأمور انتلیجنت-سرویس در دستگاه آلمانها باشد.

«مرسر» در این اندیشه بود که چگونه و به چه بهانه‌ای بی آنکه «مایر» به او مظنون شود «واندا» را دست بسر کند .

«دانوارد» هرگز به فکر نابودی «واندا» نبوده‌رچند که آسانترین راه کشتن دخترک لهستانی بود .

«دانوارد» نیازی نمیدید که به «مرسر» گوشزد کند به ترتیبی «واندا» را از خود دور کند و حزم و احتیاط بیشتری بنماید. چون «مرسر» بادقت هرچه تمامتر مراقب خود بود. سرانجام توافق شد که «مرسر» به بهانه‌ای معقول واندا را از سرخود وا کند مهلت او برای این کار تا ۱۵ ماه مه بود .

کمیساروف

در جشن سفارت شوروی درزرگنده شامپانی وودکا فراوان بود و همه مدعوین ساعات خوشی را میگذرانند،

اما کمیساروف وابسته مطبوعاتی شوروی در سفارت ایران از اینهمه شادی و مهمهمه لذت نمیبرد و دقیقه شماری میکرد تا ساعت ۱۰ شب برسد و آن کنفرانس کذائی که اینهمه او را نگران ساخته بود تشکیل گردد. روسها عموماً در پذیرائی از مدعوین دست و دل باز هستند و از دوست و دشمن یکسان پذیرائی میکنند. هزینه هائی که سفارت شوروی در تهران صرف مهمانهای خود میکرد دوران ولخرجی تزارها را در خاطره ها جان میبخشید، و «سرریدر ویلیام نولارد» سفیر انگلیس در ایران و «لوئیز گوته دریفوس» سفیر ایالات متحده گاهی از این همه ریخت و پاش و زرق و برق و مجلس آرائی سفارت شوروی در تهران رشک میبردند و حسرت میخورند.

ماکسیموف - کاردار سفارت شوروی - آگاهیهای کافی درباره هیأت روسی که تا چند ساعت دیگر از مسکو وارد تهران میشد در اختیار همکاران خود نگذاشته بود. کارمندان و مأموران شوروی - در تهران تصمیم «لاورنتی - بریا» رئیس پلیس مخفی شوروی را در اعزام يك هیأت سه نفری از مأمورین مورد اعتماد به ایران بقال نيك نگرفته و آن را سرآغاز ماجرا های ناخوش آیندی میپنداشتند.

طبق برنامه قرار بود در ساعت ۱۰ شب در دفتر کمیساروف ۳۰ تن از نخبه مأموران اجتماع کرده و کنفرانس ۱۵ ماه مه خود را تشکیل دهند .

سخن کوتاه، در نیز شوروی سرویسها و سازمانهای جاسوسی و ضد جاسوسی مثل آلمان نسبت به همکاران خود احساس رشك و حسد میکردند . رکن چهارم ارتش سرخ در کارهای سرویس جاسوسی و چند جاسوسی ارتش مداخله نمیکرد و به فعالیتهای سرویس جاسوسی وزارت خارجه شوروی نیز کاری نداشت . در میان سازمان های مختلف شوروی تنها سرویس اطلاعات « کمینترن » بود که بر کلیه فعالیت های گوناگون جاسوسی و ضد جاسوسی نظارت عالی داشت و در کارهای آنان مداخله میکرد . مأمورین سرویس های جاسوسی گوناگون شوروی آنچنان در پیچ و خم تشکیلات سر درگم خود حیران و گرفتار مانده بودند که نیروی تحریک کردن و رقابت از دستشان خارج شده و به رؤسای سرویسها و افرادی که در مقامات بالاتر مأمور بودند محدود شده بود .

نظر به ورود هیأت عالی مقام روسی به تهران سرویسهای مخفی شوروی از اختلافات خود دست برداشته و آماده

شرکت در مذاکرات کنفرانس بودند .

در جشن آن شب سفارت شوروی در زرگنده در ۷ کیلو متری تهران علاوه بر خبرنگاران خبرگزاری تاس و پتروف - سر دبیر نشریه تبلیغاتی «دوست ایران» حضور - دکتر «بارویان» که امری بیسابقه بود توجه عده‌ای را بخود جلب کرد .

سفارت انگلیس از مشاهده نام «بارویان» در فهرست مدعوین ابدأ دچار شگفتی نشد، چون انتلیجنت سرویس قاهره آگاهیهای بسیار گرانبھائی در باره « بارویان » در اختیار تهران گذاشته بود . دکتر « بارویان » ارمنی نه تنها یکی از تواناترین مأموران سرویس مخفی شوروی بود بلکه مأمور رابط بین تشکیلات تهران و قاهره هم بشمار میرفت .

تهران مرحله‌ای از مراحل مختلف فعالیت‌های جاسوسی شوروی را تشکیل میداد و رجحانی بر نقاط دیگر نداشت . با پیروزی درخشان ارتش شوروی در استالینگراد روسها مصمم به تجدید اساسی تشکیلات جاسوسی خود در ایران شدند . شورویها بدو دلیل به‌اینکار دست زده بودند :

۱- اهمیت روزافزون خاورمیانه و انتخاب ایران بعنوان گذرگاه کمکهای متفقین به شوروی . دولت شوروی بدنبال این دگرگونی تعداد مأموران خود را در ایران تا ۵۰۰ نفر فزونی داد و این مأموران در تهران و جنوب ایران متمرکز شدند . رهبران شوروی يك سرهنگ پلیس مخفی شوروی را برای اداره این تشکیلات به ایران اعزام کردند .

۲- انگیزه دوم روسها برای تقویت سرویسهای جاسوسی و ضد جاسوسی خود در ایران بمراتب حساس تر و حیاتی تر بود . ظاهراً مبارزه با مأموران آلمان در ایران تاخاتمه جنگ در رأس دیگر فعالیت های سرویس های مخفی شوروی قرار داشت . لکن پیروزی نهائی که نه تنها قطعی بلکه بسیار نزدیک شده بود روسها را وادار ساخته بود دستگاهها و فعالیت های جاسوسان و مأموران متفقین را نیز کاملاً تحت نظر داشته باشند .

روسها با فعالیت های جاسوسی گذشته خویش پایه های ژرفی در خاورمیانه برای خود دست و پا کرده بودند . تواناترین رقیب روسها ، انگلیسها بودند .

«میخائیل موسایوویچ ملامد» که برای ریاست تشکیلات

جاسوسی شوروی در ایران در نظر گرفته شده بود در ارتش شوروی مورد انزجار و نفرت بیسابقه سربازان بود. سربازان روسی در ایران برای احراز بیشترین موفقیت ملزم بودند مانند میسیونرهای مذهبی فعالیت داشته باشند تا سربازانی خشن و بیروح. که‌ترین نافرمانی و گلاویز شدن با سربازان دیگر و یا با مردم بومی - سرقت مرغ و جوجه و پیش گرفتن رفتار خشن نسبت بزنها مجازاتش مرگ بود .

فرگوسن

هر کودک خردسالی میداند که بدیهی‌ترین و ابتدائی‌ترین قوانین جاسوسی نگهداشت سکوت و رعایت مراتب رازداری است . جاسوس در برابر رشوه - قول و قرار - شکنجه و عشوہ‌گریهای و دلربائی‌های زیباترین و طنازترین دختران نیز نباید به کشور و دستگاہی که او را مأمور کرده خیانت کند. جاسوس باید رازدار باشد و حتی مادر - برادر - دوست و معشوقه‌اش نیز نباید از کار او آگاه شوند . در کتاب‌های جاسوسی نیز نکات پیش‌گفته تائید شده و مورد قبول و موافقت قرار گرفته است . صرف‌نظر از مأموران شوروی تعداد جاسوسانی که این قوانین اولیه را مراعات میکردند

بسیار نادر بودند و «فرگوسن» نیز در این گروه نادر جای نداشت. دیر یازود نیاز به خود ستائی یا عشق یا منافع مادی و یا ضعف و ناتوانی، مأموران را به یافتن افرادی میکشانید تا با آنها درد دل کرده و رازهای درونی را بیرون بریزند.

«فرگوسن» مایل نبود که کارش را جو یا شوند. از

این گونه پرسشها نفرت داشت. هر وقت موضوع پیش میآمد نمیدانست خود را چکاره معرفی کند. اگر روزنامه نویس و یا داستانسر معرفی میکرد باید کار فرما و یا آثار خود را نیز نام میبرد. این ناممکن بود. تصدی بار - مامور تبلیغات - کارگر بار انداز - مشت زن - سیاهی لشکر در سینما و ملوانی کشتی از کارهایی بود که میتوانست خود را بداشتن آنها معرفی کند.

دوستانش در تهران از کلیه فعالیتها و سابقه اش آگاه بودند و دیگر نیازی باین نبود که این مسائل را از آنان نهان کند.

«ولهایم» آلمانی وقت خود را بین تجسسهای باستان

شناسی - نوشتن مقالات علمی و ورق بازی و مشروب خوری تقسیم کرده بود. خلیل شاپات جدی تر از بقیه بود و قبل از

ساعت ۵ بعد از ظهر امکان نداشت لب به مشروب بزند .
رفتارش بسان رفتار يك دبیر دبیرستان زبان فرانسه تهران
محترمانه بود .

پدر «خلیل» با اینکه متولد فرانسه بود اما در جوانی
مقیم لبنان شده و پس از جنگ جهانی دوم نیز در ایران
اقامت کرده و بایک دختر ایرانی ازدواج کرده بود . خلیل
بیش از آنکه شبیه يك فرانسوی باشد به ایرانی ها شباهت
داشت و گذشته از زبانهای فرانسه و انگلیسی به چند لهجه
محلی نیز تسلط داشت . «شاپات » بود که «ایدا کوالسکی»
را به دوستان خود معرفی کرده بود «ایدا» در سوربن فرانسه
تحصیل کرده و معلم زبان فرانسه بود.

« ولهایم » که آپارتمان وسیع و راحتی در امیرآباد
داشت ، یکی از اطاقهای خود را در اختیار ایدا گذاشته بود.
«ولهایم» چون از ایدا جواب رد شنیده بود دیگر
مزاحم او نشد ولی « ایدا » ناگهان دانست که به فرگوس
علاقمند شده است. وقتی احساساتش را با « فرگوسن» در
در میان گذاشت ، جوان آلمانی آنرا با نهایت خونسردی
و بطور طبیعی تلقی کرد و به ایدا اطمینان داد که چون موضوع

ازدواج در میان نیست از اینرو مانعی در معاشرت خود با او نمی‌بیند. دخترک نیز به این کار رضایت داد و بدون چشمداشت ازدواج با «فرگوسن» معاشرت میکرد. هنوز چهار هفته از مناسبات آندو نگذشته بود که «فرگوسن» مایل به ازدواج با «ایدا» شد ولی دخترک مخالفت کرد. و چون فرگوسن سرسختی زیادی از «ایدا» دید به او گفت تصمیم به بازگشت به امریکا دارد. و چون ایدا مایل نیست با او ازدواج کند راه دیگری جز مرگ قهرمانانه بخاطر میهن برایش باقی نمانده است.

دونووان

رؤیاهای «پتر فرگوسن» هرگز وارد مرحله عمل نشد و او نتوانست میدانهای جنگ را ببیند و ۶ ماه بعد از این جریان بود که فرگوسن در ۲۱ مارس ۱۹۴۳ با ۶۰۰ دلار پول وارد تهران شد. فرگوسن بقیه پولش را که ۱۴۰۰ دلار بود در قمار باخت بود.

با اینکه امروز چندین سال از خاتمه جنگ جهانی دوم میگذرد ولی هنوز علت اصلی انتصاب «جوزف ویلیام

دو نووان» به ریاست سازمان خدمت استرانیکی امریکا روشن نشده است. شاید نیز انتصاب او به این سمت ناشی از تصمیم شخص پرزیدنت روزولت رئیس جمهوری امریکا باشد. تقدیر چنین میخواست که «دو نووان» بصورت درخشانترین رئیس سازمان جاسوسی قرن ما و شاید تمامی تاریخ فعالیتهای جاسوسی درآید.

این وکیل زبردست که مایل به دخالت در امور سیاسی بود اغلب سالهای عمر خود را در کشورهای خارج گذرانده بود.

او گوش بزنگ بود و بمجرد روشن شدن شعله‌های جنگ یا انقلاب فوراً در محل حاضر میشد. مناسباتی که با افراد و محافل مهم داشت انگیزه‌ای برای مأموریت‌های رسمی‌اش بود.

هر گاه که جنگ یا انقلابی خاتمه میگرفت «دو نووان» بی آنکه منتظر دریافت دستور باشد به هزینه خود با هواپیما خود را به آنجا میرسانید و قبل از اینکه دستگاه «پرتشرفات» اداری اقدامی کرده باشد اقدامات لازم را بعمل میآورد. محل مأموریت‌های خود سرانه اهمیتی نداشت.

«دونووان» گاه درسودان ، گاه درهند ، گاه درسیبری و گاه درمنچوری و گاه نیز دراتیوپی حاضر میشد. آنهایی که او را بنام مشاور و یا ناظر معرفی میکردند خود نیز آگاهی واقعی نداشتند که «دونووان» از جانب چه مقامی مأموریت داشته است.

در ژوئیه ۱۹۴۱ پرزیدنت «روزولت» از «دونووان» دعوت کرد سازمان خدمات استراتژیکی امریکا را تشکیل داده گزارشها و آگاهیهای مربوط به امنیت ملی امریکا را دریکجا متمرکز سازد. مدتی از عمر سازمان نوزاد نگذشته بود که تعداد مأمورین آن از ۱۲ هزار متجاوز شد و بیش از ۱۰ هزار نفر نیز گاه به گاه مأموریت هائی برای این سازمان انجام میدادند.

بموزات درگیری امریکا در جنگ جهانی دوم و توسعه سازمان و افزایش مأمورین آن ، در طول سالهای جنگ این تشکیلات پیش از ۱۴۰ میلیون دلار به مصرف رسانید . دانشمندان شهیر - استادان دانشگاه - نویسندگان و روزنامه - نگاران با استعداد و مشهور - هنرپیشگان عالم سینما - کشیش - ها - مشتبازان - قهرمانان بیس بال - حقوقدانان - خلبانان -

گانگسترها - میلیونها - تردهستها و هیپنوتیستها به خدمت سازمان استراتژیکی امریکادر آمده و در اقصی نقاط دنیا برای پیشبرد هدفهایش میکوشیدند.

از جمله افرادی که بادرستگاه جدید به همکاریش پرداخت مردی بنام «استانلی فرگوسن» بود که در ۱۹۳۳ از مبارزات «دونووان» برای احراز مقام شهرداری نیویورک حمایت کرده بود. ایندو دردانشگاه کلمبیا همکاس بودند و دوست صمیمی بشمار میرفتند.

«استانلی فرگوسن» نظر به ناراحتی قلبی حتی از کارهای اداری نیز عاجز بود تا چه رسد به فعالیت های مستمر و سنگین جاسوسی. بسال ۱۹۴۲ بود که «فرگوسن» بنام «پتر فرگوسن» به امریکا بازگشت و به توصیه پدر و پس از آزمایشهایی که از وی بعمل آمد برای کار جاسوسی مناسب شناخته شد و او را برای کارآموزی جاسوسی و آگاه ژرف از شیوه های این پیشه خطرناک به مریلند گسیل داشتند.

روزولت

اگر اقامت «پتر فرگوسن» در مریلند یکماه دیگر

ادامه مییافت بدون شك موفق به دیدار پرزیدنت «روزولت» میشد.

«روزولت» برای استراحت و همزمان با آن آگاهی از پیشرفتهای این مرکز وارد «شانگری لا» شده و در آنجا مقیم شده بود. بمنظور اینکه رئیس جمهوری امریکا بتواند از رویدادهای جنگ آگاهی داشته باشد يك خط هوائی بین واشنگتن و این نقطه برقرار شده بود.

در ۱۱ آوریل همین سال بود که رادیوی آلمان اعلام کرد در «کاتین» لهستان اجساد ۱۱ هزار افسر لهستانی بدست آمده است. دستگاه تبلیغاتی آلمان روسها را متهم میکرد که عامل نابودی افسران لهستانی است. دولت لهستان آزاد که مرکز کار خود را لندن قرار داده بود تقاضا کرد کمیسیون صلیب سرخ بین المللی بیدرنگ برای رسیدگی به این موضوع هیأتی را مأمور نماید.

در ۲۵ آوریل «استالین» که بشدت و عمیقاً از اتهام وارده رنجش حاصل کرده بود مناسبات سیاسی خود را با دولت لهستان آزاد قطع کرد.

گزارشهای «ورشو» نیز ابدأ رضایتبخش نبود.

نیروهای تحت فرماندهی ژنرال «اشترپ» ساکنان گتوها را دسته دسته بدیار نیستی میفرستادند . رئیس جمهوری امریکا هرگاه از نابودی یهودیان اروپا سخن میرفت بشدت اندوهگین میشد و برنج میآمد . دوستان و همکاران یهودی زیادی داشت و از اینرو سکوت او نسبت به کشتار دسته جمعی یهودیان اروپا را نمیتوان به بیعلاقگی اش نسبت به سرنوشت توده های یهودی اروپا که در سرایش تباهی افتاده بودند نسبت داد . لکن بین یهودیان امریکا و یهودیان فرانسه و لهستان و هلند که در انتخابات ریاست جمهوری امریکا شرکت نداشتند تباینی آشکار وجود داشت.

روزولت با آگاهی از نکات ضعف چرچیل ، از سرسختی و سماجت او به خشم میآمد و از اینکه چلمن و نا زرنگ بود وحشت داشت ولی به حسن نیت و صداقت او ایمان آورده و کمترین تردیدی در آن نداشت. اما این خصوصیت و این روحیه نبود که روزولت را وادار ساخته بود عمداً او را فریب داده و از ملاقاتی که در نظر داشت بسا استالین بعمل آورد بی خبر نگه دارد .

در دسامبر و آوریل ۱۹۴۲ بود که پرزیدنت «روزولت»

در نامه‌هائی چند از استالین دعوت بعمل آورد چند روزی را در ایام گرم تابستان در «آلاسکا» با وی بگذراند. و در چند نامه دیگر نیز از رهبر شوروی خواست با حضور چرچیل در مذاکرات سه جانبه حضور بهمرساند.

نخست وزیر انگلیس از این حقیقت آگاه نبود که در ۴ ماه مه روزولت توسط «جوزف دیویس»-سفیر امریکا در شوروی نامه‌ای برای استالین فرستاده بود. روزولت از این وحشت داشت که این نامه در صورتی که از راههای عادل ارسال گردد بدست مأموران اطلاعات آلمان بیفتد مضافاً بر اینکه اگر متن نامه به آگاهی هیتلر میرسد روزولت نگرانی کمتری داشت تا اینکه نامه بدست چرچیل افتاده باشد.

بررغم پافشاری «استالین» در عدم قبول دعوت‌های مکرر «روزولت» رئیس جمهوری امریکا از اصرار دست برنمیداشت و به طرق و وسائل گوناگون میکوشید با او ملاقات نماید. از جمله یکی از این دعوت‌ها نیز ملاقات دو جانبه با استالین با حضور وزیر خارجه و يك تندنویس و يك مترجم بود که خیلی به سادگی و بدون تشریفات صورت

میگرفت.

بموازات این تحولات ، چرچیل که در ماه مه برای دیدار روزولت وارد امریکاشده بود ضمن بیاناتی که در کنگره امریکا ایراد کرد به امکان ملاقات بین سران سه کشور متفق در آینده نزدیک اشاره کرد ولی از محل و تاریخ آن اظهار نا آگاهی کرده و در ضمن توضیح داد که در صورت اطلاع نیز آن را برای شنوندگان بازگو نمیکرد.

باراز داری کم سابقه‌ای که روزولت مراعات میکرد چگونه میتوان انتظار داشت که نخست‌وزیر انگلیس بتواند به تاریخ و محل ملاقات سران امریکا و شوروی آگاهی یابد. هرچند که روزولت در نامه‌های خود به استالین تأکید میکرد که تنها لیتوینف - وزیر خارجه پیشین شوروی که حامل نامه اوست ، از این ملاقات آگاهی دارد لکن «هری» - هاپکینز» و «ویلیام بولیت» سفیر آمریکا در فرانسه نیز در جریان کار بودند و توصیه‌های بولیت نیز در مورد نامطلوب بودن دیدارهای دوجانبه بین سران شوروی و امریکایی نتیجه‌مانده بود.

روزولت میدانست که در مورد آینده جهان بین او و

چرچیل اختلافی ژرف وجود دارد و نخست وزیر انگلیس کمترین اعتقاد و اطمینانی به گفته‌ها و سخنان رهبر شوروی از خود نشان نداده است. این انگیزه اصلی روزوات برای شرکت ندادن نخست وزیر انگلیس در مذاکراتی بود که نقشه آن را بادقت تهیه کرده بود. تنها موردی که اندیشه رئیس جمهوری امریکا را بخود مشغول داشته بود امکان آگاهی چرچیل توسط شخص استالین بود. روزولت برای پرهیز از هرگونه غافلگیر «اورل هریمن» را به انگلیس گسیل داشت تا او را از سوء تفاهات احتمالی برکنار سازد.

چرچیل در نامه‌نهایی خود به رئیس جمهوری امریکا که به يك سلسه مكاتبات طولانی پایان داد با لحن استهزا آمیزی نوشت اگر تصمیم نهائی اتخاذ شده باشد مایل نیستم بخاطر من در نقشه خود تجدید نظر کنید.

استالین نیز بنوبه خود ملاقات عالی سران را پیش کشیده و پیش از اشاره به عدم امکان خروج از شوروی در شرایط آن روز، با مهارت خاصی زمان گشایش جبهه دوم دوم را عنوان کرده بود.

هیتلر

با اینکه در ۶ ماه اخیر ارتش آلمان بیش از یک میلیون و ۲۵۰ هزار نفر در میدان‌های شوروی از دست داده بود، لکن توانائی وارد کردن نیروهای تازه نفس زیادی به جبهه‌های جنگ داشت. در این مرحله از نبرد جبهه روسیه سنگینی کار راز به دوش ارتش سرخ بود. استالین به این اندیشه بود که دیر یا زود ارتش آلمان دست به تهاجم گسترده‌ای خواهد زد.

پافشاری ژنرال‌های آلمانی برای جلب موافقت هیتلر بمنظور پرهیز از این یورش باناکامی همراه بود. در نیمه‌های ماه مه اینطور مینمود که ارتش آلمان از دست زدن به این تهاجم عظیم خودداری خواهد کرد. «کایتل» بخاطر احراز پیروزی‌های سیاسی نظر موافق داشت ولی ژنرال «گودریان» - کارشناس تانک و نیروهای زرهی آلمان - سخت با این نظر مخالفت می‌کرد. چون هیتلر نیز نظر مشابهی داشت از اینرو موضوع حمله جدید به شوروی چند صباحی به‌به‌وته فراموشی سپرده شد.

با تمرکز کانون عمده نبرد در جبهه شوروی امریکا و انگلیس هم در جبهه‌های دیگر توفیق‌هایی بدست آوردند. در خاور دور نظربه برتری نیروی هوایی متفقین قوای ژاپن به حال دفاعی در آمده بود و نبردهای دریائی نیز به سود امریکا و انگلیس دگرگون شده بود.

در ماه مه بود که نیروی دریائی متفقین پیروزی‌های چشمگیری احراز کرد. در اقیانوس اتلانتیک ۵۲ زیر-دریائی آلمان را در اعماق این اقیانوس مدفون ساخت. بموازات این موفقیتها بود که در ۱۳ مه اعلامیه نیروهای متفق توفیق نمایان عملیات جنگی را در شمال افریقا به جهانیان بشارت داد.

ژنرال «ایزنهاور» فرمانده عالی متفقین پیروزی‌های استراتژیکی غرب را عظیم و فوق العاده تلقی کرد و ژنرال «الکساندر» انگلیسی نیز «آن را یکی از قطعی ترین و جامع-ترین پیروزیهای تاریخ بشمار آورد.»

در این پیکار ۲۰ هزار اسیر آلمانی و ایتالیائی راه اردوگاه های متفقین را در پیش گرفتند و ستاد ارتش آلمان این شکست را «پایان پیکار قهرمانانه واحدهای ارتش آلمان

در شمال افریقا» اعلام داشت.

باناکامی سپاهیان رومل در شمال افریقا جای تردید نبود که آماج بعدی قوای متفقین کشور ایتالیا خواهد بود. این بار دستگاه‌های جاسوسی آلمان بموقع توفیق حاصل کردند و به هیتلر تذکره دادند که نقطه حساس در دریای مدیترانه ابتدا جزیره سیسیل و سپس خود ایتالیا خواهد بود. در بیستم ماه مه در جلسه فرماندهان ارتش آلمان در برلن مارشال «رومل» امکان جایگزین ساختن نیروهای ایتالیا را بجای سپاه‌های آلمان در جزیره «سیسیل» عنوان کرد. با اینکه هیتلر از صمیم قلب میخواست نیروهای آلمان را از ایتالیا به جبهه‌های شوروی منتقل سازد اما به نیروهای ایتالیا اطمینان نداشت.

هیتلر علاوه بر عدم اطمینان به توانائی ایتالیا، میاندیشید که «دوچه» - موسولینی - اندیشه‌هایی دیگر در سر می‌پروراند، مضافاً بر اینکه قشرهای اشرافی و عیاش ایتالیا نیز نمی‌توانند قابل اطمینان باشد.

هیتلر در این جلسه گفته بود که بنظر او هر فردی که ۲۵۰ مارك داشته باشد انسانی تن‌پرور خواهد شد که مایل

است با بکار انداختن سرمایه خود و بی آنکه چیزی از آن کاسته شود زندگی خود را اداره کند... اینگونه مردهاتهور و شجاعت خود را از دست میدهند و از پدید آوردن انقلاب و دگرگونی‌های اجتماعی عاجزند... آنها بادرگیری در هر گونه جنگ مخالفت می‌کنند... و خود را عامل تولید ثروت می‌شمارند.

بموازات وخامت وضع جبهه‌های جنگ تضاد بین مسلک ناسیونال سوسیالیسم و حقایق جنگی ژرف‌تر و گسترده‌تر میشد.

در اوایل سال ۱۹۴۳ گذشته از رومانیها - مجارها - کرواتها - عربها - اسپانیائنها - دانمارکیها و نروژیها که در راه احراز پیروزی هیتلر در میدان‌های جنگ می‌جنگیدند، اولین واحد اس.اس، او کرائین با شرکت صدهزار ناسیو-نالیست او کرائین تأسیس شد. او کرائینیها به قزاقها ملحق شدند تا بارژیم شوروی که سخت از آن انزجار داشتند پیکار کنند. تشکیل واحدی از روسها همیشه با مخالفت هیتلر روبرو میشد و آنرا افسانه صرف میداشت. واحد او کرائین تحت فرماندهی ژنرال «آندره ولاسف» گذاشته شده بود که

در سال ۱۹۴۱ در برابر یورشهای سپاهیان هیتلر از مسکو دفاع کرده بود اما در عمل واحدهای روسی بمجرد برخورد با قوای شوروی فرماندهان آلمانی خود را نابود کرده و به صفوف ارتش سرخ پیوسته بودند.

ژنرال «ولاسف» در پی بر آوردن جاه طلبیهای خود با خستگی ناپذیری قابل تمجیدی برای سان دیدن قوا و تصدیع وقت فرماندهان آلمانی بسراغ آنها می رفت. ولاسف برای عملی ساختن هدفهای بلند پرواز خود حتی تا پای همکاری با مخالفین هیتلر پیش رفته بود «فردریش ورنرفن-شولنبرگ» سفیر آلمان در شوروی فاقد توانائی لازم بود که بتواند امکان انعقاد قرارداد صلح جداگانه بین آلمان و شوروی را توسط ژنرال «ولاسف» بخود بقبولاند.

ولاسف و شولنبرگ چند بار در آوریل و مه ملاقات کردند و ضمن این تماسها بود که شولنبرگ فرمانده روسی را تشویق کرد هنگام دیدار هیتلر از نیروهای روسی مقیم فرانسه او را نابود کنند. لکن این نقشه از دو نظر کمبود داشت. چون نه هیتلر قصد سان دیدن نیروهای روسی را داشت و نه اینکه آن دو در مورد مفاد قرار داد صلح که بامتفقین منعقد

میشد هم اندیش بودند . در ۵ ماهه نظر بعدم توافق در مورد احیای مرزهای پیش از سال ۱۹۴۱ شوروی و شناختن منطقه نفوذ برای شوروی در شبه جزیره بالکان اند و مناسبات خود را بریدند.

پنج روز پس از این رویداد هیملر به ولاسف هشدار داد که گشتاپو چندی است که باو مشکوک شده و باید از تماس با شولنبرگ پرهیزد . در ۱۹ ماه مه نیز گوبلز او را بحضور خواند و از امکان بهره برداری تبلیغاتی از سربازان روسی در میدانهای جبهه شوروی سخن بمیان آورد.

لکن نقشه بهره کشی از اسرای روسی برای تبلیغ در میان سربازان روسی مورد نظر ولاسف نبود. او اندیشه های دیگر در سر داشت. و در رؤیای فرماندهی يك سپاه روسی و مآلاً نیل به مقام رهبری و پیشوائی ملت روس بودندنه اینکه صرفاً بعنوان عامل تبلیغات و ویرانی رابط بین آلمان نازی و جبهه روسیه باشد. با وجود این ولاسف برای نگهداشت مناسبات دوستانه با مقامات آلمانی مأموریت اینکار را عهده دار شد و عده ای از افسران روسی را برای اینکار دست چین کرد.

هیملر

استفاده از روسها بعنوان مأموران جاسوسی در خاک شوروی تازگی نداشت. «هیملر» به ژنرال «ولاسف» دستور داده بود از اسرای روسی در آلمان يك گروه متشکل بوجود آورد. آن دسته از اسیران روسی که برای عملیات جاسوسی و ویران کاری در خاک شوروی آماده میشدند از مزایای خاصی که مختص سربازان آلمانی بود برخوردار بودند. پس از گذراندن دوره‌های لازم اسیران روسی را با لباس شخصی در نقاطی در خاک شوروی که خطر کمتر داشت پیاده میکردند.

رویه‌رفته عملیات جاسوسی آلمان در خاک شوروی بدست اسیران روسی گسترش زیادی داشت و تا سیبری نیز کشیده شده بود. ولی قبل از اینکه سازمان جاسوسی شوروی فعالیتی واقعی از خود نشان دهد کلیه مأمورین اعزامی دستگیر شدند.

اغلب روسها که یا چتر در خاک شوروی پیاده میشدند در فرصتهای مناسبی خود را تسلیم مقامات روسی میکردند. با وجود این بسال ۱۹۴۳ نزدیک به ۵۰ دستگاه

فرستنده در شوروی فعالیت داشت و حتی يك دستگاه فرستنده نیز در خود مسکو کار گذاشته شده بود. هر گروه کماندو که در خاک شوروی پیاده میشد يك آلمانی به همراه داشت که متصدی رادیو ارتباطی با مرکز خود در انستیتوی «وانزه» در آلمان بود. این انستیتو گذشته از عملیات «زیپلین» که در شوروی اجرا میکرد فعالیتهای خود را به سراسر دنیا کشانده و گسترش داده بود. بمنظور عملی ساختن نقشه‌هایی که دستگاه رهبری آلمان طرح کرده بود بودجه کلانی در اختیار این انستیتو گذاشته بودند.

بسال ۱۹۴۳ رئیس انستیتوی «وانزه» در گزارشی به «هیملر» آگاهی داد که «طرح ایران» دارای اهمیت خاصی است.. و دورشته فعالیتی که در ایران بدست دستگاه جاسوسی آلمان میشود شایسته توجه بیشتری است. در گزارش تأکید شده بود که مأمورین جاسوسی آلمان در ایران با دستگاه‌های کوچکی که در اختیار دارند توانسته‌اند آگاهی‌های گرانبھائی به مرکز خود در آلمان مخابره کنند. پیام‌های دریافتی از این نظر قابل توجه بود که از فاصله‌ای که بیشتر از ۵ هزار کیلو متر بود مخابره شده بود.

«هیملر» و «شلنبرگ» آنی از اهمیتی که ایران داشت غافل نبودند. «هیملر» در ۲۲ ماه مه در نامه‌ای به «هیتلر» که در آن تقاضا کرده بود نشان صلیب سرخ به «گاموتا»-مأمور دستگاه جاسوسی آلمان اعطاء گردد- پس از اشاره به وضع ایران مینویسد که: «گاموتا با وجود ابتلا به مالاریا و مہلکہ‌های زیادی که از آنها جان سالم بدر برده مصمم است پس از بهبود مجدد به ایران بازگردد ... در ضمن با پیامهائی که از ترکیه به مایر در ایران مخابره میشد او توانست بایاری و همراهی افسران ارشد ارتش ایران و محافل دولتی این کشور در تهران بماند و به فعالیت‌های خود ادامه دهد. هیملر در گزارش خود به پیشوا مینویسد: «که در ۲۹ ماه مارس یک واحد از راه هوا در نزدیکی تهران پیاده شد و با مایر تماس برقرار کرد. و دو هفته بعد از این تاریخ بود که با مایر تماس رادیوئی برقرار کردیم.»

«هیملر» در خاتمه گزارش خود به اهمیت خاص ایران از نظر عبور سلاح‌های ارسالی امریکا به شوروی اشاره کرده و مینویسد که «در آینده امکانات فراوانی برای قطع خطوط ارتباطی متفقین در ایران وجود دارد و اگر نتیجه مفید و

رضایتبخش باشد موضوع رادنبال خواهیم کرد.»

هیتلر از این عملیات ابراز رضایت کرد و مارشال کایتل- رئیس ستاد ارتش آلمان رادر جریان گذاشت. کایتل نیز که بنوبه خود کاناریس را از فعالیت‌های رقبایش آگاه میساخت او را از این ماجرا آگاه کرد.

در مورد فعالیت‌های جاسوسی آلمان در ایران بین دستگاه «هیملر» و تشکیلات «کاناریس» اختلاف و رقابت وجود داشت. «کاناریس» با نیروی هوایی آلمان-لوفت وافه- که هواپیماهای یونکر ۴۰ در اختیار چتربازان می‌گذاشت مناسبات دوستانه‌ای داشت و بهتر می‌توانست نقشه‌های خود را بمرحله عمل در آورد.

«اوتواسکورزنی» که اینک به ریاست رکن چهارم جاسوسی آلمان منصوب شده بود آزادی‌های کاناریس را نداشت و بامشکلات فراوانی موفق میشد هواپیماهای مورد نیاز برای فرود آوردن چتربازان آلمانی در خاک ایران تهیه کند. نظر به حادثه‌جوئی و علاقه به ماجراگری «اسکورزنی» بارها در عملیات فرود چتربازان شرکت کرده و حتی یکبار نیز تا آسمان تهران آمده بود. او اسلحه کمری زرین خود

راکه هیتلر به او هدیه کرده بود به یکی از خوانین در ایران داده بود.

مرسر

مهلتی که «دان وارد» برای دست بسر کردن «واندا» به «مرسر» داده بود در ۱۵ ماه مه خاتمه یافت. همگام با آن «رابط» مرسر به او تذکر داد که در صدد آگاهی از چگونگی رابط «مایر» و «واندا» برنیاید. اصل دوم در سلسله مراتب جاسوسی انضباط و دیسیپلین است. مرسر نیز از این اصل تبعیت میکرد.

«جیمز باند» و مأموران مشابه او که در دنیای افسانه‌ای پریان با آنها آشنا شده‌ایم موارد استثنائی بشمار می‌روند. دستگاه‌های جاسوسی کشورهای دمکرات نابودی مأموران نافرمان خود را در آخرین مرحله قرار می‌دهند و در صورت اجبار به آن متوسل می‌شوند.

حتی دستگاه جاسوسی شوروی نافرمانی مأمورین خود را در مسائل جزئی می‌بخشید. تشکیلات جاسوسی سوئیس - سوئد و انگلیس عموماً مراعات مأمورین خود را

میکردند و آنها را بخاطر استقلال عمل محدود و یاسماجب و لجاجت به دیار نیستی نمیفرستادند. هرگاه يك بامور امریکائی یا انگلیسی مرتکب نافرمانی بزرگی میشد رؤسای مافوق کاری جز احضار او به مرکز نداشتند. «مرسر» اگر مأمور انتلیجنت سرویس بود او را از تهران احضار میکردند و پس از بازجوئی به جبهه میفرستادند. اما اگر مأموری در کشورهای امریکا و انگلیس بشدت رؤسای خود را خشمگین میساخت شغل کم در آمدی به او ارجاع میکردند.

«مرسر» مشمول این سنتها نمیشد. او تنها مأمور انگلیس بود که با تابعیت سوئیس برای آلمانها نیز خدمت میکرد. هر چند که امکان داشت انتلیجنت سرویس حقوق او را قطع کند اما نظر به نیاز مبرمی که به او داشتند انتظار نمیرفت چنین کاری از آنها سر بزنند. «مرسر» نظر به موقعیت خاص خویش پس از ترك «رابط» تصمیم گرفت از ته و توی کار سردر آورده و به این وسیله کنجکاو خود را اقناع کند.

واندا

«واندا» بآرامی و به صراحت به پرسشهای مرسر

پاسخ میگفت . او اعتراف کرد که چند بار با «مایر» ملاقات کرده و از او - مرسر - نیز نامبرده اشت . «واندا» میگفت که او نه تنها با «مایر» بلکه با عده زیادی از مأمورین آلمان در ایران آشنائی دارد . حرفهائی که درباره «مرسر» به «مایر» زده بود بسیار بی اهمیت و فقط در باره منزل و شخص «مرسر» بوده است . وقتی «مرسر» موضوع دریافت وجه از «مایر» را پیش کشید «واندا» يك لحظه سکوت کرد ولی بیدرنگ گفت سه بار و هر بار ۱۰ لیره استرلینگ از «مایر» گرفته است . هنگامی که «مرسر» محل پولی را که از «مایر» گرفته بود جویا شد و اندا از جای برخاست و به اطاقش رفت و دو بسته لیره استرلینگ از کشوی میز بیرون کشید و آنها را جلو دیدگان «مرسر» گرفت . قبل از اینکه «مرسر» سخنی گفته باشد و اندا پول را بدست گرفت و باخشم و غضب آنرا تکه تکه کرد.

«مرسر» از گنجی خارج نشده بود که و اندا خود را به گردنش آویخت و حق و حق گریه را سرداد. «مرسر» سرانجام توانست او را دلداری دهد و به او بقبولاند که این کار اهمیتی ندارد و نباید خود را بخاطر آن رنج دهد.

از آن روز هرگاه «واندا» از خانه خارج میشد یکی از مأموران «مرسر» او را تا هنگام بازگشت خانه تحت نظر میگرفت گزارش او و گزارش مأموری که «دان وارد» برای تحت نظر گرفتن «واندا» تعیین کرده بود یکسان بود و نشان میداد که از آن روز دیگر «واندا» با مأمورین آلمان و شخص «مایر» تماس نگرفته است.

«واندا» حتی جزئیات جریان آشنائی و ملاقات با «مایر» را نیز تشریح کرد و گفت که چگونه نوکر جوان «مایر» او را سوار درشکه کرده و برای تماشای کشتی به میدان اعدام در جنوب شهر برده است. در این میدان سارقین و دزدها را اعدام میکردند و اجساد آنها را روزها بر سردار رها میکردند تا عبرت سایرین گردد. در این میدان پهلوانان کشتی میگرفتند و این صحنه‌ها نه تنها برای مردم بومی بلکه برای خارجیها نیز لذت آور بود. پهلوانان میدان اعدام همان نقش «ماتادورها»ی اسپانیا را داشتند و همان اهمیت و محبوبیتی را که «کوریداسها» در اسپانیا دارند واجد بودند.

در زورخانه «واندا» به کشتی گیر جوانی که به سهولت

برحریفان خود چیره میشد نظرش جلب شد. این کشتی گیر جوان برادر زاده نوکر «مایر» بود و بسا پایان کشتی بدرخواست «واندا» بدیدنش آمد. پهلوان جوان بانگلیسی روانی سخن میگفت و در این ملاقات ماجراهای پیروزی های خود را برای «واندا» شرح داد. آنهاچائی خوردند و در ملاقاتهای بعدی بود که «واندا» ابراز تمایل کرد که زندگی يك خانواده ایرانی را به بیند.

پهلوان، «واندا» را به خانه یکی از دوستان خود که بازرگان ثروتمندی بود راهنمائی کرد و آنجا بود که با «فرانترمایر» آلمانی آشنا شد.

پهلوانی که «واندا» را از زورخانه به خانه بازرگانی کشانده بود یکی از شخصیت های سرشناس تهران بود. «دان وارد» او را بخوبی میشناخت چون مصباح ابتهاجی بین او و مأمورین ایرانی رابط و واسطه بود.

ابتهاجی

دلایلی که «دان وارد» را تشویق میکرد از «مصباح ابتهاجی» استفاده کند نه تنها توانائی بدنی و هوش او بود

بلکه سلف «دان‌وارد» نیز توصیه کرده بود که ابتهاجی فرد مورد اطمینانی است و میتوان از خدمات او در تهران بهره‌گیری کرد.

شایات

در «سازمان خدمات استراتژیکی» شانس و اقبال به فرگوسن روی آورد و او نه تنها تمامی پولهای را که در نیویورک در قمارخانه باخته بود جبران کرد بلکه چند هزار دلار هم به جیب زد.

«فرگوسن» آنروز یعنی در ۲۹ ماه مه بادوستان در کافه فردوسی ملاقات کرد. از آنجا همگی به‌خانه «ولهایم» رفتند. فرگوسن با اینکه مشروب زیادی خورده بود باز هوشیاری را از دست نداده و به دوستانش گفت می‌خواهد بطور محرمانه راههای تسریع پیروزی متفقین را بررسی نماید. هرچند که دیگران نیز کم و بیش مست بودند اما آن شب تصمیماتی درعالم مستی گرفتند.

فرگوسن قبلاً به رؤسای مستقیم خود آگاهی داده بود که در ستاد مرکزی دستگاه او تنها دوستانش شرکت دارند

و وقتی که از آنها خواست برای او کار کنند همگی جواب مثبت دادند. «فرگوسن» برای اینکه کاملاً از جانب دوستانش راحتی خیال داشته باشد بار دیگر سخنانش را تکرار کرده و گفت همه شما خواستار پیروزی سریع متفقین هستید و می‌خواهید در عملی کردن این هدف با من همکاری نمایید. «شایات» و «ایرا» موافقت خود را ابراز داشتند. «ولهایم» که در گوشه اطاق چرت می‌زد با شنیدن سخنان «فرگوسن» از از جای جست و فریاد زد «زننده باد ایالات متحده امریکا»، «زننده باد جاسوسان»، «مرگ بر فاشیستها».

آنشب را در آپارتمان «ولهایم» سر کردند و جزئیات نقشه‌های خود را بررسی نمودند. «فرگوسن» نقشه خود را که کشف تشکیلات جاسوسی آلمانها بود برای دو همکارش شرح داد و از میهن خود برای آنها سخن گفت. «فرگوسن» اجازه داشت برای سروسامان دادن به تشکیلات خود وجوه مورد نیاز را از امریکا دریافت دارد. از نظر استخدام مأمورین محلی هم آزادی عمل کامل داشت و میتوانست هر کس را که بخواهد به خدمت خود درآورد.

«شاپات» که «فرگوسن» روی او حساب میکرد برای

استخدام مأمورین محلی پیشنهاد کرد در بازار در پی یافتن دوستانی برای خود بر آیند . دلایل «شاپات» این بود که در بازار تعدادی از بازرگانان سر شناس تمایلات دشمنانه‌ای نسبت به متفقین ندارند و در ضمن از رویدادهای شهر هم بعد کافی آگاهند . از این گذشته در بازار محبوبیت آمریکاییها بمراتب از انگلیسها بیشتر بود و همین حربه برنده‌ای در اختیار «فرگوسن» می گذاشت. اشکال کار در این بود که از بازرگانان معتبر و سرشناس نمیشد انتظار داشت افراد را تعقیب کرده و یا اینکه استراق سمع کنند.

«شاپات» با دوستانی که در طبقات پائین تر اجتماع تهران داشت این مشکل را برطرف کرد.

برای این منظور «شاپات» پیشنهاد کرد که از گدایان- سارقین و افراد مناسب گروهی تشکیل داده و در کارهای خود از آنها بهره برداری کنند. تنها مساله‌ای که باید به آن توجه میشد یافتن رابطی مناسب و رازدار بود.

با اینکه «شاپات» برای این کار انگشت روی شخص بخصوص نمی گذاشت اما می اندیشید که مناسبترین فرد برای اینکار «مصباح ابتهاجی» است ، که با افراد مورد نظر تشکیلات

جاسوسی آنها آشنا کافی داشت.

شنابل

تقریباً کلیه ترورهای سیاسی در زمان صلح که بابتکار و اندیشه شخصی تروریست بوده با موفقیت قرین بوده است .

در طول جنگ نیز رؤسای سازمان‌های مختلف نقشه‌هایی جهت نابود کردن سران کشورهای متخاصم طرح کردند ولی نظریه مخالفت رهبران سیاسی به مرحله اجرا گذشته نشد .

احتیاط فوق‌العاده‌ای که در زمان جنگ نسبت به زندگی سران کشورهای درگیر در پیکار بعمل می‌آید از ملاحظات اصولی و منطقی آب می‌خورد . هر چند که رهبران زمان جنگ ممکن است از اتباع خود با ارزش‌تر نباشند لکن اهمیت مظهر بودن و اهمیت روانی آنهاست که دستگاه‌های امنیتی را وارد میکند بالاترین درجه هشیاری و احتیاط را بکاربرند .

سازمان «اس . ام . ا . ا . ار . اس .» که مأمورین

ویرانکار و تروریست شوروی را در خود جای داده است برخلاف تصور بسیار وجود خارجی دارد و یان فلمینگ نویسنده نامدار انگلیسی بی جهت از آن یاد نکرده است .
با اینکه از نظر استالین ، نابودی انسانها ارزش نداشت اما پیشنهادهای مکرر این سازمان را برای نابودی هیتلر نپذیرفت .

با روشن شدن شعله‌های جنگ جهانی دوم ، دستگاههای آلمان برای ترور سران متفقین به فعالیت بیسابقه‌ای دست زدند و مأمورین کاناریس و شلنبرگ ازدو سو برای آگاهی از کمترین مسائل داخلی زندگی سران سه کشور متفق به تلاش گسترده‌ای پرداختند . آگاهیهای شلنبرگ از سران متفقی آنچنان جامع و کامل بود که حتی از دوستان روز و لیت ، ساعات استراحت استالین و مبلمان خانه چرچیل نیز باخبر بود .

شناختن که در ابتدای کتاب از او بعنوان یکی از شاگردان باهوش مرکز تعلیمات جاسوسی آلمان نام بردیم نظر به هوش و فراست خدادادی توانست در اواخر جنگ به مقام معاون فرماندهی اس.اس ها ارتقاء یابد . او از تعلیماتی که

به مأمورین آلمانی میدهند سخن گفته و تأکید میکند که اولین احساسی که در آنها بوجود میآورند انزجار و تنفر نسبت بدشمن بود ... و میپرسیدند که اگر یکی از بستگان شما بدست يك خلبان دشمن کشته شود و آن خلبان را در اختیار شما بگذارند چه معامله‌ای با او میکردید .

هیتلر

آگاهی موثق داریم که تا سال ۱۹۴۳ ، هیتلر از سلامت جسمانی برخوردار بود و اگر دستور قتل فردی را صادر میکرد از نظر اجبار و بخاطر نیل به هدفهایش بود .

برخلاف مطالبی که درباره انزجار هیتلر از استالین نوشته شده این نکته مسلم است که هیتلر هرگز عمیقاً از استالین منزجر نبود . در ابتدای روی کار آمدن ، هیتلر ، رهبر شوروی را بچشم يك رقیب مسلکی مینگریست . با امضای پیمان عدم تعرض بین آلمان و شوروی بود که هیتلر ، استالین را باندیشه خویش بی سلاح ساخته و از کار انداخته بود . در سالهای پسین جنگ بود که هیتلر بتدریج در خود نسبت با استالین احساس تنفر میکرد .

هیتلر ، روزولت و چرچیل را به چشم دو یهودی پرست بین المللی مینگریست و شیوه‌ای دیگر در قصاصات خود به آنان داشت .

از نظر هیتلر ، رئیس جمهوری آمریکا موجودی نفرت آور ولی نظر باشغال مقام رهبری ملت بزرگی چون آمریکا شایسته احترام بود .

هیتلر واپسین امید خود را بمرگ روزولت دوخته بود و میخواست از این حادثه بالاترین بهره برداری را بنماید .

هیتلر که مردی گیاهخوار ، نیمه عنین ، مخالف با الكل و دخانیات بود ، چرچیل را که استاد مسلم و آگاه هنر زیستن بود بسان شیطانی واقعی تلقی میکرد . هیتلر از نخست وزیر زمان جنگ انگلیس با عباراتی از قبیل «خوك بى شخصیت» ، «موجودی فاقد اخلاق و نفرت انگیز» ، «حیوان شکم پرست» و «خوك كثیف نشخوار كننده» یاد میکرد . اگر هیتلر فرمان نابودی سران سه گانه متفقین را صادر میکرد ، بدون شك تصمیم او پیش از آنكه به تصمیم فردی وابسته باشد بوضع روحی و تأثیر اطرافیان مربوط

میشد .

چرچیل

با اسناد و مدارك موجود نمیتوان به مقدمات ترور سران امریکا و انگلیس در کنفرانس ژانویه ۱۹۴۳ کازابلانکا پی برد . نظر باشتباهی که دستگاه جاسوسی آلمان مرتکب شده آلمانها فرصت خوبی را از دست دادند و در مراحل نهائی کنفرانس کازابلانکا بود که هیتلر از تشکیل آن آگاه گردید .

چرچیل در ۳۰ ماه مه از واشنگتن وارد الجزیره شد و با ایدن - وزیر خارجه وقت انگلیس - تماس گرفت دستگاههای جاسوسی و ضد جاسوسی آلمان بادقت تمام مراحل مختلف مسافرت چرچیل را تحت نظر داشتند و ناچیزترین جابجائیهای چرچیل را از راه لیسبون - پایتخت کشور پرتغال - به برلن گزارش میکردند .

در اول ماه ژوئن بود ، که مردی بنام «الفرد چنفالز» در فرودگاه الجزیره حاضر شد . او بی شباهت به سگهای بولداگ نبود و سیگار برگ بزرگی نیز از دهانش آویخته

بود. با مشاهده این مرد که شباهت زیادی به چرچیل داشت سرویس‌های جاسوسی آلمان به فعالیت شدیدی دست زدند و فردای آنروز با انتشار اعلامیه‌ای آگاهی دادند که يك هواپیمای انگلیسی سرنگون شده و کلیه ۱۳ سرنشین آن جان سپرده‌اند. از جمله مسافرین هواپیما «لسلی هوارد» هنرمند عالم سینما و يك اقتصاددان انگلیسی بنام «آلفرد چنفالز» بود. نتیجه اشتباه و ندانم کاری سرویس‌های جاسوسی آلمان این شد که نخست وزیر انگلیس توانست جان سالم برد و کمترین آسیبی نبیند.

شلنبرگ

شکست نیروی هوایی آلمان در نابود ساختن نخست وزیر انگلیس هیتلر را نگران نکرد. در هر حال هواپیمایی سقوط کرده بود و این احتمال وجود داشت که چرچیل سرنشین آن باشد. از نظر رهبر رایش سوم ایده کار خوب ولی نحوه اجرای آن نادرست بود و امکان داشت که هرروز دست به عملیات مشابهی زد. شکست و عقب نشینی از نا کفایتی ژنرالها و عدم موفقیت نقشه‌های ترور از

بی تجربگی سازمانهای جاسوسی و ویرانکاری جان میگرفت. اگر به وسعت و دامنه سرویسهای جاسوسی آلمان توجه شود مشاهده خواهد شد که کلیه عملیات آنان جز شکست، نتیجه دیگری دربر نداشته است. اسناد رایش سوم در جریان جنگی نابود شده و یا در اختیار سازمان جاسوسی و ضد جاسوسی امروزی آلمان است و نمیتوان به آنها دست یافت.

نکته‌ای که در آن اکثر مقامات مربوط وحدت نظر دارند اینست که ۷۰ تا ۸۰ درصد گزارشهایی که از خارج به آلمان میرسید خلاف واقع و عاری از حقیقت بود و دیگر اینکه عموماً تعداد کثیری از گزارشهای موثق رادپلمات‌های اسپانیا و پرتغال تهیه میکردند. سرویسهای جاسوسی آلمان برای پیشبرد هدفها و نقشه‌های خود از کلیه صنفهای جامعه آلمان و کشورهای خارجی بهره برداری میکردند و در میان عوامل آنها گارسون کافه، دربان هتل، راهنمای جهانگردان، خدمتکاران منازل و ملوانان دیده میشدند که به خاطر نفع جزئی و بی آنکه بعواقب وخیم کارهای خود بیندیشند در پی منبع درآمد دیگری بودند.

افراد روشنفکر و تحصیلکرده کمتر تن به همکاری با دستگاههای آلمان میدادند و آلمانها نیز کمبود خود را با بکار گرفتن روسبیاں جنایتکاران و ولگردان تأمین میکردند.

اونسورگ

درخشانترین فعالیت جاسوسی زمان جنگ جهانی دوم از آن دکتر «اونسورگ» وزیر پست و تلگراف آلمان است. این شاهکار آنچنان حیرت آور است که دیگر جایی برای خودنمایی جاسوسان از قبیل «سرگ» و «سیسرون» و «رودلف روسلر» و یا مأمورینی مانند «کاناریس»، «هیدریش»، «کالتن برونر» باقی نمیگذارد.

دکتر «اونسورگ» هرچه میکوشد مورد توجه هیتلر قرار گیرد نتیجه ای نمیگرفت و تقاضای مکرر او برای ملاقات با هیتلر بدون جواب میماند. او میکوشید برای جلب توجه پیشوا کار بیسابقه ای انجام دهد و توجه او را به خود جلب نماید.

از بدو جنگ جهانی دوم مکالماتی که بین امریکا و انگلیس با بیسیم صورت میگرفت عقده ای برای سرویس

های آلمان شده بود و آنها نمیدانستند چگونه رمز آن را بگشایند. کوششهای خستگی ناپذیر وزیرپست و تلگراف آلمان سرانجام ثمره خود را نشان داد و در ۶ ماه مارس ۱۹۴۲ به هیتلر گزارش دادند که رمز بین امریکا و انگلیس کشف شده است.

لذا این تاریخ بود که آلمانها به کلیه تصمیمات مهم امریکا و انگلیس آگاهی یافتند و مذاکرات سیاستمداران و بزرگان ایندو کشور خاصه چرچیل و روزولت را استراق سمع کردند. سرویسهای جاسوسی آلمان میدانستند که منظور از «عموجو»، استالین و «دریاسالارک» روزولت و «ملوان سابق» شخص چرچیل است. آلمانها اطلاع حاصل کرده بودند که نام رمز کنفرانس کازابلانکا «کادران» (چهار گوش) و نام مستعار کنفرانس تهران، «اورکا» یا «قاهره سوم» است. با شاهکار ابتکاری دکتر «اونسورگ» دیگر کمترین نکته مبهمی برای آلمانها باقی نمانده بود.

کاناریس

بموازات دگرگونیهای منفی جنگ هیتلر بیش از

پیش به اندیشه نابودی سران متفقین افتاد. هیملر اجرای آن را تشویق میکرد و با پشتیبانی «هیملر» و «گوبلز» بود که اغلب این مسأله در دستور کار پیشوا قرار میگرفت. هیملر این موضوع را نیز چون دیگر مسائل عمده و حیاتی بامراجعه مستقیم به «شلنبرگ» با او در میان گذاشت و به «کالتن برونر» توجهی نکرد.

«شلنبرگ» همیشه با تذکراتی که هیملر باو میداد از شتاب در اجرای اینگونه نقشه‌ها خود داری میکرد. هیملر با اینکه موفقیت آن را آرزو میکرد اما نظر به نقشه‌هایی که برای امضای قرار داد صلح جداگانه با انگلیس و امریکا داشت مایل نبود نام او در این نقشه‌ها برده شود.

در ماه ژوئن بود که «هیملر» کوشید از طریق «یاکوب والنبرگ»، بانکدار سوئدی باسرویس‌های اطلاعاتی امریکا یا انگلیس تماس برقرار کند. «شلنبرگ» اندیشه دیگری در سر می‌پروراند و مایل بود نقشه قتل ژنرال «دوگل» را نیز هم از نظر جلب دوستی دولت ویشی-دولتی که درویشی بعد از شکست فرانسه از آلمان بریاست «پیر لاول» و «مارشال پتن» بر سر کار آمد و دست نشانده آلمان بود- وهم نظر به

سهولت کار به مرحله اجرا بگذارد .

هیتلر تصمیم گرفت اجرای کامل نابودی سران متفقین را به سازمان جاسوسی واگذار کند و از اینرو خواست آن را با کاناریس در میان گذارد. هیتلر عادت داشت که مأموریت واحدی را به چند گروه و سازمان واگذار کند. «اتو دیتریچ» که ۱۲ سال جزو اطرافیان نزدیک هیتلر بود در این باره مینویسد که «هیتلر باین وسیله بین سازمان های گوناگون رقابت پدید می آورد و ورزیده ترین و باتجربه ترین آنها را به انجام کار مأمور می ساخت . هیتلر افراد مورد نظر خود را بدون مراعات سلسله مراتب و ناگهانی و بدون مطالعه قبلی انتخاب میکرد و خاصه این شیوه در امور نظامی ناکامیهای بزرگ بار آورده بود.»

این کمبود ، و نبود نیروی تشخیص بین مسائل حیاتی و عمده و موضوعات کم اهمیت و ناچیز غالب اوقات زبردستان او را ناامید میکرد . گاهی هیتلر بی آنکه به رؤسای سازمانهای مورد مراجعه توجه نماید، مستقیماً با خود سازمان تماس میگرفت و رؤسای او را در برابر عمل انجام شده قرار میداد .

تاریخ نویسانی که از دستگاههای آلمان باکارائی فوق العاده یاد میکنند نا آگاهی خود را از بدیهی ترین اصول نظام دیکتاتوری بمنصبه ظهور میرسانند. اطاعت کور کورانه از پیشوائی که او را بسان خدای زمین تلقی میکردند نتوانست جز هرج و مرج ، بی نظمی ، تضادهای داخلی و خلاصه رقابت مسئولین پدیده ای دیگر باشد.

شلنبرگ

در این محیط افراد معدوی قادر به کار بودند و نمونه و مظهر مشخص آن « والتر شلنبرگ » بشمار میرفت. «شلنبرگ» برخلاف «کاناریس» که مدام در حرکت و مسافرت بود بیشتر تمایل داشت وقت خود را در محل کارش بگذراند . اولین مسافرت عمده او بخارج ، ترکیه بود .

«شلنبرگ» در این دیدار با مأمورین آلمانی و بومی تماس گرفت و به نقاط دیدنی و تماشانی استانبول و آنکارا رفت و به خانه های بدنام سرزد.

با وجود ظاهر این دیدار، «شلنبرگ» مقاصد خاصی

داشت . او در «آنکارا» با «فن پاپن» سفیر آلمان در ترکیه ملاقات کرد و راههای امکان بر قراری صلح جداگانه با انگلوساکسونها را در خاک ترکیه مطرح ساخت . نظر به همکاری نزدیکی که بین مأمورین آلمانی مقیم ترکیه و دستگاههای جاسوسی و ضد جاسوسی ترکیه وجود داشت «شلنبرگ» به ملاقات رئیس سازمان اطلاعات ترکیه رفت . ترکها در فعالیت ضد روسی مأمورین آلمان همکاری نزدیکی با آنان داشتند و آگاهیهای گرانبھائی در دسترس آنها میگذاشتند .

بطوریکه دیدیم آلمانها در اجرای طرح «زپلین» - فرود آوردن مأمورین آلمانی و روسی در خاک شوروی از راه هوا - از ترکیه استفاده میکردند . ولی نظر به دستگیری تعداد زیادی از مأمورین اعزامی و آگاهیروسها از اینکه ترکیه پایگاه این عملیات قرار گرفته است، مناسبات دو کشور به تیرگی کشید و ترکها با ادامه اینگونه عملیات مخالفت کردند . «شلنبرگ» طی اقامت خود در ترکیه کوشید موافقت مقامات ترک را جلب کند ولی کلیه کوششها و مساعی او بی نتیجه ماند.

اوبرگ

«شلنبرگ» پس از رسیدگی به کلیه امور مربوطه و تفریح و خوشگذرانی با «مینفرد اوبرگ» مأموز، مخصوص خود که مدتها منتظر فرصت مناسبی برای ورود به ایران بود ملاقات کرد. «اوبرگ» روزهای خوشی در ترکیه میگذرانید و خیال نداشت جانش را به خطر اندازد و به ایران برود. «اوبرگ» ضمن اقامت در ترکیه بایک مرد اتریشی آشنا شده بود. این مرد به اوبرگ تلقین کرده بود که در ایران عموماً اسبها به بیماری طاعون مبتلا میشوند و دسته دسته از بین میروند و این فرصت مناسبی برای او فراهم میکند که با اسم دامپزشک سوئدی خود را بایران برساند. «شلنبرگ» این توصیه را تصنعی تلقی کرد و آن را نپذیرفت. نظر به مهارتی که «اوبرگ» در مأموریت های تروریستی از خود نشان داده بود شلنبرگ پیشنهاد کرد که او بجای تلف کردن وقت و پول خود به آلمان بازگردد و در نقشه ای که جهت نابودی سران سه کشور متفق تهیه میشود شرکت نماید. «شلنبرگ» در بازگشت بآلمان در باره شیوع بیماری طاعون اسب در ایران تحقیقاتی کرد و معلوم شد که در

حدس خود اشتباه درست است و این بیماری در ایران شایع بوده است. بنابراین «اوبرگ» بجای اینکه برای پیشبرد برنامه «فرانتر» - نام عملیات خرابکاری در ایران - فعالیتی داشته باشد وقت و پول خود را صرف عیاشی کرده و روزهای پرقیمتی را از دست داده است.

کالتن برونر

«ارنست کالتن برونر» رئیس مافوق «شلنبرگ» اهمیت فوق العاده‌ای برای ایران قائل بود. گزارشهای رسیده از تهران حکایت از این داشت که امکان دارد بتوان یک دولت طرفدار آلمان در ایران بوجود آورد و یا اینکه یک گروه پارلمانی قوی در پارلمان ایجاد کرد و بآن وسیله در امر هدفهای نظامی متفقین در ایران خرابکاری کرد.

«کالتن برونر» در نامه‌ای به تاریخ ۲۸ ژوئن که گزارشی نیز درباره امکانات اعمال نفوذ در انتخابات عمومی ایران ضمیمه آن بود به «ریبن تروپ» وزیر خارجه وقت آلمان آگاهیهای مفصلی در باره ایران داد. در این نامه تأکید شده بود که اعمال نفوذ در انتخابات عمومی

مستلزم صرف مبالغ هنگفتی پول است تا بتوان همکارانی برای آلمان در ایران بوجود آورد. در ضمن به این نکته هم اشاره شده بود که عناصر ناسیونالیست ایران انتظار دارند آلمان هرچه زودتر در ایران دست بکار شود . . . «کالتن برونر» در نامه خود بوزیر خارجه تقاضا کرده بود برای انجام این کار بودجه‌ای معادل يك ميليون تومان در بودجه وزارت خارجه آلمان منظور گردد و این مبلغ با هواپیما هائی که در آینده بسوی ایران پرواز میکنند به آن کشور ارسال شود.

در جریان محاکمه «نورنبرگ»، «کالتن برونر» در نهایت شگفتی مشاهده کرد که به این نامه استناد شده است. هرچند که در ابتدا از هر گونه آگاهی درباره نقشه نازیها در ایران اظهار بی اطلاعی میکرد اما با ارائه آن ناچار به اعتراف شد ولی باز ادعا کرد که این نامه خطاب به يك وزیر حکومت رایش است و او از نظر نزاکت و ادب مجبور به امضای آن بوده است.

در «نورنبرگ»، «کالتن برونر» میکوشید اتهاماتی را که در مورد اردوگاههای کار اجباری، اعدامهای

دسته جمعی و عملیات گشتاپو به او و اردمیا مدبه گردن «شلنبرگ» انداخته و بدین وسیله خود را بیگناه و غیر مسئول نشان دهد. «کالتن برونر» در جریان محاکمات نورنبرگ وقتی آگاهی یافت که موضوع تهران صرفاً بستگی به دخالت در امور داخلی ایران دارد و مقامات متفقین از نقشه آلمانها برای ترور سران سه کشور متفق در کنفرانس تهران نا آگاهند از لجاجت و سرسختی دست برداشت.

در جریان پرسش و پاسخ و بازجوئیهای که از جنایتکاران جنگی آلمان بعمل میآمد از اینکه چنین مینمود اکثر فعالیتهای «کالتن برونر» متوجه کشورهای خارج بوده و در داخل آلمان دخالتی نداشته است ابراز شادمانی میکرد.

«کالتن برونر» از دادستان روسی «نورنبرگ» از اینکه اینگونه پرسشها را مطرح کرده و به او امکان داده است حوزه مسئولیت و عملیات خود را تشریح کند قدردانی کرد. وی گفت شما اولین دادستانی هستید که این سؤال را مطرح کردید. مجبور بودم جهت توسعه حوزه عملیات خود مأمورینی بایران اعزام دارم.

ورتینسکی

در تابستان سال ۱۹۴۳ زندگی آرام و بی‌دغدغه
مأمورین جاسوسی کشورهای خارجی در ایران دچار
دگرگونیهای زیادی گردید. «ارنست مرسر» در این باره
مینویسد که «احساس میکردم که روز بروز کنترل امور از
دستم خارج میشود. تصور میکردم که تا آن تاریخ تنها
مأموری هستم که از کلیه رویدادها آگاهی کافی دارم. کلیه
مأمورین مقیم تهران را بخوبی میشناختم و از احوال و فعالیت
جاسوسان انگلیسی نیز ناآگاه نبودم. بمن اطلاع داده بودند
که امریکاییها هنوز نتوانسته‌اند تشکیلات خود را سروسامان
بدهند. نه تنها من بلکه عموماً کلیه اشخاصی که در کارهای
جاسوسی و ضد جاسوسی فعالیت داشتند میدانستند که روزنامه
نگاران و دیپلومانهای روسی بکار جاسوسی اشتغال دارند.
عملیات خرابکاری در خط آهن سراسری ایران در خارج
از پایتخت ایران تهیه شده و در خارج از تهران اجرا شده
بود و از اینرو بما مربوط نمیشد. با وجود این در تابستان
سال ۱۹۴۳ هر روز در شهر قیافه‌های تازه‌ای میدیدم.»

در ژوئن ۱۹۴۳ با اینکه ایران از طرف سربازان کشورهای متفق تسخیر شده بود ولی يك کشور «غیر متخاصم» بشمار میرفت. حضور سربازان متفقین، اهمیت استراتژیکی فوق العاده ایران و احساسات موافق نازنها در محافل سیاسی با نفوذ وضعی کاملاً بیسابقه بوجود آورده بود و امکان نداشت که بتوان ایران را با دیگر کشورهایی که صحنه مبارزات جاسوسی جنگ جهانی دوم بود مقایسه کرد.

روسها و انگلیسها بطور نیمه رسمی مجاز بودند سازمانهای جاسوسی ارتشی در ایران داشته باشد. و رویهمرفته انگلیسها از وضع خود راضی بنظر میرسیدند. اما روسها در این مرحله از جنگ بآینده میاندیشیدند، و متحدین زمان جنگ را به چشم دشمنان آینده خویش مینگریستند.

«اندره میخائیلوویچ ورتینسکی» از مسکو با مأموریت تجدید سازمان جاسوسی شوروی در ایران وارد تهران شد.

بتدریج دوران اوج فعالیتهای جاسوسی از راههای دیپلماتیک پایان میگرفت و در حاشیه اینگونه فعالیتها واحدهای عملیاتی و ضربتی روز بروز اهمیت بیشتری

میافت .

برداشت روسها از فعالیت سازمانهای جاسوسی آلمان در ایران کاملاً ناآگانه و دور از واقعیت بود. روسها میاندیشیدند که وجود خط آهن سراسری ایران به این سرزمین اهمیتی فوق العاده داده است. بریا-رئیس سرویسهای جاسوسی- شوروی برای عملی ساختن نقشه های زمان جنگ سالانه ۱۰۰ میلیون دلار بودجه و ۳۰۰ هزار مأمور در اختیار داشت. و از این عده ۳۰ هزار مأمور کار شناس و متبحر در امور اطلاعاتی بودند. از اینرو روسها باور نمی کردند که آلمانها فقط ده و دوازده مأمور ویرا انکار باین کشور گسیل داشته باشد .

شاید بتوان گفت که تا حدودی نیز حق باروسها بود. در تابستان آن سال روز بروز تعداد کماندوهائی که از آلمان بایران میآمدند افزایش میگرفت. «اسکورزنی» و «لاهوژن» که بعدها «فریتاگ لورینگهاون» جای او را گرفت ، عوامل خود را در خاک ایران از راه هوا پیاده میکردند. «ورتینسکی» بیش از چند صد مأمور در اختیار داشت. در مسکو باو گفته بودند که تهران از مأمورین نازی موج

میزند و لازم نیست وقت خود را برای اثبات این امر تلف کند. اگر «لاورنتی بریا» به «ورتینسکی» میگفت در ایران جاسوسان آلمانی فعالیت دامنه داری دارند اوجز قبول آن چاره‌ای نداشت و یا اگر به او فرمان میدادند مأمورین آلمانی را نابود کند بدون چون و چرا باید آن را اجرا میکرد.

در شمال ایران با همکاری ارتش و سازمانهای کسب خبر تصفیه‌هایی بعمل آمد. اما چون روسها که هدفشان نگهداشت دوستی صمیمانه‌ای بین نیروهای متصرفی و مردم بومی بود از اینرو در نهایت دقت و با احتیاط تمام عمل میکردند. اصولاً مأمورین روسی مجاز به ورود به تهران نبودند و مقامات انگلیسی با همکاری ارتش ایران نظم و آرامش را در شهر برقرار میکردند. بنا بر این «ورتینسکی» در موقعیت بسیار حساسی قرار گرفته بود و فعالیتهای او جنبه غیرقانونی داشت. او از همان امتیازانی که مأمورین روسی در زمان جنگ در امریکا برخوردار بودند محروم بود.

جاسوسان انگشت شمار آلمانی در تهران به دام «ورتینسکی» گرفتار نشدند. ورتینسکی برای اجرای نقشه‌های محوله و نشان دادن فعالیت‌های خود یونانیها - ارمنیها و

لهستانیهای را که نامشان آهنگ اسامی آلمانها را داشت بعنوان جاسوس دشمن دستگیر میکرد. اغلب این افراد را در یکی از خانه‌های خیابان سیروس که ستاد مرکزی «ورتینسکی» در آنجا مستقر شده بود نابود کردند. مأمورین تحت فرمان «ورتینسکی» که مقام وزندگانیشان به فعالیت‌های ضد جاسوسی بستگی داشت روز و شب مشغول تهیه اعتراف‌های دروغین بودند و گزارش آنها را برای دستگاه‌های مربوطه در مسکو ارسال میکردند. با دریافت گزارش‌های ارسالی از تهران، مسکو مراتب رضایت خود را از «ورتینسکی» و مأمورین تحت فرمان او ابلاغ داشت.

بطور کلی در تابستان آن سال در تهران کلیه مأمورین کشورهای گوناگون ابراز رضایت میکردند. روسها از اینکه توانسته بودند رضایت رؤسای مافوق را جلب کنند شاد بودند و «مایروشرکا» از اینکه مورد سوءظن انگلیسها و روسها قرار نگرفته بود ابراز شادمانی می‌کرد. انگلیسها در ایران از نظر غیر عادی بودن روش روسها با آنان تماسی در این زمینه برقرار نکرده بودند.

گفته در نفوس

«ارنست مرسر» اشتباه میکرد. او نبود که از کلیه رویدادهای تهران آگاهی کامل داشت.

واردترین مرد به جریانات و حوادث روزانه تهران «مصباح ابتهاجی» کشتی گیر ایرانی بود. در تابستان ۱۹۴۳ ابتهاجی از چهار محل یعنی از امریکائیهها - انگلیسها - آلمانها و گروههای سیاسی ایران پول دریافت میکرد.

نیاز مأمورین آلمانی به «ابتهاجی» بیشتر از دیگر گروهها و سازمانها بود. «ابتهاجی و همکارانش» برای آنها نهانگاه تهیه میکردند برایشان آذوقه میبردند و رابط بین آنها و دنیای خارج بودند.

انگلیسها با یاری شبکه جاسوسی تحت هدایت «ابتهاجی» موفق شدند از فعالیتها و اجتماعات جاسوسان آلمانی و نهضت‌های غیرقانونی ایرانیان هواخواه نازی آگاهی حاصل کنند.

اعضای پیروی نازیسم در جنبش‌های پان ایرانیسم در مخفی‌گاههای خود اجتماع میکردند و زیر پرچم‌هایی

که با صلیب شکسته مزین بود به سخنان رهبران خود گوش فرا میدادند. سخنانی که در اینگونه اجتماعات مطرح میشد اخراج اشغالگران - تأمین یگانگی با آلمانهای پیروزمند و مسلط ساختن نژاد آریا بر سراسر جهان بود. نظر به اینکه ایرانیها نیز از نژاد آریا بودند از اینرو تبلیغات آلمانها که بر پایه‌های نژادی استوار بود، بسیار مؤثر و مفید واقع شده بود.

مردان سیاسی هواخواه نازیسم در ایران از قبیل «حبیب‌الله نوبخت» اشخاصی چون «مصباح ابتهاجی» را به عنوان رئیس گروههای ضربتی آینده ایران مینگریستند. رهبران هواخواه نازیها در ایران به حد کافی از تاریخ نازیسم آگاهی داشتند و میدانستند که در اوایل مبارزه باید به گروههای پست و پائین متوسل شد.

از وقتیکه «شاپات»، «ابتهاجی» را به «فرگوسن» معرفی کرده بود کشتی گیر ایرانی از فعالیتهای جاسوسان آلمانی و ایرانیهای دوستدار آلمان «فرگوسن» را آگاهی میداد. «فرگوسن» در وضع بدی گرفتار شده بود. نه سفارت امریکا و نه فرماندهی امریکا در منطقه خلیج فارس توجهی باین

نداشتند که سازمان «خدمات استراتژیکی امریکا» توانسته باشد دو سیاست امریکا در ایران مداخله نماید. ژنرال امریکائی، «دونالد کانالی» که ستاد مرکزی خود را در «امین آباد» و اقامتگاه خود را در خانه ناصرخان قشقائی رئیس ایل شورشی قشقائی قرار داده بود از هرگونه مأمورین مخفی وحشت داشت. این ژنرال امریکائی که فرمانده نیروهای امریکا را در منطقه خلیج فارس عهده دار بود تمایل زیادی به همکاری با روسها نشان میداد. در حوزه تحت فرماندهی او رویدادهائی بوقوع پیوسته بود که آنها را از چشم افراد و مأمورین جاسوسی میدید و تصمیم داشت از بروز حوادث مشابه در منطقه‌ای که محل ارسال اسلحه و مهمات برای روسها بود جلوگیری کند.

ژنرال «کانالی» سازمانهای امنیتی ارتش امریکا را هم با سوءظن تلقی میکرد و گاه به گاه نیز عمداً در کار آنها مشکلاتی بوجود میآورد. اجازه برای مداخله مأمورین امنیتی در امور خلیج فارس مسأله‌ای بود که ژنرال «کانالی» هرگز نمیتوانست آنرا بپذیرد، هر چند که با پایان یافتن جنگ جهانی دوم ژنرال «کانالی» آگاهی یافت که در

طول جنگ مأمورین روس با آزادی هرچه بیشتر در حوزه خلیج فارس فعالیت داشتند. از این گذشته روابط ژنرال «کانالی» با سفیر ایالات متحده در ایران - «لونیزگوته دریفوس» - بسیار تیره بود و «دریفوس» بارها از سوء اداره حوزه خلیج فارس شکایت کرده و به واشنگتن گزارش داده بود.

«دریفوس» در یکی از گزارشهای خود بتاريخ ۲۴ ژوئن ۱۹۴۳ توجه وزارت خارجه امریکارا به رویدادهائی که در ایران اتفاق می افتاد و عموماً نیز در اثر مستی و عیاشی سربازان آمریکائی روی میداد جلب کرد و تأکید نمود که اینگونه حوادث به اعتبار و موقع امریکائیها در ایران لطمه میزند.

سفیر امریکا با اینکه با سرویس های جاسوسی و مداخله آنها در امور نظامی مخالف بود ولی مانند ژنرال «کانالی» شدت عمل بخرج نمیداد و بیشتر توجه خود را در فعالیتهای مأمورین آلمانی مقیم ایران متمرکز کرده بود.

در ۲۰ ژوئیه همین سال «دریفوس» پس از تبادل نظر با سفیر انگلیس در ایران در گزارشی به وزارت خارجه

امریکا مراتب نگرانی عمیق خود را از فعالیت های جاسوسان آلمانی در ایران و نابودی يك واحد ۱۰۰۰ نفری از سربازان و ورود چتر بازان آلمانی را بایران ابراز داشت . افراد ایل قشقائی که «شولز - هولتوس» مأمور آلمانی آنها را تعلیم داده بود در نبرد با يك ساخلو در جنوب کلیه آنها را نابود کردند. «دریفوس» در گزارش خود تأکید کرده بود که واحد جدید چتر باز آلمان در نزدیکی قم در خاک ایران فرود آمده و نظر به نبودن امنیت ، ایران در خطر آشفته گی قرار گرفته است .

فرگوسن

با همه نا آگاهی «دریفوس»، «پتر فرگوسن» بخویی میدانست که جاسوسان آلمان در ایران چندان فعالیتی ندارند. «فرگوسن» - امریکائی از روز ورود به ایران می- اندیشید زندگی پر ماجرائی خواهد داشت و با مأمورین مسلح و مجهز دشمن روبرو خواهد شد . برخلاف انتظارش با مأمورین آلمان مصاف نداده بود و آگاهیهای جسته و گریخته را نیز « مصباح ابتهاجی» در اختیارش می گذاشت،

بی آنکه امکان تماس با جاسوسان آلمانی را داشته باشد .
ابتهاجی در تماس با فرگوسن از چهره‌های جدیدی که در
شهر تهران مشاهده کرده بود سخن می‌گفت در
حالی‌که انگلیسها از مدتها قبل از فعالیت آنها آگاه بودند .
در هتل پالاس که محل ملاقات و تماس مأمورین کشورهای
گوناگون بود از جاسوسان آلمانی بسان اعضای خانواده‌های
خود سخن به میان می‌آوردند.

«فرگوسن» که می‌انگاشت تنها مأمور امریکائی است
که از این فعالیتها باخبر است گزارشهای مفصلی درباره
فعالیت، نهانگاه و شیوه‌های مورد عمل این مأمورین در
اختیار سفارت امریکا در تهران می‌گذاشت . و آنها نیز این
گونه آگاهیها را در اختیار مأموران انگلیسی که در واقع
نقش پلیس تهران را داشتند می‌گذاشتند . هر بار انگلیسها
از اینگونه گزارشها حسن استقبال میکردند لکن مطلب
تازه‌ای که آنها از آن ناآگاه باشند در گزارشها مشاهده
نمیکردند.

گروه تحت فرماندهی «فرگوسن» فعالیتی واقعی
نداشت . سه اسلحه کمری کولت که در بدو ورود به تهران

خریده بود تا آنوقت مورد استفاده قرار نگرفته بود. و لهایم و شاپات با اینکه تیراندازی با این مدل اسلحه را میدانستند اما از حمل آن پرهیز می کردند .

« آیدا کوالسکی » که قبلا از او نام بردیم در این تاریخ در صدد برآمد همکاری با لهستانی های مقیم تهران را بیشتر کند . او با چند سازمان خیریه و صلیب سرخ لهستانی همکاری داشت. نظر باین مناسبات «آیدا» توانسته بود تعداد زیادی از دختران جوان لهستانی را در خانواده های امریکائی تهران و دیگر شهرهای ایران وارد کند.

واندا

در بامداد ۱۳ ژوئیه بود که «آیدا» هنگام عبور از خیابان استانبول مشاهده کرد که دختر جوانی می کوشد با انگلیسی دست و پا شکسته ای نیت خود را به صاحب دکان حالی کند. او چهره ای وحشت زده داشت دختری بلوند و ظریف بود . با یاری «آیدا» - «واندا» توانست حرف خود را به کفاش بفهماند. و اندا که آیدا را دختر ساده ای یافته بود با

او در ددل کرد و اعتراف نمود که با لهستانیهای مقیم ایران معاشرت و رفت و آمدی ندارد و بایک مرد بازرگان سوئیسی زندگی می کند. با اینکه از زندگی راضی است اما بیکنواخت و بی حال و بی کشش است. آندو قرار گذاشتند فردای آن روز در کافه فردوسی با هم ملاقات کنند.

آنروز ولهایم و فرگوسن نیز با آیدا در کافه حاضر بودند. مرسر که از غیبت های متوالی واندا نگران شده بود آن را با دان وارد در میان گذاشت.

مرسر مایل نبود در هر ملاقات با دان وارد مأمور انگلیسی او را غافلگیر ساخته و خبر ملاقات واندا را با مأموران آلمانی به او اطلاع بدهد. مرسر از بابت ملاقات واندا با مأمورین آلمانی در تهران نگرانی بخود راه نمیداد اما التهاب زیادی به آشنایی با دوستان جدید واندا در خود احساس میکرد.

دان وارد از فعالیتهای فرگوسن و ولهایم بی خبر نبود. ولی به ابتهاجی دستور داد اطلاعات بیشتری درباره آنها تهیه نماید.

گزارشهایی که دان وارد درباره ولهایم و فرگوسن

دریافت کرد چندان موثق به نظر نمی رسید. ولی در او نگرانی هم پدید نمی آورد. آندو نویسنده و روزنامه نگار بودند ولی علاقه شان به الکل و ورق بازی بمراتب بر کوششهای ادیشان می چربید.

مأموران انگلیس تصمیم گرفتند دوستان جدید و اندا را تحت نظر بگیرند. ابتهاجی به آنها اخطار کرد که این کار بسیار گران تمام خواهد شد چون آنها به جاهای بسیار پر- هزینه رفت و آمد می کنند و مراقبت دائم از آنها لازمه اش قبول این هزینه هاست.

شولز - هولتوس

سرگرد «شولز - هولتوس» که در کوهستانهای جنوب و دور از تهران بسر می برد، از مدت ها پیش رابطه اش با «فرانترمایر» و چهار مأمور دیگر آلمان در مرکز ایران قطع شده بود. او در اطراف خود جز قیافه های پیکار جویانه افراد ایل قشقائی موجودی را نمی دید.

سرانجام تنهائی و انزوای «شولز - هولتوس» پایان

گرفت و در ۱۵ ژوئیه يك گروه چهار نفری از چتر بازان آلمانی در آنجا پیاده شدند . آنها مأموریت داشتند بین تهران و محل ایل قشقائی رابطه رادیوئی برقرار کنند.

آنروز خوشترین لحظات عمر « شولز - هولتوس » بود . او دیگر امیدوار نبود که بتواند بار دیگر با آلمان تماس بگیرد . در آنروز تاریخی يك سوار قشقائی نزد او آمد و گفت که نمایندگان « هیتلر » بدیدن رئیس ایل آمده اند . « شولز - هولتوس » با شنیدن این بشارت روی اسبش پرید و با سرعت ۳۰ کیلومتر در ساعت بدیدار هم میهنانش شتافت . گروه کماندو مرکب از يك مترجم زبان فارسی ، سرفرمانده « کورمیس » و دو افسر جزء اس . اس بود که تا آنروز در او کرائین با پارتیزانهای روسی در نبرد و گریز بودند . این گروه چند صندوق اسلحه و مهمات - هزاران لیره استرلینگ قلبی و سکه های طلای ۵ دلاری که ارزش آنها بالغ بر ۵۰۰ هزار دلار بود همراه داشتند .

لازم به گفتن نیست که این گروه يك دستگاه فرستاده و گیرنده نیز با خود داشت و بمجرد مستقر شدن در محل خود در صدد برآمد با انستیتوی « هاونین » که در « وانزه »

در نزدیکی برلن است رابطه برقرار کند .

با ورود این گروه کماندو تراژدی «شولز- هولتوس» آغاز گردید . مأموریت او در ایران خاتمه یافته و قرار بود که برای اداره کلیه فعالیت‌های جاسوسی آلمان در خاورمیانه با اولین هواپیمای آلمانی رهسپار برلن گردد.

گفتگوئی که بین «کورمیس» و «شولز- هولتوس» صورت گرفت مبین شیوه جاسوسی آلمان در ایران و زبان گویای رقابت بین سرویس‌های جاسوسی گوناگون آلمان در داخل و خارج بود.

شولز هولتوس - آقای «کورمیس» ابتدا باید مسأله فرماندهی این گروه کماندو را روشن کنیم. شما در نقطه‌ای پیاده شده‌اید که بموجب توافق سازمان اس.اس. و ارتش آلمان اداره آن به ارتش آلمان واگذار شده است. اما افسر اس.اس. که از آلمان برای گرفتن دستورازیک افسر ارتش آلمان عازم ایران نشده بود اندیشه دیگری در سر داشت.

کورمیس - مأموریتی که بمن محول شده است تحت نظر مشترك ارتش آلمان و سازمان اس.اس. است.

کورمیس دروغ نمیگفت . بسان دیگر مأموریت‌های

خطرناك و با اهميت ارتش وسازمان اس.اس. در اين مورد خاص توافق کرده بودند که مشترکاً اين مأموريت را بشمر برسانند .

شولز - هولتوس - مجبورم روى اين نکته تكيه كنم كه نظر به ارشديت در سلسله مراتب ارتش، فرماندهى اين واحد را شخصاً به عهده خواهم گرفت . تصور نميكنم از ديدگاه نظامى ابهامى در اظهارات من وجود داشته باشد. كورميس - هرگز سابقه نداشته است كه يك افسر اس. اس. از يك افسر ارتش دستور بگيرد . در مقام مقايسه افسران ارتش نسبت به افسران اس. اس. جز سرباز ساده مقامى ندارند.

افسر مغرور اس. اس. اين مهم را فراموش کرده بود كه ايل قشقائى تنها از « شولز - هولتوس » حرف شنوائى دارد .

شولز- هولتوس - قانوناً ميتوان نظر به اين بى ادبى و گستاخى به محافظين خود فرمان دهم بى درنگ ترا تير باران كنند .

كورميس - آقاى سرگرد بنده را عفو بفرمائيد .

پس از این گفتگوی خشن و دشمنانه بود که مسائل حیاتی بین ایندو افسر مغرور نژاد برتر مطرح شد و آندو درباره مأموریت‌هایی که در جنوب ایران داشتند به گفتگو پرداختند.

سرویسهای جاسوسی آلمان در ایران مأموریت داشتند ایل قشقائی را به قیام و شورش تشویق کنند و مقدمات آنرا فراهم سازند و بموازات آن زمینه انفجار و خرابکاری در خطوط آهن و لوله‌های نفت ایران را فراهم نمایند.

موسولینی

همزمان با این گفتگوها که بین دو مأمور جاسوسی آلمان در ایران صورت می‌گرفت، در برلن نیز در مورد شایستگی زمامداران و متفقین آلمان بحث و گفتگو شروع شده بود. این بی‌سابقه نبود. هر بار که رایش سوم در صحنه‌های پیکار توفیقی نمی‌یافت این صحنه‌ها بکرات به چشم می‌خورد رویدادهای ماه ژوئیه سال ۱۹۴۳ بمراتب وحشتناک‌تر از شکست آلمان در استالینگراد و یا شمال آفریقا بود. این بار هیتلر متحد خود یعنی تنها متحد آلمان را از دست

داده بود. بنیتو موسولینی دیگر در کنار آلمان نمی‌جنگید. هیتلر همیشه ایتالیایی‌ها را نژادپستی می‌شمرد. احترام هیتلر نسبت به موسولینی تاجائی بود که او بتواند یک نژاد پست را اداره کرده ورهبری نماید. باوجود این هیتلر هنگام سخن گفتن با دیگران از موسولینی بعنوان «دوست عزیز» یاد میکرد. لیکن اینگونه یادآوری از موسولینی واقعیت نداشت و مبین محبت و دوستی هیتلر نسبت برهبر ایتالیا نبود. هیتلر در این مرحله از جنگ جهانی آنچنان کنترل روانی خود را از دست داده بود که ممکن نبود بتواند نسبت باحدی احساساتی دوستانه و انسانی داشته باشد. «پیشوا» در مورد موسولینی قائل به استثنا شد و ضعف و تزلزل او را بخشید. هیتلر سخت بداشتن متحدی در برابر تنهائی و انزوا نیازمند بود و از تنهائی بشدت وحشت داشت.

هیتلر هرگاه سر حال برد موسولینی را بنام آخرین رومی واقعی مینامید. و هرگاه عصبانی و دلتنگ بود می‌گفت اگرچه موسولینی دوست منست اما سگم بمراتب از او برایم پر قیمت‌تر است.

آخرین باری که آندو ملاقات کردند در ۱۹ ژوئیه در نزدیکی «فلتر» در حوالی «ریمینی» بود. در این ملاقات هیتلر او را مردی خسته و عصبانی یافت. نگرانی و خستگی موسولینی بی دلیل نبود. نه روز پیش نیروهای متفقین در جزیره سیسیل پیاده شده بودند. با حضور سربازان امریکائی و انگلیسی در سیسیل، پیاده شدن آنها در شبه جزیره ایتالیا و قاره اروپا غیر منتظره نبود.

در گفتگوهای که رهبران آلمان و ایتالیا بعمل آوردند و پنج ساعت بطول انجامید هیتلر در هر فرصتی به «دوچه» یاد آور شد که دفاع از خاک ایتالیا وظیفه خود آنهاست و آلمان این مهم را بعهدہ نمیگیرد. «هیتلر»، سیسیل را به استالینگراد تشبیه کرد و اهمیتی را که استالینگراد برای روسها و سیسیل برای امریکائیها و انگلیسها دارد یاد آور شد.

هنگامی که موسولینی هیتلر را ترک گفت فوق العاده نگران و ناراحت بود. وقتی در رم پیاده شد هواپیمایش از میان دود غلیظی گذشت و در فرودگاه بزمین نشست. دشمن رم را مورد حمله هوائی قرار داده بود.

هیملر

همان روز ورود موسولینی برم بود که از آن شهر گزارشهای نگران کننده‌ای برای هیملر رسید. دستگاههای جاسوسی «شولنبرگ» و «کاناریس» با بی‌خبری از این رویدادها و یا عدم گزارش آنها بمرکز بی‌کفایتی مطلق خود را نشان داده بودند.

استالین

احساس خوشبینی که توفیقه‌های نظامی در «اورل» و «سیسیل» در ۱۶ ژوئیه پدید آورده بود و پیروزی متفقین را قطعی میساخت دیری نپائید. مکاتباتی که بین «روزولت» و «استالین» در ایندوره بعمل می‌آمد یکنواخت و یکسان بود. در پیامهای «روزولت»، رئیس جمهوری امریکا از استالین دعوت میکرد، باوی در کنفرانسی شرکت کند و رهبر شوروی نیز بنوبه خود به ضرورت حضور در جبهه

جنگ اشاره میکرد. «استالین» در نامه‌های خود تأکید میکرد که لزوم حضور او در شوروی از این حقیقت ناشی میشود که هنوز امریکا و انگلیس به قول خود در گشایش جبهه دوم در خاک فرانسه عمل نکرده‌اند. تنها نخست‌وزیر انگلیس بود که این یکنواختی و بیروحی را تا حدودی تلطیف میکرد. در ۱۲ ماه اوت «چرچیل» یک دستگاه «اسلایدین» برای استالین فرستاد که «اسلاید» آنها مناظری از خرابیهای شهرهای آلمان را نشان میداد که در اثر بمبارانهای هوایی متفقین به آنروز افتاده بودند. نخست‌وزیر انگلیس تأکید کرده بود که گزارشهای موثق نشان میدهد که ۸۰ درصد خانه‌های «هامبورگ» نابود و با خاک یکسان شده و بزودی نوبت برلن است که هدف بمباران نیروی هوایی متفقین قرار گیرد. «استالین» حتی از این بابت از چرچیل تشکر نکرد، و این رفتار آنچنان خشن و ناروا بود که روزولت را نیز به خشم آورد.

«استالین» مراتب نارضائی خود را از روش متفقین در مسأله مذاکره امریکا و انگلیس با نمایندگان دولت جدید ایتالیا ابراز داشت. او در نامه خود نوشته بود: «برخلاف آنچه «ایدن» به کار دار شوروی در لندن اطمینان داده بود

شوروی از جزئیات گفتگوهای که نمایندگان آمریکا و انگلیس با دولت «بادولیو» بعمل می‌آورند آگاه نشده است «استالین» تأکید کرده بود که انگلیس و آمریکا عهدنامه‌هایی با ایتالیا معتقد ساخته‌اند بی آنکه نتایج حاصل از این قرار دادها را به آگاهی شوروی برسانند.

لحن نامه ، «چرچیل» را بشدت خشمگین ساخت . نخست‌وزیر انگلیس می‌گفت که «استالین» مرد غیر قابل تحملی است و انتظار می‌رود که گرفتاریهای بیشتری برای آمریکا و انگلیس فراهم آورد .

روزولت تصمیم گرفت در آینده سخنان و گفته‌های «استالین» را نپذیرد . و به منشی خود ژنرال «واتسون» دستور داد متن نامه‌ای را که تهیه میکند به کار دار سفارت شوروی در واشنگتن بدهد و از او بخواهد آنرا به رئیس دولت شوروی مسلم نماید .

متن نامه رئیس جمهوری آمریکا بدین شرح بود:

نامه‌های مارشال (استالین) در پایان کنفرانس «که بک»

واصل شد ، و نظر به خروج چرچیل از شهر امکان تسلیم پیام به ایشان وجود نداشت . تا اوایل هفته آینده این پیام

بدست نخست وزیر انگلیس نخواهد رسید.
در ضمن پیامهای «روزولت» و «چرچیل» درباره
تشکیل يك کنفرانس سه جانبه بین سران کشورهای متفق
برای «استالین» ارسال شد.
این پیام‌ها چون از راههای دیپلماتیک ارسال میشد
به امضای «ویلسون براون» - وابسته نیروی دریائی امریکا
بود نه پرزیدنت روزولت.
آلمانیها نظر به آگاهی به رمز متفقین دریافتند که
کنفرانسی با شرکت سران سه کشور متفق بزودی تشکیل
خواهد شد.

شلنبرگ

«شلنبرگ» و «کالتن برونر» در ۲۶ ماه ژوئیه با نزدیک
شدن تاریخ تشکیل کنفرانس سه جانبه متفقین مصمم شدند
عملیات موسوم به «جهش بلند» را بمرحله اجرا در آورند.
بدنبال اجرای این هدف بود که «کاناریس» و «گئورگ هانسن»
رئیس رکن اول ارتش آلمان نیز گفتگوهای بعمل آوردند.
«شلنبرگ» و «کالتن برونر» در اطاق رئیس دفتر

«هیملر» بامفتی اعظم اورشلیم مذاکراتی بعمل آورده بودند که بسیار خسته کننده ولی فوق العاده حیاتی و با اهمیت بود. مفتی اعظم الهام بخش مبارزات مسلمانان علیه متفقین و له نازیها بود. وی در این ملاقات از آلمانها درخواست کرد از دادن الکل و گوشت خوک به مسلمانان خود داری نمایند. او میگفت که خداوند فعال مایشاء است و به ناچیز ترین مسائل نیز توجه دارد و به کلیه کارهای مخلوقات خویش آگاه است.

«شلنبرگ» - «کالتن برونر» - «کاناریس» و «هانسن» در گفتگوهای که بعمل آوردند گزارشهای رسیده را به دقت بررسی و مطالعه کردند. و سرانجام به این نتیجه رسیدند که کمترین آگاهی از محل و تاریخ مذاکرات ندارند. در این تاریخ هنوز سران متفقین نیز از محل کنفرانس خود بی خبر بودند. افراد پیش گفته بار دیگر اجتماع کردند و پس از بررسی گزارشهای گوناگون و ضد نقیض در موارد زیر توافق نمودند:

۱ - نظر به اهمیت موضوع، ارتش آلمان و سازمان مرکزی امنیت آلمان برای جلوگیری از اتلاف وقت و

امکان تبادل آگاهیها و پرهیز از اتخاذ اقدامات ناهماهنگ همکاری کاملی بین خود برقرار نمایند.

۲ - از این تاریخ طرح نابودی سران متفقین که بنام های دوگانه «عملیات جهش بلند» و «مأموریت سه بار سه» نامیده میشد بنام «عملیات جهش بلند» نامیده خواهد شد .

۳ - مأمورین وجاسوسهای وزارت دفاع و سازمان امنیت مرکزی آلمان کسب خبر پیرامون تشکیل کنفرانس سه گانه سران را در رأس برنامه فعالیت های خود قرار خواهند داد .

۴ - چون هنوز شرکت ژنرال دوگل در این کنفرانس مسلم نیست نقشه نابودی برای ترور سه رهبر کشورهای دشمن تهیه خواهد شد.

۵ - چهار گروه کماندویی که توسط وزارت دفاع و سازمان امنیت مرکزی تربیت شده اند در يك گروه واحد متمرکز خواهند شد و نظر به اینکه احتمال دارد کنفرانس در انگلیس یا در امریکا و یا شوروی تشکیل گردد از اینرو افراد گروه کماندو باید به ایندو زبان آشنائی داشته باشند.

۶ - ادارات فنی وزارت دفاع و سازمان امنیت مرکزی

آلمان باید برای عملی ساختن این نقشه سلاحهای خاصی تهیه و در اختیار کماندوها بگذارند.

۷- اف-راد کماندو نباید کمترین آگاهی از محل مأموریتی که به آن اعزام میشوند داشته باشند.

۸- «شلنبرگ» و «لورینگهاون» مسئول اجرای این طرح خواهند بود. «کاناریس» و «کالتن برونر» گزارشهایی را که در هر مرحله از این مأموریت دریافت میکنند توسط «هیملر» و «کایتل» به پیشوا تسلیم خواهند کرد.

عاملین این طرح با رضایت خاطر از همدیگر جدا شدند بی آنکه کمترین موفقیتی نصیب آنها شده باشد.

هیملر

«هیملر» دلایل شخصی زیادی داشت که سازمان تحت مأموریت خود را برای یافتن محل کنفرانس سران کشورهای متفق به ستوه آورد. «هیملر» نقشه مناسبی در این مورد در نظر داشت ولی مایل بود پس از حصول اطمینان از شکست شبکه‌های جاسوسی آلمان نقشه خاص خویش را ارائه نماید. «هیملر» عموماً میگفت که هرگز بدون آگاهی «هیملر»

دست به اقدامی نزده است اما اینبار بخوبی میدانست که مانند گذشته بسهولت در کار خویش موفقیت نخواهد داشت. پس از ماه ژوئن آزادی «موسولینی» از زندان اساس کار «هیتلر» را تشکیل میداد. بدیهی است که آلمانها کمترین آگاهی از محل زندان موسولینی نداشتند چون دولت ایتالیا بطور مداوم محل «موسولینی» را تغییر میداد.

«هیملر» اصولاً اعتقادی به جادوگران- غیب‌گویان و تردستها نداشت ولی موجودیت آنها را نیز مورد تردید قرار نمیداد. مخصوصاً اینکه بزرگترین جادوگر آلمان که تا سال ۱۹۳۳ شهرت فوق‌العاده‌ای بهم زده بود سرانجام به علت یهودی بودن جان خود را از دست داد و جسد او او را در جنگلی یافتند. از اینرو پدید آوردن اعتقاد نسبت به جادوگران و غیب‌گویان پس از ماجرائی که جریان آن گذشت امری دشوار بود.

در اوایل ماه اوت بود، که فرماندهان اردوگاههای کار اجباری دستورهای عجیبی گرفتند. در این فرمان بطوریکه یکی از زندانیان «زاکسن هوزن» میگوید گفته شده بود که فرمانده اس. اس. ورئیس پلیس آلمان از کلیه غیب‌گویان-

فال بینان و تردستها دعوت میکند که هنر و مهارت خود را در مأموریت فوق العاده مهمی که حیات رایش سوم به آن بستگی دارد، بکار اندازند. پاداشی که زندانیان تا آغاز داشتند عملیات داشتن زندگی مرفه و دریافت پول و در صورت موفقیت احراز آزادی و خروج از اردوگاه بود. از میان داوطلبان متعدد تنها ۲۴ نفر که واحد شرایط بودند انتخاب شدند.

نظر به اینکه زندانیان وحشت داشتند که آلمانها باین وسیله میخواهند آنها را نابود سازند از اینرو از نشان دادن هویت خویشان خودداری کردند و بسیاری از فالگیران واقعی، خود را معرفی نکردند و بجای آنها افرادی که کمترین آگاهی نداشتند برای نجات از اردوگاه و زندگی شاق آن خود را بنام غیبگو و فالگیر و کف بین معرفی کرده و کوشیدند به این بهانه خود را نجات دهند.

بگن

زندانیان پس از ورود به «وانزه» زندگی مرفهی نصیبشان شد و هرگونه غذا که مایل بودند در اختیارشان گذاشته شد.

شلبرگ در دفتر خاطرات خود در این باره مینویسد: که این عملیات هزینه گزافی به دستگاه او تحمیل کرد، چون آقایان زندانیان غذا های خوب و مقوی میخوردند و مشروبات گران قیمت و سیگار میخواستند.

در ۱۸ اوت «هیملر» شخصاً از جادوگران انتخاب شده دیدن کرد و از آنها خواست محل شخصیت مورد نظر آلمان را نشان دهند و افرادی که جواب صحیح داده باشند بیدرنگ آزاد خواهند شد. البته هیچکدام از زندانیان شخص مورد نظر «هیملر» را نمیشناختند و جوابهای مبهم و ضد و نقیض میدادند. ولی چون پاره‌ای از آنها از جریان برکناری و زندانی شدن موسولینی آگاه بودند از کشور ایتالیا سخن میراندند و «هیملر» که از این جوابها به شغف آمده بود به آنها سیگار برگ تعارف

میکرد .

همانروز « هیملر » از میان آنعده ، هشت نفر را انتخاب کرد و با حضور يك پزشك بیماریهای روانی و يك هیپنوتیزور فرانسوی و دو پیشگو و يك پیشگوی پیر ارمنی و دو کولی و دو منجم از يك يك زندانیان انتخابی پرسشهایی کرد .

«ژان ژاک بگن» هیپنوتیزور فرانسوی جریان برخورد خود را با «هیملر» با عبارات زیر شرح میدهد :

«هیملر» پشت میزی نشسته و در طرفین او دو مأمور اس.اس. ایستاده بودند . وقتی تعداد افراد سرشناسی را که در حضور آنها هنرنمایی کرده بودم نامبردم هیملر سیگار برگی بمن تعارف کرد. در برابر پرسش یکی از مأمورین اس.اس. که از من خواسته بود حقیقت رانهان نسازم گفتم که از جانب ما در یهودی هستم با شنیدن این حرف مأمور اس.اس. میخواست مرا از اطاق خارج کند اما هیملر او را متوقف ساخت و خطاب به من گفت:

تو يك فرانسوی یهودی هستی و بدیهی است که ما انتظار نداریم تو قهرمان دفاع از ناسیونال سوسیالیستم

شوی . اما اینبار خدمتی که خواهی کرد نه بخاطر پول و نه برای کسب شهرت است.

این مأموریت سرنوشت تو را تعیین خواهد کرد و من مقامی هستم که میتوانم ترا در صورت موفقیت به يك کشور بیطرف بفرستم هرچند که «هیملر» صراحت لهجه مرا پسندید در اینکه میتوانیم با هیپنوتیزم هر فردی را که محل اختفای موسولینی را میداند وادار به سخن گفتن نمایم تردید داشت و میخواست مجدداً مرا به اردوگاه های کار اجباری گسیل دارد . اما گویا چون خطر نابودی مرا در کوره های آدم سوزی احساس کرد از اینرو از فکر خود منصرف و از من خواست مجدداً به دیدارش بروم در این ملاقات بود که گفتم اگر وسائل کار در اختیار من گذاشته شود میتوانم محل زندان موسولینی را نشان دهم .

هیملر پس از جلب رضایت از جانب موسولینی از من خواست موقتاً موضوع موسولینی را فراموش کنم و به او بگویم چند نفر در کنفرانس حاضر خواهند بود . « بگن » در ملاقات خود با «هیملر» چنین وانمود کرد که قدرت او لایتناهی نیست و گشودن رمز تعداد شخصیت های شرکت

کننده در کنفرانس را موکول به داشتن آگاهیه‌های مقدماتی کرد. هیملر با اینکه با این سخن مخالفتی نداشت اما از اتلاف وقت و ناکامی مأموریت محول به «بگن» نگران شده بود. «بگن» از «هیملر» خواست چند دقیقه اندیشه‌خویش را در فردی که مورد نظرش است متمرکز کند و و آنگاه بالحن مرتعشی نام «دوگل» را بزبان آورد. «هیملر» واکنشی کاملاً طبیعی از خود نشان داد و «بگن» دانست که در پیش‌بینی خود مرتکب اشتباه نشده است. «هیملر» با اینکه در جستجوی «دوگل» نبود و به شخصیت‌های دیگری می‌اندیشید اما دوگل و نابودی او نیز جزو برنامه‌های آتی آلمان بود.

يك مأمور اس. اس. بود که جان «بگن» را نجات داد. او ناگهان بسوی هیملر چرخید و گفت معلوم است که او به فرانسویها می‌اندیشد. «بگن» دریافت که بقیه شخصیت‌هایی که در آن اجتماع حضور خواهند یافت غیر فرانسوی هستند و بیدرنگ افکارش به امریکا - انگلیس و شوروی کشیده شد. «بگن» که بارقه‌امیدی در دلش درخشیده بود. چشمان خود را به دیدگان هیملر دوخت و گفت یکی از این

شخصیتها «چرچیل» - نخست وزیر انگلیس است . وقتی دید که چهره «هیملر» از هم گشوده شد و آثار رضایت در آنها عیان گردید دانست که اشتباه نکرده است - «بگن» که قوت قلب گرفته بود نام «روزولت» را با اطمینان بیشتری بر زبان راند . واکنشی که «هیملر» در چهره اش ظاهر ساخت او را به وحشت انداخت . «بگن» رو به مترجم کرده و گفت اگر شخص دیگری مورد نظر باشد از نام بردن او ناتوانم . چون جوابی نگرفت و سکوتی ممتد بر اطاق مستولی شد «بگن» نام «استالین» را بر زبان آورد و با شنیدن آن هیملر از جای جست و فریاد زد آفرین . هیملر آنچنان به شعف آمده بود که دست راست خود را بسوی «بگن» بلند کرد و به آن یهودی فرانسوی سلام هیتلری داد .

بگن

«بگن» وقتی دانست که بجای بازگشت به اردوگاه کار اجباری او را تحویل گشتاپو خواهند داد نگران شد و اندیشید که شکنجه خواهد دید .

«بگن» میدانست که گشتاپو شیوه های ضد و نقیضی دارد و همزمان با نشان دادن محبت و دوستی زندانیان را با تازیانه شکنجه میدهند و همگام با تعارف سیگار به زندانیان ناخن های آنها رامیکشند. اما «بگن» اشتباه کرده بود. او را در اطاق تمیزی که پنجره های آن را میله های آهنکی مشبك کرده بود جا دادند. نه کسی پرسشی کرد و نه اینکه مأموری در صدد شکنجه و آزار او برآمد.

«بگن» از آینده و سرنوشت خویش کمترین اطلاعی نداشت. هرچند که توانست در ۲۳ ماه اوت از زندان فرار اختیار کند.

يك مأمور اس.اس. که نگهبانی «بگن» را بعهده گرفته بود سخت شیفته عملیات او شد. آنشب «بگن» موفق شد او را خواب کرده و لباسهایش را در آورد.

هیپنوتیزور فرانسوی با لباس مأموران اس.اس. با ترن خود را تا مرز سوئیس رسانید و بقیه راه را که ۱۲ کیلومتر بود با پای پیاده رفت.

يك هفته بعد بود که سازمان مقاومت «گرنویل» فرانسه به لندن آگاهی داد که یکی از زندانیان آلمان با

آنان تماس گرفته و فاش ساخته است که مأمورین آلمان
علاقه فوق‌العاده به محل و تاریخ تشکیل کنفرانس سه‌گانه
کشورهای متفق از خود نشان می‌دهند .

سرویسهای جاسوسی انگلیس به این گزارش توجه
نکردند . آگاهی آنان درباره کنفرانس سه‌جانبه سران
متفقین بمراتب کمتر از آلمانها بود .

مایر

بموزات این دگرگونیها ، موضوع دیگری
تشکیلات جاسوسی انگلیس را در تهران بخود جلب
کرده بود .

از ماه نوامبر سال ۱۹۴۲ در مکاتبات رسمی که
تشکیلات انگلیس در تهران با لندن داشت از «اسناد
فرانتز مایر» سخن بمیان می‌آورد : این تشکیلات از آن
تاریخ فعالیتهای «مایر» را تحت نظر داشت و با یاری
«دان‌وارد» و «مرسر» و دیگر مأمورین خود در سال ۱۹۴۳
تصمیم گرفتند دست بکار شوند .

اصولا از دیدگاه وضع سیاسی ایران ضروری بود

که ستون پنجم آلمان در ایران از میان برداشته شود. متفقین از نحوه نگهداشت بیطرفی ایران روز بروز بیشتر اظهار نارضائی میکردند و با آگاهی از تمایلات سیاستمداران ایران نسبت به نازیسم از این بیم داشتند که در سرزمین ایران که تحت تصرف آنها بود يك دولت طرفدار نازی برسر کار آید. نزدیکی انتخابات نیز بیش از پیش به نگرانی متفقین دامن میزد.

در اجتماع «که بك در کانادا» نیز وضع ایران مورد بررسی و تبادل نظر قرار گرفت و سر «دونالد کمپبل» و کاردار انگلیس در امریکا درباره ایران یادداشتی تهیه کردند و وزارت خارجه نیز گزارش جامعی از وضع ایران در اختیار وزارت خارجه امریکا گذارد.

روزولت با مطالعه این گزارش پس از تردیدها و دودلی های زیادی که از خود نشان داده بود بالزوم اقدام انگلیسها در ایران برای نابود کردن تشکیلات و فعالیتهای مأمورین آلمانی موافقت کرد. انگلیسها به امریکائیا اطلاع دادند که این اقدام مشکلات بزرگی برای آنها فراهم خواهد آورد، چون هرگونه مداخله در امور داخلی ایران

علیرغم میل باطنی آنها صورت میگیرد .

سرویسهای جاسوسی انگلیس در تهران پیش از آنکه اقدامی بعمل آورند با دولتهای ایران - امریکا و شوروی وارد مذاکره شدند.

روسها برداشت خاصی از اقدامات انگلیسها داشتند. «ماکسیموف» کاردار سفارت شوروی در تهران از «ورتینسکی» رئیس تشکیلات جاسوسی - ماهیت اقداماتی را که انگلیسها بعمل خواهند آورد جویاشد. از دید «ورتینسکی» اقدامات انگلیسها در ایران جز توسعه نفوذ آن کشور و جلوگیری از گسترش نفوذ روسها هدف دیگری در بر نداشت ... در ایران مأموری بنام «مایر» وجود ندارد و دلیل بارز آن اینکه تاکنون سخنی از مایر و سرویس های تحت رهبری او به میان نیامده است.

انگلیسها و امریکائیا از اینکه روسها بیدرنگ آمادگی خود را برای همکاری با آنان ابراز نکردند نگران شدند . در این مورد « جیمزدان » مشاور سازمان روابط سیاسی امریکا مینویسد:

« وقت بسرعت میگذرد و ما نمیتوانیم منتظر

دریافت دستورات جدید از مسکو برای مأمورین شوروی در تهران باشیم».

گزارش ورود کماندوهای آلمان به ایران پشت سر هم از راه میرسید. «کردل هال» وزیر خارجه روزولت توجه رئیس جمهوری آمریکا را به وضع حساس ایران جلب کرده و میگوید:

«هر آن ممکن است که این وضع حساس به آشفتگی واقعی منجر گردد».

دریغوس - سفیر آمریکا در ایران - بسان وزیر خارجه نسبت به وضع ایران بدبین نبود. وی در گزارشهایی که به واشنگتن ارسال میداشت مینویسد:

از «اسناد فرانترمایر» استنباط میشود که ایرانیهای مورد بحث بیش از آنکه دوستدار و هواخواه آلمان باشند مأمورین جاسوسی آلمان هستند. سفیر آمریکا در ایران اشتباه نمی کرد.

در این میانه رویداد های خاص انگلیسها را وادار ساخت از تردید و تزلزل دست برداشته و کارسرویسهای آلمان را در ایران یکسره سازند. جریان از این قرار بود

که «فرانترمایر» در مسائل مالی با یکی از فعالترین مأمورین خود بنام «موسی» که يك ارمني بود اختلاف نظر پیدا کرد و بین آندوبگو و مگو شد. با اینکه موسی از خبرچین‌های «مصباح ابتهاجی» بود اما بچند تومانی که از او می‌گرفت راضی نبود و میخواست در آمد بیشتری داشته باشد.

«موسی» از جمله مأمورانی بود که «مایر» با یاری او توانسته بود چمدانی را دریکی از خانه‌های خرابه تهران مخفی سازد.

«موسی» با اینکه از محتویات چمدان نا آگاه بود ولی حدس میزد باید اسناد گرانبهایی داشته باشد و انگلیسها آن را با پول خوبی از او خریداری کنند. استدلال او در مورد اهمیت اسناد چمدان، زحماتی بود که «مایر» برای نهان ساختن آن تحمل کرده بود.

«موسی» چمدان را از نهانگاه بیرون کشید و به اندیشه تماس با «دان وارد» افتاد. بدون دخالت «ابتهاجی» که روابط او محسوس میشد «دان وارد» صلاح خویش در این میدید که «ابتهاجی» را به خشم نیاورد و همزمان با آن از دیدار با يك مأمور درجه دوم پرهیز کند.

در تعیقب این اندیشه بود که «دان وارد» به «موسی» توصیه کرد با سفارت انگلیس در تهران تماس بگیرد. «موسی» که بخود آمده بود از تهو و جسارتی که نشان داده بود به بیم افتاد و ناگهان تهران را بسوی اصفهان ترك گفت و به توصیه «دان وارد» با «گولت» کاردار انگلیس در آن شهر ملاقات کرد. گذشته از اسناد گوناگون فهرستی از افسران هواخواه آلمان در چمدان بدست آمد. این عده توطئه چیان آینده ایران بودند.

تشکیلات ضد جاسوسی انگلیسها در ایران که بنام «سی. آی. سی. آی» خوانده میشد در شب ۱۴ و ۱۵ اوت فعالیت خود را آغاز کرد و در ظرف چند روز «مایر» و بیش از ۱۷۰ نفر دستگیر شدند که اکثر آنها را افسران هواخواه آلمان تشکیل میدادند. دستگیر شدگان را روانه «سلطان آباد» کردند و بازجوئی از آنها شروع شد.

از جمله ایرانیانی که دستگیر و زندانی شده بود نام احمد متین دفتری، نخست وزیر پیشین، محمد سجادی از وزرای سابق، علی هیئت مستشار دیوان کشور و ژنرال آقاولی، پورزند و کوپال را میتوان نام برد.

پیشوای واقعی گروه نازیهای ایران یعنی «حبیب‌اله نوبخت» موفق شد بموقع خود رانجات داده و متواری شود. آن دسته از مأمورین آلمانی که بتازگی وارد ایران شده بودند از تله‌ای که انگلیسها گسترده بودند جان سالم بدر بردند.

«رامون گاموتا» که پس از مفتخر شدن به «صلیب آهن» برای انجام مأموریت‌های محوله به ایران وارد شده بود، چند روز پس از دستگیری و زندانی شدن «مایر» گزارشهای گرانبھائی به «وانزه» در آلمان ارسال میداشت. در میان یادداشت‌ها و اسنادی که از خانه «مایر» بدست آمد نام «ارنست مرسر» نیز برده شده بود. «دان‌وارد» در آخرین لحظه توانست مداخله کرده و از زندانی شدن بهترین مأمور خود جلوگیری کند.

«فرانتز مایر» عادت داشت از مذاکرات و تماسهای که با مرکز و یا مأمورین دیگر میگرفت یادداشت‌هایی تهیه نماید. این شیوه کار برای يك مأمور جاسوسی پسندیده نیست.

انگلیسها با خواندن یادداشت‌های «مایر» به بسیاری

از فعالیت‌های دستگاه جاسوسی آلمان در ایران آگاهی یافتند و از آنها بهره برداری کافی نمودند. «مایر» خبط دیگری نیز مرتکب شده و نسخه‌ای از پیامهای ارسالی به برلن و پیامهای دریافتی از آن شهر را نیز در نهانگاه خویش نگهداری میکرد. در تاریخ ۱۶ ماه مارس ۱۹۴۵ روزنامه «تهران دیلی نیوز» قسمتی از این پیامها را منتشر ساخت و بعد از پایان جنگ دوم بود که انگلیسها اقدام بانشار همه این اسناد کردند :

«دان وارد» تمایل فوق‌العاده‌ای داشت تا از نتایج فعالیت مأموران انگلیسی درباره «وانداپولوگ» آگاهیهای بچنگ آورد. «دان وارد» يك جنتمن واقعی بود و در اولین برخورد با «مرسر» اعتراف کرد نسبت به «واندا» اشتباه کرده و فریب خورده است. «مایر» در یادداشتهای خود تذکر داده بود که «واندا» توجهی به گفته‌های او نکرده و پیشنهاد او را برای جاسوسی در کارهای «ارنست مرسر» نپذیرفته است.

این احتمال هم در میان بود که «واندا» توانائی آگاه شدن از رویدادها و تماسهایی را که «مرسر» در زندگی روزانه

داشت فاقد بوده است . «پتر فرگوسن» هنگامی که دریافت تنها مأمور آلمانی که او میشناخته توقیف و زندانی شده است از کارخوه ناامید شد . «آیدا کوالسکی» — «فرگوسن» را از نگرانی در آورد و به او اطمینان داد که اگر ایران از نظر آلمانها دارای اهمیت باشد بدون شك آنها مأمورین جدیدی به ایران گسیل خواهند داشت ... کمی صبر کن و فدري حوصله داشته باش . خواهی دید که بصورت قهرمان مأمورین خفیه امریکا در ایران تجلی خواهی کرد ... اگر روزی به تنهایی و بدون یاری دیگران خطرناکترین دستگاه های جاسوسی آلمان را در ایران کشف کنی ابداً دچار شکستی نخواهم شد . صبور باش هنوز که جنگ پایان نگرفته است .

«آیدا» ، «فرگوسن» را دست انداخته بود .

۵ فصل پنجم

سپتامبر

استالین

در میان اطرافیان چرچیل و روزولت جز سه تا چهار نفر احدی از مسائل حیاتی بین‌المللی آگاهی نداشت این عده محدود نیز تنها با افرادی آنها را در میان می‌گذاشتند که بالاترین درجه رازداری را مراعات می‌کردند .

گاهی نیز اتفاق می‌افتاد که گزارشها و اخبار مربوط به نخست وزیر انگلیس یا رئیس جمهوری امریکا بعد از ۲۴ ساعت در اختیار روزنامه و مجلات قرار می‌گرفت . بنابراین اگر آلمانیها نمیتوانستند از کلیه تصمیمات و مذاکرات کاخ سفید آگاهی گیرند تا جدودی ناشی از میهن پرستی روزنامه نگاران کشورهای انگلوساکسون و تا

حدودی نیز ناشی از کار آمد نبودن دستگاههای جاسوسی و ضد جاسوسی آلمان بود .

مسلم بود که «شلنبرگ» و «کاناریس» با بررسی و مطالعه دقیق روزنامه‌های آمریکا و انگلیس می‌توانستند از تلف شدن وقت و ازدادن وجه پرهیز کنند . در هر حال عموماً روزنامه‌های آمریکا و انگلیس گزارشهایی را در صفحات خود منعکس میکردند که می‌توانست مورد استفاده و بهره‌کشی مقامات آلمانی قرار گیرد . از جمله اینکه روزنامه «دیلی تلگراف» در اواخر ماه اوت چنین وانمود میکرد که به ابتکار «استالین» وزرای خارجه سه کشور متفق اجتماعی تشکیل خواهند داد و راه را برای اجتماع عالی سران آمریکا - شوروی و انگلیس هموار خواهند نمود .

چند روز بعد نحاس پاشا نخست‌وزیر وقت مصر در مصاحبه‌ای با روزنامه «نیوز کرونیکل» مراتب شرف و شادی خود را از حضور سران سه کشور متفق در قاهره و انجام مذاکره در آن شهر ابراز داشت . متن این مصاحبه نیز از واقعیت بدور نبود .

«روزولت» که مایل بود «استالین» را تشویق به شرکت

در کنفرانس «فربنکس» در ایالت «نبراسکا» نماید ، سرانجام از این اندیشه دست کشید و به این اکتفا کرد که رهبر شوروی حداقل در شمال افریقا حاضر شود. «روزولت» در تأیید این نقشه در نامه‌ای به استالین نوشت : «فرصت دارم و میتوانم در ۱۵ نوامبر و ۱۵ دسامبر در شمال افریقا با شما ملاقات کنم . البته مسبوقید که اینجانب بیش از ۲۰ روز نمیتوانم از واشنگتن دور باشم . چون قانون اساسی امریکا بمن اجازه نمیدهد مضافاً براینکه در غیبت رئیس جمهوری احدی حق امضای مرا ندارد .»

در این نامه «روزولت» کوشیده بود به «استالین» نشان دهد که «کردل‌هال» نظر به بیماری و نیازمبرم به استراحت قادر نیست از لندن یا شمال افریقا دورتر آمده و در کنفرانس وزرای خارجه شرکت کند .

«استالین» گذشته از ریشخند کردن قانون اساسی آمریکا، به بیماری وزیر خارجه امریکا کمترین اشاره نکرده و بنوبه خود پیشنهاد کرده بود که نمایندگان سران سه کشور در مسکو اجتماع کنند . «استالین» در باره کنفرانس سران که مورد علاقه و توجه فراوان روزولت بود ، نوشته بود

بهتر اینست که کنفرانس در کشوری مثل ایران که هر سه کشور در آن نیرو دارند تشکیل گردد .

«روزولت» در جواب «استالین» از مسکو بعنوان محل اجتماع وزاری خارجه سه کشور حسن استقبال کرد ولی بار دیگر اما با ملایمت بیشتر در صدد برآمد نظر «استالین» را در مورد محل تشکیل کنفرانس سران تغییر دهد . رئیس جمهوری امریکا در نامه خود نوشت :

«خوشوقتم که با پیشنهاد سوم اینجانب در مورد تاریخ اجتماع سه گانه توافق دارید . اواخر ماه نوامبر بسیار مناسب است ... شخصاً در مورد محل مذاکرات حرفی ندارم لکن محل آن از واشنگتن بیشتر از مسافتی است که قبلاً پیش بینی شده بود».

تلگرافی که «هیملر» در ساعت شش شب دریافت کرد توسط فرماندار ایالت «کرنتن» ارسال شده بود . «هیملر» که نمیخواست «هیتلر» را در آن ساعت به خشم آورد ، تلگراف را در کشوی میزش گذاشت .

فرماندار گزارش میداد که دکتر «زیفگرید فرکس» — رئیس آزمایشگاه باستان شناسی رم که يك دانشمند آلمانی

است به او اطلاع داده است که در ایتالیا زمینه کوتائی علیه «دوچه» فراهم شده است و مخالفین «موسولینی» در نظر دارند ژنرال «بادولیو» را بجای او در رأس دولت ایتالیا قرار دهند و با متفقین در باره شرایط عقد جداگانه قرار داد صلح وارد مذاکره شوند.

«هیملر» سرانجام پس از اندیشه زیاد به این نتیجه رسید که چون ملاقات «هیملر» و «موسولینی» اجتناب ناپذیر است از اینرو بهتر این است که پیشوارا در جریان بگذارد، مضافاً بر اینکه انتظار نمیرفت سازمان جاسوسی ارتش آلمان و دیگر تشکیلات مربوطه از این توطئه نا آگاه بمانند.

گزارشهایی که از وضع آشفته ایتالیا میرسید، سرانجام بدست مأمورین آلمانی افتاد و «شلنبرگ» در بعد از ظهر ۲۵ ژوئیه گزارشی دریافت کرد که در آن اطلاع شده بود که «شورای عالی فاشیست» ایتالیا شب گذشته جلسه ای طولانی تشکیل داده و مذاکراتی بعمل آورده است. هیتلر از شنیدن این گزارش سخت نگران شد. چون از ۱۹۳۹ تا کنون این شورا تشکیل جلسه نداده بود. پرسشهای هیتلر بی جواب ماند و هیچیک از اطرافیان او نتوانستند جواب قانع

کننده‌ای به او بدهند .

همان روز ، یعنی روزی که گزارش اوضاع نابسامان ایتالیا به آلمان رسید ، « دوچه » به حضور امانوئل سوم پادشاه ایتالیا بار یافت.

«شورای عالی فاشیست» در جلسه قبل خود به اتفاق آرا از « امانوئل سوم » تقاضا کرده بود شخصاً فرماندهی کل قوا و اداره امور کشور را بدست بگیرد . با تصمیم شورا دیگر مقامی برای موسولینی باقی نماند .

از آن ساعت موسولینی بر دیگر اتباع ایتالیا کمترین امتیازی نداشت. هنگام خروج از کاخ سلطنتی يك تفنگدار اورابه کالسکه اش راهنمائی کرد. موسولینی را بایک آمبولانس که مملو از مأمورین پلیس مسلح بود به نقطه نامعلومی بردند .

روز بعد که مارشال « بادولیو » کابینه جدید ایتالیا را تشکیل داد ، موسولینی را به جزیره « پونزا » تبعید کردند .

هیتلر

هیتلر از ضعف تشکیلات جاسوسی خود ناآگاه نبود و آن روز در حضور سران برجسته آلمان ، مسئله ناکفایتی سازمانها و سرویس‌های جاسوسی و ضد جاسوسی آلمان را مطرح ساخت .

هیتلر ابتدا به سالهای اولیه کسب قدرت نازیها اشاره کرد و کار آمد نبودن مأمورین پلیس را در آن دوره یاد کرد و آن را با فقدان احساسات واقعی نازیسم توجیه کرد . آنگاه رشته سخن را به فعالیتهای شبکه جاسوسی شوروی موسوم به « ارکستر سرخ » کشاند و فاش ساخت که از ۱۹۳۳ یکی از آلمانیها برای این سازمان فعالیت میکرده است .

باید افراد مسئول را از کار برکنار و مجازات نمائیم و درجه کارآئی را فزونی بخشیم ... اکنون در مقام مقایسه با سالهای ۱۹۳۰ مأمورین آلمان بمراتب بهتر و نحوه کارشان رضایت بخش‌تر شده است .

این کنفرانس در ساعت ۲ و ۱۲ بعد از ظهر خاتمه یافت. چند ساعت بعد بود که پیشوا به اشتباه فاحش خویش آگاه شد و دانست که بیمورد از مأمورین جاسوسی آلمان اینسان ستایش و تمجید کرده است. هیتلر هنگامی که بر کناری و زندانی شدن «دوچه» را دانست بار دیگر در ساعت ۱۰ همان روز همکاران و هم اندیشان خود را به حضور طلبید و جریان بر کناری و زندانی شدن «دوچه» را با آنان در میان گذاشت و گفت که اینک «موسولینی» در دست دشمن یعنی مارشال «بادولیو» دستگیر و اسیر است. «هیتلر» میاندیشید که باید بیدرنگ دست بکار شد و نظر به اهمیتی که بر کناری موسولینی داشت چون دیگر موارد مشابه کلیه کار در دست يك نفر و یا تعداد کمی از مأمورین آلمان بود. هیتلر شیوه‌ها و راههای ربودن «دوچه» را در مغز خود زیر و رو میکرد. پیشوا گفت که فردا فرمان خواهد داد لشکر سوم زرهی آلمان دروازه‌های رم را بگشاید و دولت مارشال «بادولیو» را سرنگون سازد و اما نوئل و دارو دسته او را دستگیر نماید.

هیتلر اهمیت زیادی به ولیعهد ایتالیا میداد و مایل بود

که او نیز دستگیر گردد.

پس از مذاکرات طولانی و پیشنهادهای متعدد موضوع صحبت به پاپ رسید و هیتلر خطاب به اطرافیانش گفت تصور نکنید که پاپ موجب نگرانی و مانع کار من است. هر آن که اراده کنم میتوانم او را توسط همان ولگردانی که در اطرافش جمع کرده است نابود کنم. از شنیدن این سخن، مارشالها - ژنرالها و وزرائی که در آن اجتماع شرکت داشتند، خنده سر دادند.

گوبلز

همگام با این جلسات و گفتگوها، گوبلز وزیر تبلیغات پرتوان آلمان نازی در اندیشه توجیه و یافتن دلایلی قانع کننده برای برکناری دوچه و احتمالاً خنثی کردن اقدامات مشابه در خاک آلمان از جانب عوامل و افراد خرابکار بود. او از این وحشت داشت که مخالفین هیتلر با الهام از این اقدام دست بکار شوند و امنیت رایش سوم را از داخل تهدید کنند.

«گوبلز» در ۲۶ ژوئیه به دیدار هیتلر رفت. در این

مرحله از جنگ جهانی دوم، پیشوا پیش از گذشته به نظریات و پیشنهادهای او توجه میکرد و ساعتها و بلکه روزها با او در باره مسائل گوناگون تبادل نظر میکرد.

در نیمه سال ۱۹۴۳ هیملر - گوبلز و بورمان، افراد مورد توجه هیتلر بودند و هیتلر اکثر با آنها خلوت میکرد و در مسائل دشوار صلاحدید مینمود. در این سالها گوبلز روز بروز مسئولیت بیشتری از دیدگاه اداری بعهدہ میگرفت و بموازات آن «هیملر» دایره نفوذ و فعالیت خود را توسعه میداد.

خبر برکناری «دوچه» در سراسر جهان مانند رعد طنین انداخت. «گوبلز» با روش خاص خویش موفق شد از این وضع بهره برداری کند و با وزیر خارجه آلمان - یوآخیم فن رین تروپ - بمبارزه برخیزد. وزیر خارجه آلمان همیشه میکوشید فعالیتهای تبلیغاتی وزیر تبلیغات را از آن خویش سازد و در راه نقشه‌های خود از آنها بهره برداری نماید.

سیاست «گوبلز» نسبت به دریاسالار «کاناریس» دگرگونه بود. وزیر تبلیغات آلمان نازی آگاهی موثق داشت

که کاناریس دو دوزه بازی میکند اما در آن شرایط نه حاضر به برکناری و مخالفت با او بود و نه اینکه اطمینانی در خود نسبت به او احساس میکرد.

«گوبلز» عقیده داشت که اگر وزیر خارجه «بازرگان مسلك» و رئیس سازمان ضد جاسوسی آلمان «یونانی نژاد» نبود در آن حال بیشك هیتلر را از رویدادهائی كه در خاك ایتالیا میگذشت آگاه میکردند.

وقتی «هیتلر» نقشه ربودن پادشاه ایتالیا و تسخیر واتیکان را با «گوبلز» در میان گذاشت وزیر تبلیغات و اکنشی آنچنان شگفت آور از خود بروز داد که گوئی در برابر نقشه ای قرار گرفته است که طرح آن تنها از مغز متفکر و پر اندیش يك فرمانده عالیقدر نظامی ساخته است.

در ۲۷ ژوئیه بود که کلیه اعضای دولت آلمان نازی و فرماندهان نظامی و رئیس ستاد ارتش آلمان در قرارگاه او حاضر بودند.

در این فاصله هیتلر میاندیشید که برای اجرای نقشه های خود در خاك ایتالیا از نیروهائی که از فرانسه و شوروی باز گشته اند استفاده نماید.

«گوبلز»، «گورینگ» و هیملر مایل بودند که ضربه برق آسائی بر ایتالیا وارد آید .

«کایتل» و «یودل» نیز بگرمی از این پیشنهاد هواخواهی کردند. نظر مخالف از جانب مارشال «رومل» و برخی دیگر از ژنرال‌های آلمان ابراز میشد. آنها عقیده داشتند که خروج نیروهای آلمانی از جبهه شوروی نادرست است . نخست آنکه روسها به یورشهای نیروی آلمان پایان داده و متقابلا دست به عملیات تهاجمی زده‌اند و دیگر اینکه وضع جبهه‌های شوروی فوق‌العاده خطرناک و حساس است .

سرانجام براین توافق شد که رؤسای ستادهای آلمان و سرویس‌های جاسوسی آن کشور چهار طرح برای عملیات ربودن «موسولینی» تهیه نمایند .

دو طرح اولیه کاملا جنبه نظامی داشت .

اول- عملیات شوارتز (سیاه) تصرف کامل خاک ایتالیا .

دوم - آکس یا نابودی نیروی دریائی ایتالیا .

سوم - اشتودنت باتسخیر رم، دستگیری پادشاه و همراهان و مارشال «بادولیو» و استقرار مجدد رژیم فاشیست .

در مورد دستگیری پاپ اختلاف نظر وجود داشت و سرانجام توافق شد که پاپ و همراهانش را به آلمان آورند و در جنوب «باویر» تحت نظر نگه‌دارند .

چهارم- ایش یا آزادی موسولینی . تنها هیملر و هیتلر بودند که به موفقیت این طرح اعتقاد داشتند . دیگر- سران ورهبران آلمان کمترین امیدی به نجات موسولینی در خود احساس نمیکردند .

چرچیل

در جنگ ، کلیه کشورهای درگیر برای عملیات نظامی اسامی رمزی برای نقشه‌های جنگی انتخاب میکنند . آلمانها پس از کشش و کوشش طولانی به این نتیجه رسیدند که طرح «آورلرد» (سلطان) که توسط متفقین تهیه شده مربوط به پیاده شدن نیروهای دشمن در خاک فرانسه است . آلمانها بررغم این پیروزی هرگز نتوانستند به «نیوب آلویز» دست یابند. این نامی بود که متفقین به عملیات ساختن بمب اتمی داده بودند .

« استالین » اصولاً توجهی به انتخاب اسامی رمز عملیات مختلف نداشت ولی نظر به پافشاری امریکا و انگلیس تا حدودی آن را مراعات میکرد . «روزولت» از ابداع و بکاربردن اسامی رمز برای عملیات نظامی یا دیپلماتیک لذت

میبود . چرچیل نیز به جزئیات انتخاب اسامی رمز توجه خاصی داشت و اهمیت زیادی برای آنها قائل بود . در اواخر ماه ژوئیه بود که ژنرال «ایسمی» فهرستی از اسامی رمز عملیات گوناگون به حضور چرچیل برد . چرچیل که مایل بود اسامی اساطیر یونانی و یا اسم اسبان مسابقه اسب دوانی را انتخاب نماید بسیاری از اسامی رمزهای فهرست را با اسمهایی که خود انتخاب کرده بود عوض کرد .

ملاقاتی که در که بک - کانادا - بین سران آمریکا و انگلیس بعمل آمد بعلت تحولات وضع نظامی و اختلاف نظر هایی بود که بین متفقین در پیشبرد نبرد علیه دشمن بروز کرده بود .

در کنفرانس «که بک» مسائل متعدد و با اهمیتی از قبیل شرکت انگلیس در نبردهای خاور دور و جنگیدن علیه ژاپن - تاکتیک مورد عمل در جبهه ایتالیا و مذاکره بادولت مارشال «بادولیو» - شناسائی دولت آزاد ژنرال «دوگل» و بالاخره بررسی گشایش جبهه دوم در خاک فرانسه مطرح بود . «چرچیل» - نخست وزیر زمان جنگ انگلیس که در

سالهای ۱۹۴۲ و ۱۹۴۳ با طرحهای گرز و کوپال و «شیپور بیدار باش» مخالفت کرده بود در سال ۱۹۴۴ با طرح-سلطان- موافقت کرد. در این اجتماع بود که نخست وزیر انگلیس برخلاف اندیشه گذشته خویش از رئیس جمهوری آمریکا خواست بجای يك افسر انگلیسی يك ژنرال آمریکائی فرماندهی نیروهای متفقین را در جبهه فرانسه بعهده بگیرد. در این سالها اختلاف نظرهای ژرفی بین ایندو شخصیت سیاسی بروز کرده بود .

روزولت نسبت به آینده جهان آن روز اینسان اظهار نظر میکرد :

«حتی یگانگی آمریکا با انگلیسی خطراتی دربردارد. و شوروی و چین تصور خواهند کرد که آمریکا با سیاست انگلیس در مقیاس بین المللی بدون قید و شرط موافقت دارد.. باید ایالات متحده آمریکا ابتکار عمل را بدست گیرد ... و برای برطرف کردن اختلاف و ناهماهنگی هائی که بین کشورهای گوناگون بروز میکند نقش میانجی و داور را بازی کند ...»

حال باید دید گونه اختلافاتی که امریکا میتواندست با شایستگی در آنها میانجیگری نمایند کدامند؟

بسال ۱۹۴۳ که شبح اختلافات امریکا و شوروی و بروز جنگ سرد در افق پدیدار شده بود، روزولت به اختلافات بین انگلیس و شوروی، تضادهای بین چین و شوروی و به دوگانگی نظریات انگلیس و چین در مسائل جهانی میاندیشید و عقیده داشت که مناسبات امریکا و شوروی هرگز از صمیمیت و دوستی فارغ نخواهد بود. «روزولت» به پسرش گفته بود که چون دلایلی موثق از بدنیتی روسها نداریم از اینرو نمیتوانیم در مرحله فعلی نسبت به آنان بدبین باشیم.

«چرچیل» نظر دیگری داشت و به سردی حاصل در روابط دو کشور در هفته‌های گذشته توجهی فراوان میکرد. علیرغم نکاتی که «چرچیل» در نامه‌های خود به رهبر شوروی می‌گنجانید، کمترین تمایلی از جانب او مشاهده نمیکرد.

خشم «چرچیل» نسبت به استالین آنچنان شدید بود که پیروزی تازه نیروهای ارتش سرخ را تبریک نگفت و

برای اولین بار نزاکت دیپلماتیک را مراعات نکرد: چرچیل در نظر داشت در پیام خود به «استالین» عبارتی دال بر جریان عملیات گسترده در دریای مدیترانه که هدف از آن ایتالیا و نابودی «موسولینی» بود، برای رهبر شوروی ارسال دارد، اما وقتی به کنفرانس «که بک» پا گذاشت آن احساسات دشمنانه جای خود را به دوستی داد و پیام تبریکی ارسال داشت و پاسخ محبت آمیزی گرفت.

«روزولت» می‌گوشید، استالین را وادار نماید حداقل نرمشی در سرسختی خود نشان دهد، و از اینرو در نامه خود به رهبر شوروی نوشت امیدوارم بتوانید در برنامه خود ملاقات سه‌جانبه بین سران سه کشور امریکا- شوروی - و انگلیس را در یکی از شهرهای مصر یا یکی از کشورهای بیطرف بگنجانید... رجاء واثق دارم که اجتماع سه‌گانه ما با موفقیت واقعی روبرو خواهد شد.

«استالین» حتی لازم نمیدید که در این باره اظهار نظر بنماید. او نوشت در مورد محل اجتماع سران سه کشور هیچ‌گونه مخالفتی با انتخاب تهران ندارم. این شهر از دیدگاه من بسیار مناسب است. اما در مورد مصر باید بگویم که در آن

کشور شوروی نمایندگی ندارد و ترجیح میدهم که محل انجام گفتگوهای عالی سران شهر تهران باشد.

از این تاریخ مسلم بود که همه امور مربوط به کنفرانس عالی سران سه کشور متفق به دلخواه «استالین» صورت خواهد گرفت. یعنی اینکه مسکو محل اجتماع وزرای خارجه و شهر تهران جایگاه تشکیل کنفرانس عالی سران متفقین خواهد بود.

«چرچیل» که به قطعیت محل گفتگوها پی برده بود، دیگر منتظر جواب روزولت نه نشست و در ۲۵ ستامبر در نامه‌ای که برای استالین نوشت از وی دعوت کرد در باره جزئیات با وی گفتگو داشته باشد.

نخست‌وزیر انگلیس در نامه خود به رهبر شوروی نوشته بود که در این نقطه دنیا- تهران- کنترلی که متفقین دارند نسبت به دیگر نقاط نسبی است و باید اقدامات و تدابیر امنیتی بسیار گسترده‌ای بعمل آید. چرچیل در ضمن پیشنهاد میکرد که برای منحرف ساختن افکار جهانیان مقدمات تشکیل اجتماع سران سه کشور در قاهره بعمل آید اما اجتماع واقعی در تهران منعقد گردد. بموازات کلیه این آمادگیها دو

تیپ روسی و انگلیسی عازم تهران خواهند شد تا در اطراف شهر حلقه غیر قابل نفوذی بوجود آورند و محوطه‌ای را که شامل فرودگاه شهر و ساختمان محل انجام مذاکرات است بطور دقیق تحت نظر گیرند و از آن مراقبت نمایند.

چرچیل در نامه خود تأکید کرده بود که از آن تاریخ شهر تهران بنام «قاهره سوم» خوانده شود حال آنکه قبلاً این شهر بنام «اورکا» نامیده میشد. استالین با پیشنهاد چرچیل در مورد منحرف ساختن افکار جهانیان موافقت کرد و در اینکه تهران بنام «قاهره سوم» نامیده شود مخالفتی از خود نشان نداد. لکن پیشنهاد کرد که برای جلوگیری از تمرکز افکار ایرانیها بهتر است بجای وارد کردن دو تیپ روسی و انگلیسی به شهر، سران هر سه کشور با نیروهای انتظامی کافی در محل مذاکره حاضر شوند و امنیت جان آنان نیز بعهده مأمورین انتظامی سپرده شود.

جزئیات کار نمیتوانست دارای اهمیت باشد. نه تنها استالین و چرچیل بلکه هیتلر نیز بخوبی باین مسأله پی برده بود که روز ولت کمترین مخالفتی با نظریات زمامدار کاخ کرملین از خود نشان نخواهد داد.

مکاتبات سران سه کشور مافوق سری تلقی میشد و سرویسهای جاسوسی و اطلاعاتی هر سه کشور متفق بالاترین درجه کار آئی و هشپاری خود را در این مورد نشان میدادند. بررغم اینکه سرویسهای سه گانه نیروهای هوایی-دریائی و زمینی سه کشور متفق به تناوب از رموز گوناگونی یاری میگرفتند، اما از نظر دستگاههای کشف خبر آلمان گشودن این رازها کمترین زحمتی در بر نداشت و در خلال چند ساعت آنها میتوانستند به کلیه رمزهای کشورهای متفق وقوف یابند .

سازمانها و سرویسهای گوناگون آلمان با دقت هر چه بیشتر فعالیتهای مأمورین کشورهای سه گانه متفق را تحت نظر داشتند .

در نیمه های ماه سپتامبر بود که رئیس سازمان جاسوسی وزارت دفاع آلمان به «کالتن برونر» آگاهی داد که امکان دارد زمامداران متفقین در شهر تهران اجتماع نمایند. در صورت مسلم بودن اجتماع تهران تنها کاری که دستگاهها و سرویس های آلمان میبایست انجام دهند تبدیل عملیات موازی به يك رشته عملیات واحد بمنظور نیل به هدف یگانه بود.

دگرگونی دیگری که احتمالا میتوانست مفید واقع شود، استفاده از کماندوهای روسی بود که در عملیات «ژپلن» از آنها بهره‌کشی‌های زیادی شده بود و چون قسمتی از ایران در تصرف نیروهای شوروی بود از اینرو انتظار میرفت نتیجه رضایت بخشی از کماندوها بدست آید. با شرحی که رفت اگر کنفرانس عالی سران متفقین در تهران تشکیل میشد در آن صورت طرح «جهش بلند» بجای اینکه در واشنگتن یا لندن و یا مسکو به مرحله اجرا در آید در تهران عملی میشد.

با وجود تغییر بزرگی که در محل انجام مذاکره حاصل شده بود، فعالیت‌هایی که برای نابودی سران متفقین در آلمان در دست عمل بود همچنان دنبال میشد. راه عملی اجرای يك رشته عملیات کماندوئی خاص برای آماده کردن کماندوهای مقیم «برانبورگ» بود که در میان آنها تعداد زیادی از ایرانیها نیز فعالیت داشتند. مسئولین سرویس‌های آلمان از اینکار دو منظور داشتند اول اینکه خطوط آهن و لوله‌های نفت ایران را بوسیله کماندوها نابود کنند و بموازات آن از کماندوها در نابود ساختن سران متفقین

بهره برداری نمایند.

«کالتن برونر» و «شلنبرگ» در تماسهایی که برقرار نمودند توافق کردند و سرانجام توانستند موافقت ضمنی در یاسالار «کاناریس» را نیز جلب نمایند. «شلنبرگ» پس از تأمل کوتاهی، «اوبرگ» را که انحراف جنسی داشت بعنوان رابط بین سازمانهای جاسوسی و ضد جاسوسی گوناگون آلمان انتخاب کرد. «شلنبرگ» با اینکه از تعلق خاطر حیوانی این جوان به جنس موافق نگران بود، اما از شجاعت فوق العاده اش رضایت داشت و میاندیشید که وظائفی را که به او محول شده به بهترین شکل ممکنه انجام خواهد داد.

هولتن پفلونگ

«جوزف شنابل» کسه در ابتدای این کتاب بعنوان مأموری با استعداد از او یاد کردیم از جمله افرادی بود که در نزدیکی دریاچه «کنز» فعالیت داشت. او جوانی خوب چهره بود و «ویفریدوبرگ» چند بار او را به اطلاق خویش دعوت کرد تا در باره محاسن حسن رابطه بین رئیس و

مرئوس برایش سخنرانی کند . «اوبرگ» اصرار داشت که باید مناسبات بین مأمورین و رئیس حسنه باشد تا بتوانند از کار و فعالیت‌های خود نتیجه بگیرند . «شنابل» با اینکه از سخنان و توجه رئیس مافوق به نشاط آمده بود لکن نظریه انحراف جنسی «اوبرگ» نگران شد و با رئیس بلاواسطه خود که سخت مورد علاقه‌اش بود تماس گرفت و با او مشکل خود را در میان گذاشت.

«هولتن یفلونگ» با دقت و علاقه سخنانش را شنید و آنگاه زبان به نصیحت و پند و اندرز گشود و گفت: ما در دنیائی انقلابی زندگی میکنیم . پیشوا موفق شده است در ظرف دهسال چهره دنیا را دگرگون سازد، و در طول قرون و اعصار افکار هیتلر پیش از دیگر رهبران و پیشوایان تأثیر خود را بر دنیا مسجل ساخته است ... حقیقتی که دیروز جای شك و تردید نبود امروز مورد قبول نیست اندیشه‌ای هم که امروز اکثریت مردم آلمان را در خود کشیده است ناشی از بورژوازی پوسیده یهود و دو روئی و اتیکان است.. همه آلمانیها آماده‌اند جان خود را برای حزب ناسیونال سوسیالیست فدا کنند . مگر ما آماده نیستیم دار و ندار خود

را بخاطر میهن قربانی کنیم؟
 «شنابل» تحت تأثیر سخنان میهن پرستانه «هولتن
 پفلونگ» قرار گرفت اما صراحتاً گفت که اینگونه فداکاریها
 را دوست ندارد و به آنها تن در نخواهد داد.

شولهورن

دریاسالار «کاناریس» نیز بنوبه خود در صدد برآمد
 مأموری از طرف سازمان تحت فرماندهی خود در اجرای
 نقشه نابودی سران کشورهای متفن تعیین نماید.
 «لونا شولهورن» هرگز در زیباترین رؤیای خویش
 نیز نمیتوانست روزی را مجسم کند که مأمور نابودی سران
 سه کشور متفق گردد. تا آنروز «شولهورن» افراد بیشماري
 را نابود کرده بود که بسیاری از آنان نام و نشانی نداشتند. اما
 امروز - مأموریتی باو محول میکردند که هرگز تصور و
 تجسم آن به اندیشه اش نرسیده بود.

«شولهورن» در چند سال گذشته در برلن يك مدرسه
 تعلیم مشتزنی دایر کرده بود. اما اینك خاطره‌ای از آن
 روزها نداشت. و وقت خود را به شنیدن موسیقی، خواندن

کتاب- وقت گذرانی با زنها میگذرانید. مجموعه‌ای که از کتب گوناگون و صفحات موسیقی جمع آوری کرده بود رشك و حسادت کلیه همکارانش را بر میانگیخت . پدر «شولهورن» رفتگر بود ، و او با کلیه توانائی جسمی و فکری خود کوشیده بود خاطره این پیشه تحقیر کننده را بزدايد .

«کاناریس» در یکی از رستوران‌های برلن بود که برای اولین بار با «شولهورن» ملاقات کرد.

«کاناریس» ، «شولهورن» را با زنی دید که دیشب ساعات خوشی با او گذرانده و تصمیم داشت او را بعنوان معشوقه تازه گوبلز - وزیر تبلیغات آلمان باو تحمیل کند .

«کاناریس» عادت داشت هر وقت بمأمور جدیدی نیاز میدید پیش از آنکه به سابقه سیاسی او توجه کند به گذشته جنایی او علاقه نشان میداد . آگاهی‌هایی که «کاناریس» از گذشته «شولهورن» بدست آورده بود نشان میداد که اصولاً او شدت عمل ندارد و چون کاناریس نیز از سببیت و وحشیگری انزجار داشت او را مأموری مطلوب یافت که میتواندست مأموریت مورد نظر را باو محول

کند .

«کاناریس» نیز بسان «شلنبرگ» مایل بود که اداره عملیات «جهش بلند» را به مأموری محول نماید که از هر جهت مورد اطمینان باشد و بتواند او را بخوبی تحت کنترل گیرد . از نظر «کاناریس» ، مأمورانی که خارج از سلسله مراتب اداری به کارگمارده میشدند از بسیاری جهات بهتر و سهلتر تحت کنترل بودند و بهتر فرامین صادره را اجرا میکردند.

مأموریت «شولهورن» بسیار ساده و روشن بود. آنها مأموریت داشتند در خاک دشمن چند مقام عالیرتبه را که دائماً و بدقت تحت مراقبت بودند نابود کنند . تحولات احتمالی قابل پیش بینی نبود و میبایست در صورت برخورد با آنها نقشه‌هایی در محل طرح ریزی گردد و به مرحله اجراء گذاشته شود ... چون احتمال داشت که کنفرانس در شهر تهران یا یکی از شهرهای ایران تشکیل گردد از اینرو لازم بود که مأمورین آلمانی بزبان محلی آشنا باشند و مترجمینی با آنها بایران گسیل گردد .

نظر به دگرگونی‌هایی که در نقشه ترور سران کشور

های متفق داده شده بود نام آن را در سطح پائین تغییر داده و بنام عملیات «فیل» نامیدند. رؤسای سازمانها و مأمورین عالیرتبه سرویس های جاسوسی آلمان همان نام سابق را که «جهش بلند» بود در مکاتبات و مذاکرات خود بکار میبردند .

ولاسف

«شلنبرگ» اندیشه بکر و خلاقه خود را بکار انداخته بود . نقشه ای که آنها در پیش پای خود داشتند آنچنان حیاتی و با اهمیت بود که باید از کلیه امکانات و ابتکارات برای کشاندن نقشه به دایره عمل استفاده میکرد.

«شلنبرگ» بر این عقیده بود که گذشته از بهره برداری از مأمورین کماندو و ایرانی هائی که در آلمان تعلیمات کماندوئی دیده بودند از اسرای روسی نیز در عملی ساختن هر چه موفقیت آمیزتر این نقشه بهره بردای کند. «شلنبرگ» مأمورین روسی-اونیفورم و دیگر وسایل لازم را در اختیار داشت ، ولی عدم اطمینان به آنها سخت او را آزار میداد.

«شلنبرگ» میاندیشید که در انتخاب افراد مورد نظر خود در میان هزاران اسیر روسی چه ضابطه‌ای بکار گیرد و چگونه تعدادی مأمور جسور، باهوش و فعال گلچین کند که تنفری ژرف از کمونسیم داشته باشند و به رایش سوم و فرامین او وفا دار بمانند... و چه شیوه‌ای در پیش گیرد تا بتواند هنگام برخورد اسرای روسی با ارتش سرخ در ایران از کشانده شدن و روی آوردن آنها به کمونیستها جلوگیری کند؟

خاطره‌ای که «شلنبرگ» از عملیات «زیپلن» در شوروی داشت امید بخش نبود. هرچند که اسرای اعزامی در خاک شوروی فعالیت‌های ثمربخشی داشتند، لکن اکثر آنها در تماس باهم میهنان خود خیانت کرده و به ارتش سرخ گرویده بودند.

تمایز آشکاری که عملیات «زیپلن» با عملیات «فیل» داشت در این بود که روسها از قبل از نقشه‌های آلمانها آگاهی داشتند در حالی که عملیات آلمانها در تهران کاملاً مخفیانه و سری بود و با خیانت يك مأمور روسی کافی بود که سرویسهای جاسوسی متفقین به کلیه فعالیت‌های آنها پی

برده و آنرا بی اثر سازند .

نقشه « شلنبرگ » متصمن گزینش چند اسیر روسی و اعزام آنها به اردوگاه تعلیمات کماندوئی بود . این عده در اردوگاه تعلیماتی بدیگر مأمورین گشتاپو که در میان آنها از روسهائیز فراوان بودند می پیوستند و مشترکاً آمادگی های لازم را میدیدند ولی کمترین آگاهی از محل - تاریخ و هدف غائی عملیات نمیبایست داشته باشند . حتی پس از فرود آمدن بخاک ایران نیز مأمورین آلمان ماهیت عملیات را تا لحظه ای که ساعت عملیات رسد برای آنها فاش نمیکردند .

افسران آلمانی در ایران با مشکلات بزرگی روبرو بودند . وارد کردن کماندوهای روسی در میان سربازان روسی مستقر در ایران امری دشوار نبود ، اما خود آنان که به زبان روسی نا آشنا بودند و یا با لهجه بسیار غلیظ روسی صحبت میکردند آنان را با گرفتاری های زیادی در ایران روبرو میساخت .

«شلنبرگ» در نقشه خود گذشته از این مشکلات باید به انزجاری که « هیتلر » از ژنرال «ولاسف» روسی داشت

توجه میکرد ، حال آنکه «شلنبرگ» در ثمربخش ساختن نقشه‌های خویش سخت روی ژنرال روسی حساب میکرد .

از اواخر ماه ژوئن يك روسی بنام «استپاواسیلیف» بدستور گشتاپو باولاسف تماس گرفت تا از مراتب وفاداری ظاهری یا واقعی او نسبت به‌رایش سوم آگاهی حاصل کند.

«استپاواسیلیف» از افسران ضد انقلابی بود که در جریان جنگ‌های داخلی شوروی ، از آن کشور گریخته و به خارج پناه برده بود . «واسیلیف» مدتها در ورشو بسر برده و بعنوان مأمور انتلیجنت سرویس فعالیت کرده بود.

با شکست نیروهای لهستان در جنگ جهانی دوم و ورود سربازان آلمان به ورشو «واسیلیف» با مقامات آلمانی تماس گرفت و پس از افشای هویت واقعی خودش آمادگی خود را برای همکاری با آنان اعلام داشت . «واسیلیف» بارها و بارها توانائی و مراتب وفاداری خود را به سرویسهای جاسوسی و ضد جاسوسی آلمان نشان داده بود.

واسیلیف از جمله افرادی بود که بار اول در عملیات «زیپلن» در خاک شوروی مورد استفاده قرار گرفت و آنگاه شلنبرگ مأمور دیگری نزد ولاسف اعزام داشت تا از نیات

و از درجه وفاداری او نسبت به هیتلر آگاه گردد. مأموردوم که «شلنبرگ» او را با مطالعه کافی انتخاب کرده بود يك کمونیست واقعی بود. او «ولادیمیر شکواریزو» پسر برادر سفیر پیشین شوروی در برلن بود که به اسارت گشتاپو افتاد. آلمانها برای جلوگیری از بازگشت «شکواریزو» به شوروی او را وادار ساختند در زندان تعدادی از اسرای روسی را شکنجه دهد. و آنگاه سربازان شکنجه دیده روسی را به جبهه های جنگ فرستادند تا شایع کند که او مأمور گشتاپو است و برای آنها کار میکند. آلمانها بدینوسیله توانستند از بازگشت او به شوروی جلوگیری نمایند.

با این زمینه بود که «شکواریزو» در فرانسه ماندگار شد و با واحدهای عمده ارتش خیالی ژنرال «ولاسف» به همکاری پرداخت. اکثر واحدهای این ارتش که بالغ بر ۱۲ لشکر بود در منطقه بیاریتز - آرکاشون متمرکز شدند. مردم محل از آنها نفرت و وحشت داشتند اما سربازان روسی با اعتقادات دوگانه کمونیستی و نازی به آزادی رفت و آمد میکردند و از جانب مردم بومی نگرانی بخود راه نمیدادند و رفتاری بسان سربازان ارتش پیروزی داشتند که

در سرزمین دشمن شکست خورده پا گذاشته‌اند.
 «شکوارزو» از میان افراد ارتش عده‌ای افراد واجد شرایط انتخاب کرد. او توانست در خلال مدتی کوتاه ۴۰۰ نفر را انتخاب نماید. افراد برگزیده آنهایی بودند که آماده جان سپردن در راه هیتلر بودند و «شکوارزو» کاملاً از جانب آنها اطمینان داشت.

فرماندهان واحدهای ارتش «ولاسف» بزودی آگاهی یافتند که شکوارزو مأمور گشتاپو است و برای آن کار میکند. آنها به افراد تحت فرماندهی خود دستور دادند تا حدامکان از همکاری با «شکوارزو» پرهیز کنند.

«شلنبرگ» شخصاً از کامیابی‌هایی که «شکوارزو» بدست آورده بود ابراز رضایت میکرد. او می‌اندیشید که «شکوارزو» همراه با «اوبرگ» و «شولهورن» عملیات «جهش بلند» را اجرا خواهند کرد.

«هیتلر» نیز از جزئیات فعالیت‌هایی که برای نابودی سران سه کشور متفق صورت می‌گرفت آگاه بود.

علاقه‌ای که «گوبلز» به این آمادگی‌ها نشان میداد از هر لحاظ قابل توجه بود. در این تاریخ وزیر تبلیغات آلمان سخت

در اندیشه انعقاد قرارداد صلح جداگانه با یکی از کشورهای متفق بود. گوبلز به این نتیجه رسیده بود که برای آلمان امیدی برای نیل به پیروزی در صحنه های نبرد وجود ندارد و تنها راهی که در پیش پای آنهاست نابودی سران سه کشور متفق و یا عقد قرارداد صلح جداگانه با یکی از متفقین بود. «گوبلز» هر بار که به ملاقات هیتلر میرفت این نقشه را با او در میان می گذاشت. او از جمله رهبرانی بود که میخواست قرارداد صلح با یکی از کشورهای متفق با آگاهی و به سود «هیتلر» منعقد گردد نه به ضرر او و بدون اطلاعش.

هیتلر آنروزها هیچگونه آمادگی برای تماس با متفقین و مذاکره با آنان نداشت. بطوریکه دفتر خاطرات گوبلز نیز نشان میدهد «هیتلر» آنرا امری بسیار دشوار میپنداشت و نظر به وضع متزلزل رایش سوم گفته گوبلز با متفقین را صلاح نمیدید.

بادولینو

آمار بازده ماشین جنگی آمریکا، بمباران شهرهای آلمان و شکستی که رایش سوم در جبهه شوروی با آن روبرو شده بود در ستاد مرکزی پیشوا نگرانی عمیقی بوجود

آورده و اختلاف نظرهای ژرفی پدیدار ساخته بود.

روزولت دریکی از پیامهائی که در کنگره امریکا قرائت کرد فاش ساخت که در هشت ماه اول سال ۱۹۴۳ ایالات متحده امریکا ۵۲ هزار فروند هواپیما، ۲۳ هزار تانک و ۴۰ هزار توپ بیرون داده است. رئیس جمهوری امریکا در همین پیام با لحن طنز آمیزی هیتلر را بباد مسخره گرفت و گفت گویا پیشوا فراموش کرده است که «دژ اروپا» را با «چتر حفاظی از کزند حملات هوائی مصون دارد.»

گذشته از بمباران مداوم شهرهای آلمان، گزارشهای که از جبهه شرق میرسید ناامیدکننده بود بمبارانهای هوائی خرابیهای سنگینی ببار میآورد و اعلامیه‌هائی که اخبار میدانهای جنگ جبهه شرق را به گوش آلمانها میرسانید بیشتر به شوخی شباهت داشت تا واقعیت. در اعلامیه‌های فرماندهی عالی و رماخت عباراتی از قبیل یورش دشمن برای گذشتن از رودخانه با ناکامی رو برو گردید، و نظر به هرج و مرجی که در مسکو حکومت میکند مقامات روسی مجبور شدند مقررات تاریکی را حذف کنند، بسیار دیده میشد. ارتش سرخ در ماه سپتامبر شهرهای

استالینو - نورو سیسک - پولتاوا - روسلاو و اسمولنک را از دست آلمانها خارج کرد و چنین مینمود که مانعی در راه پیشرفت های آتی ارتش شوروی وجود ندارد.

گزارش های جبهه ایتالیا جای شك و شبهه ای در شكست آلمان باقی نمی گذاشت. نیروهای امریکا و انگلیس در ماه های سپتامبر و آوریل کالابر - ناپل - رجو - تارنته - سالرن - بریندیسی - باری و فوجا را به تصرف در آورند.

بررغم پیروزی های چشمگیر نیروهای متفقین در جبهه ایتالیا، مصیبت واقعی در تماس های بود که بین رهبران ایتالیا و فرمانده نیروهای امریکا در جریان بود. از چند هفته پیش «بادولینو» مذاکره با ژنرال ایزنهاور را آغاز کرده بود و مسئولین آن کشور از هیچ تشبثی برای کاستن سنگینی شرایط تسلیم ایتالیا کوتاهی نمی کردند. اما امریکا مصرانه خواستار تسلیم بی قید و شرط بود و کمترین نرمشی از خود نشان نمیداد. با وجود کوشش هایی که رژیم ایتالیا برای نجات خود بعمل می آورد و یکتور امانوئل سوم پادشاه آن کشور در تماس با سفیر آلمان در رم گفته بود :

« در حیات و ممات ایتالیا و آلمان سرنوشتی مشابه

دارند و ایتالیا تارسیدن به پیروزی نهائی همدوش آلمان به نبرد بادشمن ادامه خواهد داد.»

در سوم سپتامبر «بادولیو» سفیر آلمان را در ایتالیا بحضور پذیرفت و به او اطمینان داد که ایتالیا دوش به دوش آلمان خواهد جنگید و آن کشور را تنها رها نخواهد کرد. در حالیکه در همان روز ژنرال «کاستلانو» نماینده ویژه او با متفقین قرار داد تسلیم بدون قید و شرط را امضا میکرد. با وجود تذکراتی که کنت «کارلو اسفورزا» رئیس سازمان پناهندگان ایتالیا به متفقین داد و بادولیو را فردی غیر قابل اطمینان و دشمن پادشاه ایتالیا خواند اما متفقین به چرچیل و روزولت آگاهی داده بودند که «بادولیو» از حمایت نیروهای قابل توجهی برخوردار است و میتوان با دولت او درباره شرایط انعقاد قرارداد صلح وارد مذاکره شد.

همگام با این دگرگونیها بود که در ۸ ماه سپتامبر ایتالیا بی‌یهادر آخرین لحظه به این اندیشه افتادند که از اعلام قرارداد خودداری کرده و بدینوسیله بهانه‌ای برای تصرف رم به آلمانها ندهند. ایتالیا بی‌یهادر ضمن از ژنرال «ایزنهاور» مصرانه خواستند از اعلام انعقاد قرارداد صلح و پایان یافتن حالت جنگ بین ایتالیا و متفقین

خود داری کند . هنگامی که در ساعت ۷ و ۴۵ دقیقه ۸ سپتامبر ۱۹۴۳ به جهانیان اعلام شد که جنگ بین ایتالیا و متفقین خاتمه یافته است ، «بادولیو» نیز بنام دولت ایتالیا انعقاد قرارداد را تأیید کرد . «شلنبرگ» و «کاناریس» که دو تن از برجسته‌ترین مأمورین جاسوسی آلمان بودند بسان دیگر آلمانیها این خبر را از برنامه رادیوی لندن شنیدند. هیتلر از شنیدن این رویداد بشدت به‌خشم آمد ، و آنرا زشت‌ترین و ناگهانی‌ترین خیانت‌های تاریخ خواند ، و دستور داد که بیدرنگ امانوئل سوم و ژنرال بادولیو دستگیر و زنده یا مرده آنها به ستاد مرکزی او فرستاده شوند.

فرامین هیتلر بموقع صادر نشده بود. « امانوئل» و «بادولیو» رم را ترك گفته و رهسپار جنوب ایتالیا شده بودند در تماسی که «یودل» از ستاد پیشوا با ژنرال «کسرلینگ» فرمانده نیروهای آلمان در رم گرفت از تسلیم ایتالیا اظهار ناآگاهی کرد. امروز پیشوا کلیه مسئولین را به دفتر کار خود احضار کرد ، و نظر آنها را نسبت به دگرگونی‌هایی که ایتالیا صحنه آنها بود جویا شد. هیتلر عقیده داشت که اگر در شمال ایتالیا حکومتی فاشیستی بریاست «موسولینی» برسر

کار آید این رژیم توانائی آنرا خواهد داشت که بتواند سراسر ایتالیا را به تصرف در آورده و نیروهای متفقین را بیرون براند . بدبختانه تا آنروز کمترین آگاهی از محل «موسولینی» در دست نبود . هرچند که فعالیتهای «اوتو - اسکورزنی» را به اطلاع هیتلر رسانیدند ، اما پیشوا نسبت به موفقیت مأموریت «اسکورزنی» مردد و مشکوک بود .

اظهار نظر گوبلز نسبت به تحولات ایتالیا از هر لحاظ جالب و بدیع است او در دفتر خاطرات خود مینویسد که :

«شیوه خیانت «بادولیو» نسبت به آلمان مبین نفوذ انکار ناپذیر یهودیان و فراماسونها در دستگاه اوست .»

«... تمام جهانیان بخوبی به این واقعیت آگاهی دارند که «بادولیو» عضو امت فراماسون است و با یهودیان ایتالیا روابطی بسیار نزدیک برقرار ساخته است .»

وزیر تبلیغات آلمان برای نشان دادن برتری خود نسبت به سازمان های اطلاعاتی آلمان در ملاقاتی که با «هیتلر» داشت به او آگاهی داد که چند روز قبل پادشاه ایتالیا از پیشوا دعوت کرده بود در رم اوراملاقات نماید و هدف از این دعوت تسلیم هیتلر به امریکائیها و

نتیجتاً کاهش سنگینی شرایط پیشنهادی متفقین بود. اظهارات گوبلز نیز نتوانست ناراحتی هیتلر را برطرف کند. به او گزارش داده بودند که موسولینی به متفقین تسلیم خواهد شد و او را بیدرنگ به نیویورک خواهند فرستاد و در سیرکی در آن شهر در معرض دید مردم خواهند گذاشت. هیتلر میاندیشید در صورت اسارت آیا سرنوشت مشابهی در انتظارش خواهد بود؟

این گزارش هیتلر را به اندیشه‌دیگری کشانید. نقشه او ابتکاری و فوق‌العاده بود. پیشوا میخواست در عملیات «جهش بلند» تغییراتی داده و بجای نابودی سران سه کشور متفق هر سه آنها را مأمورین آلمانی بدزدند تا او بتواند آنها را در برلین به معرض نمایش بگذارد. «گوبلز» و «هیملر» این پیشنهاد را شوخی تلقی کردند. هیملر به پیشوا گزارش داد که نابودی سران متفقین در خاک دشمن خود مشکلات بسیاری در بردارد اما ربودن و آوردن آنها به سرزمین آلمان امری کاملاً ناممکن و غیر عملی است. با وجود منطقی بودن بیانات «هیملر»، او میبایست شکستی را که در ایتالیا دیده بود با عملیات درخشان جاسوسی

جبران میکرد . گوبلز عقیده داشت با کناره‌گیری ایتالیا اکنون زمان ، برای انعقاد قرار داد جداگانه با متفقین مناسب است. در دفتر خاطراتش مینویسد که «هرگز آلمان نتوانسته است در دو جبهه جنگیده و به پیروزی نظامی نائل گردد.» وزیر تبلیغات آلمان‌را‌ها و نقشه‌های گوناگونی را در مغز خود زیر و رو میکرد . از جمله پیشنهادش این بود که پسر موسولینی بجای پدر در شمال ایتالیا حکومتی فاشیستی بر سر کار آورد . اما هیتلر امید خود را به «دوچه» دوخته و از فرط تنهایی بیشتر اوقات خود را با سگش «بلوندی» می‌گذرانید.

دو روز بعد بود که معجزه مورد نظر آلمانها در ایتالیا روی داد . در ۱۲ ماه سپتامبر «اوتواسکورزنی» در جلگه «گران‌ساسو» فرود آمد او ۱۲ هواپیمادر اختیار داشت و در طول راه چهار هواپیمای خود را از دست داده بود. در این نقطه موسولینی در هتلی زندانی بود و تفنگداران بادولیو از او مراقبت میکردند . «اسکورزنی» توانست «موسولینی» را سوار يك هواپیمای اکتشافی كوچك «فیزلر اشتراك» کرده و از آن سرزمین خارج کند . عملیات

ر بودن موسولینی چند دقیقه بیشتر وقت نگرفت . صد و پنجاه تفنگداری که مراقب او بودند عملاً مقاومتی از خود نشان ندادند. آنشب موسولینی که وارد «وین» شده بود با هیتلر در برلن تلفنی تماس گرفت، و چهل و هشت ساعت بعد بود که ایندو سیاستمدار در ستاد مرکزی هیتلر دست در دست هم انداخته و مشغول گفتگو بودند.

در ظرف یکروز دنیا چهره‌ای دیگر به پیشوا نشان میداد . هیتلر بارقه‌امیدی در دلش درخشید و نسبت به آینده امیدوار شد . این موفقیت درخشان سبب گردید که هیتلر شکستها و ناکامیهای گذشته دستگاههای جاسوسی آلمان را نادیده گرفته و احترامی برای آنها قائل شود . هیتلر میپنداشت که اگر نیروهای کلاسیک و نیروهای سری آلمان از عملی ساختن نقشه‌های او عاجزند ، اما کلیه راهها برویش بسته نشده و میتواند با بهره‌گیری از سلاح دوم- ر بودن مخالفین - مقاصد ناکام خود را عملی سازد .

گوبلز در دفتر خاطرات خود در این باره مینویسد که «از آغاز جنگ تا امروز هیچ موفقیتی اینسان در دستگاه رهبری آلمان ایجاد شادی نکرده و هیچ پیروزی نظامی

اینسان مسئولین امور را امیدوار نساخته بود . این پیروزی زمینه بزرگداشت يك موفقیت روانی را بخوبی فراهم میآورد .» در ۱۷ همان ماه نیز یکی از روزنامه های بسیار پر تیراژ آلمان تمام صفحه اول خود را به موفقیت بیسابقه و درخشان «اسکورزنی» اختصاص داد و جزئیات ماجرای رهائی موسولینی را تشریح کرد .

بانجات موسولینی افسانه «اسکورزنی» پا به عرصه وجود گذاشته بود . چند روز بعد بود که کلیه روزنامه های انگلیس و امریکابه اسکورزنی لقب «خطرناکترین مرداروپا» دادند .

در ۲۲ سپتامبر ، در مجلس نمایندگان انگلیس فرار موسولینی مطرح شد و یکی از نمایندگان دلایل عدم مقاومت نیروهای محافظ موسولینی را از «چرچیل» جویا شدند .

نخست وزیر انگلیس گفت : «آنروز من در آنجا نبودم ... در هر حال شانس با آلمانها یاری کرد و توانستند موسولینی را از زندان نجات دهند .»

«شلنبرگ» از موفقیتی که مأمور زبردست او بدست

آورده بود و نیز باز یافتن وجهه سرویسهای جاسوسی آلمان در نظر پیشوا بشدت به هیجان آمده بود . اما شلنبرگ از این نگران بود که اسکورزنی با شاهکاری که از خود نشان داده است روزی مقام او را از دستش بگیرد .

«شلنبرگ» در دادگاه نورنبرگ ادعا کرد که عملیات گروه «۴ اس» که فرماندهی آن را «اوتواسکورزنی» عهده دار بود در خفای کامل صورت میگرفت و او غالباً از مأموریت ها و فعالیتهايش نا آگاه بود . «شلنبرگ» یاد آور شد که «اسکورزنی» در مأموریتهای خاصی که به او محول میشد. از مقامات عالیرتبه دستور میگرفت و سلسله مراتب اداری در اینگونه مأموریتها مراعات نمیشد. «اسکورزنی» قبل از مأموریت و پس از آن کارهای درخشان و فوق العاده ای کرد که بمراتب از ربردن «موسولینی» با اهمیت تر و حیاتی تر بود . اما شهرتی که او در عالم عملیات ربودن بدست آورد اصولاً ناشی از آزاد ساختن رهبر ایتالیای فاشیست بود که او را در نظر جهانیان بصورت قهرمانی افسانه ای در آورد .

از جمله مأموریتهای فوق العاده ای که اسکورزنی

آنها را با موفقیت کامل به ثمر رسانید میتوان مأموریت ربودن دریاسالار « هورتی » نایب السلطنه مجارستان و عملیات معروف به « لاشخور » را نام برد که در آن «اسکورزنی» موفق شد دوهزار آلمانی را که بزبان انگلیسی سخن میگفتند با او نیفورم ارتش امریکا به اردوگاه قوای متفقین رسانده و به آنها شبیخون بزند .

این مأمور بلند آوازه آنچنان شهرت و معروفیت جهانی یافت که یان فلمینگ داستانسرای نامدار انگلیسی - در داستان خود بنام «مون ریگر» شخصیت «اسکورزنی» را در قالب یکی از قهرمانان خود بنام «سرهیو گوداکس» زنده کرد .

بار دیگر که «هیملر» عملیات «جهش بلند» را پیش کشید، «هیتلر» توصیه کرد که انجام این مهم به «او تو اسکورزنی» سپرده شود .

فن اورتل

مسئولین اجرای عملیات «جهش بلند» مجاز بودند . برای موفقیت آن از کلیه مأمورین باتجربه و واجد شرایط در داخل و خارج آلمان بهره برداری نمایند .

یکی از اینگونه مأمورین «هانس اولریچ فن اورتل» افسر اس.اس. بود که «اوبرگ» نظر به صلاحیت و بی پروائی و دورانیشی و دلاوری اش به فکر استفاده از او افتاد. «فن اورتل» مردی مشروبخوار بود که بیشتر اوقات در عالم خلسه و مستی بسر میبرد. قبل از روشن شدن شعله های جنگ جهانی دوم «فن اورتل» در مسکو فعالیت داشت و به روسی روانی صحبت میکرد. ولی نظر به کمبودهایی که داشت رؤسایش از سپردن مأموریت های حساس به او خودداری میکردند. فعالیت های «فن اورتل» در «رووتو» تقریباً مستقل بود و از نظراداری با گشتاپو رابطه داشت ولی گزارش های خود را مستقیماً به وزارت خارجه آلمان در «پرنس البرشت اشتراسه» ارسال میداشت.

در تماسهایی که بین «اوبرگ» و «فن اورتل» برقرار شد این مأمور الکلی دانست که در نقطه ای در خاورمیانه مأموریت های کماندوئی به او محول خواهد شد. «فن اورتل» نتوانست خود را کنترل کرده و از بازگو کردن مأموریتی که به او محول شده بود پرهیز کند. او این مطلب را با «لیدی» - رفیقہ روسی و «نیکلای کوزنتسف» - مأمور مخفی دستگاه

جاسوسی شوروی در میان گذاشت. کوزنتسف برای آگاهی بیشتر از این مأموریت او را سیاه‌مست کرد و توانست نام «اسکورزنی» را از دهان او بیرون بکشد. در برابر پافشاری «کوزنتسف» - «فن اورتل» به دروغ گفت «اسکورزنی» از دوستان بسیار نزدیک اوست و در این مأموریت معاونت او را به عهده دارد.

«کوزنتسف» آگاهی‌هایی را که از «فن اورتل» بدست آورده بود به «لوکین» - فرمانده نیروهای پارتیزانی «اوکرائین» تسلیم کرده و او نیز آنها را در اختیار «مدودیف» رئیس سازمان اطلاعات اوکرایین قرار داد. با اطلاعاتی که «مدودیف» از «لیدیا» و «کوزنتسف» بدست آورده بود توانست با عبارت زیر از نقشه آلمانها پرده بردارد. گزارشی که به مسکو مخابره کرد چنین است:

«آلمانها مقدمات عملیات کماندوئی بسیار مهمی را در خاورمیانه فراهم میکنند که اجرای آن به «او تو اسکورزنی» سپرده شده. «لاورنتی بریا» - رئیس سازمان های جاسوسی و ضد جاسوسی شوروی با سهولت توانست بداند که محل انجام عملیات کماندو شهری جز تهران نمیتواند باشد.



خیابان پرنس آلبرت ، کاشی ۸ ، برلن
مرکز سازمان امنیت مرکزی آلمان نازی



در سمت راست کالتمن پروفر ، رئیس نیروهای پلیس آلمان و در سمت
چپ هیملر دیده می شود



والتر شلنبرگ



والتر ويلهلم كانارييس



ويليام جوزف دونووان



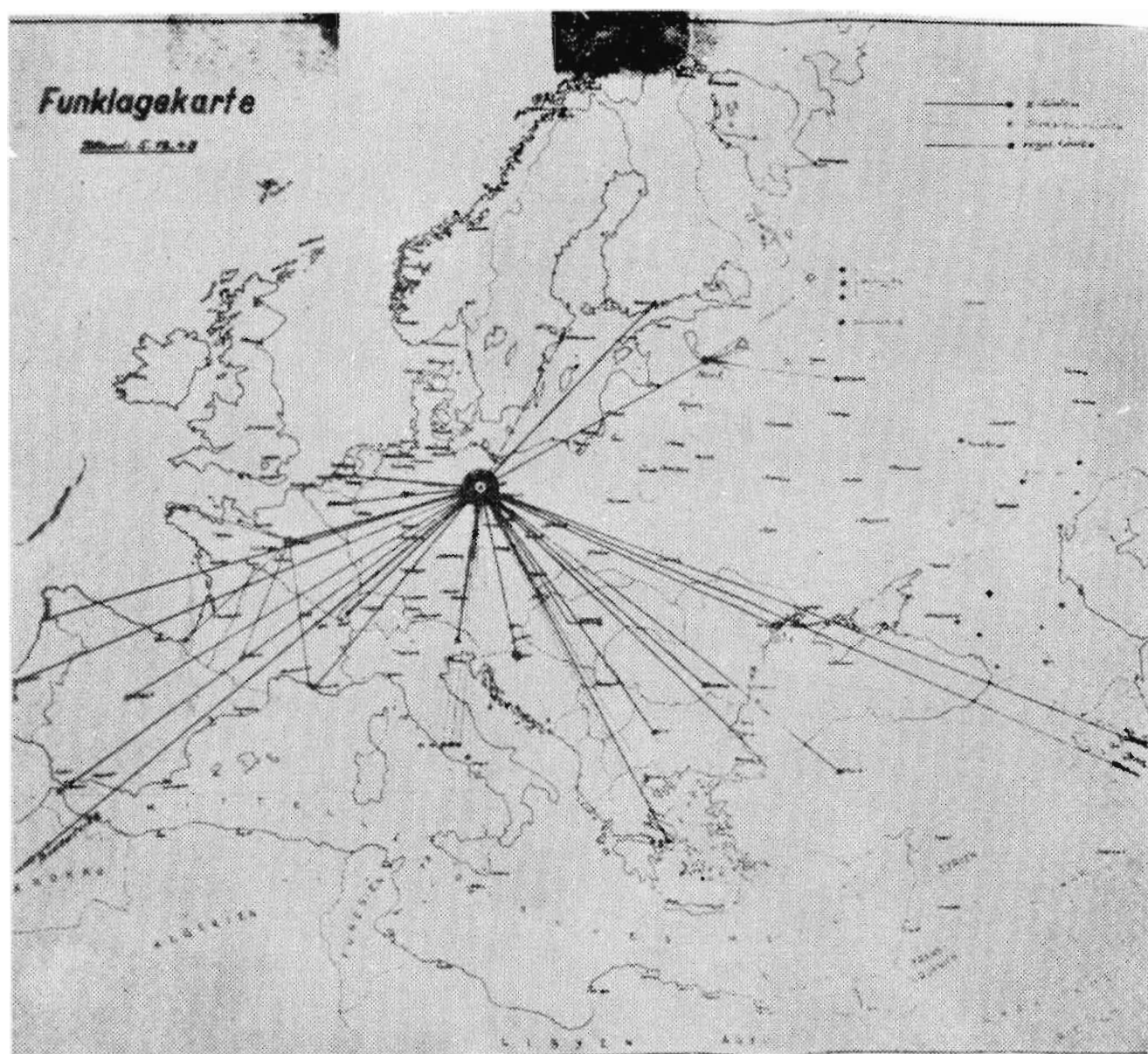
لاورنتی بریا



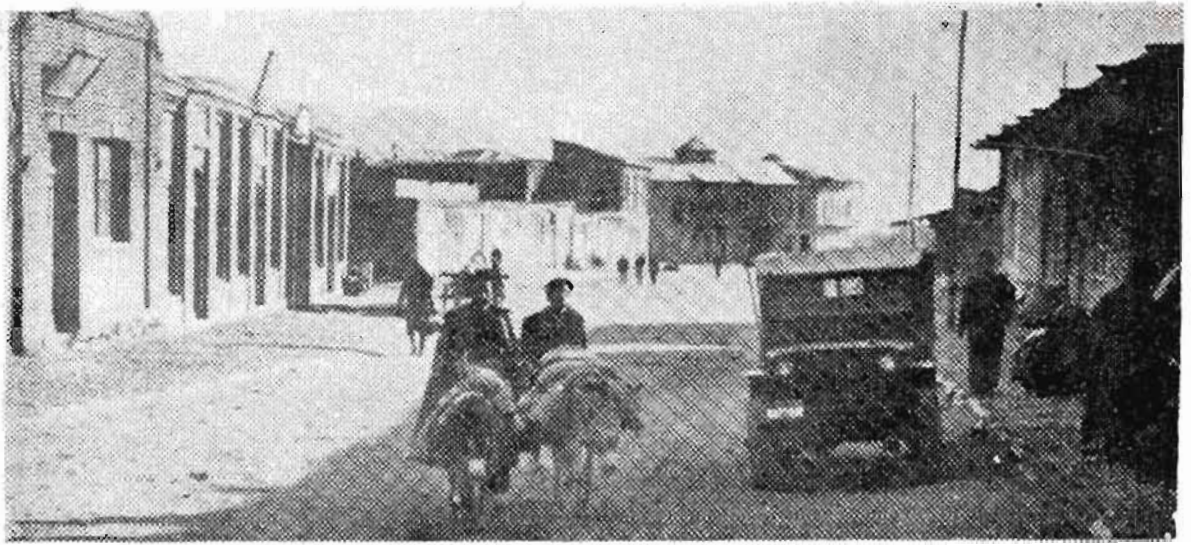
اوتواسکورزنی



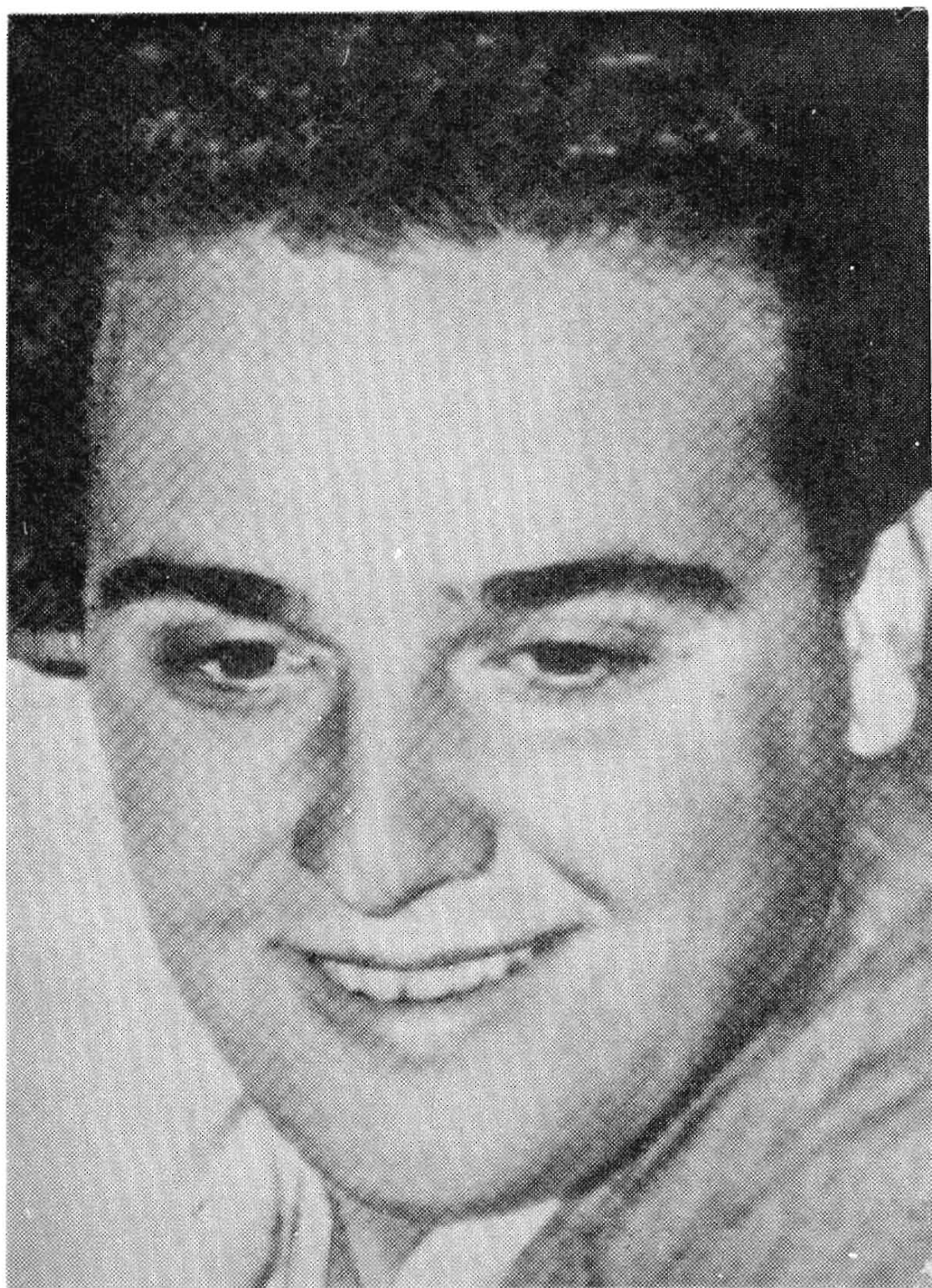
ئوتارشو ئه‌ورن



دستگاههای گیرنده و فرستنده شبکه جاسوسی آلمان نازی



خیابان سفارتخانه‌ها در تهران



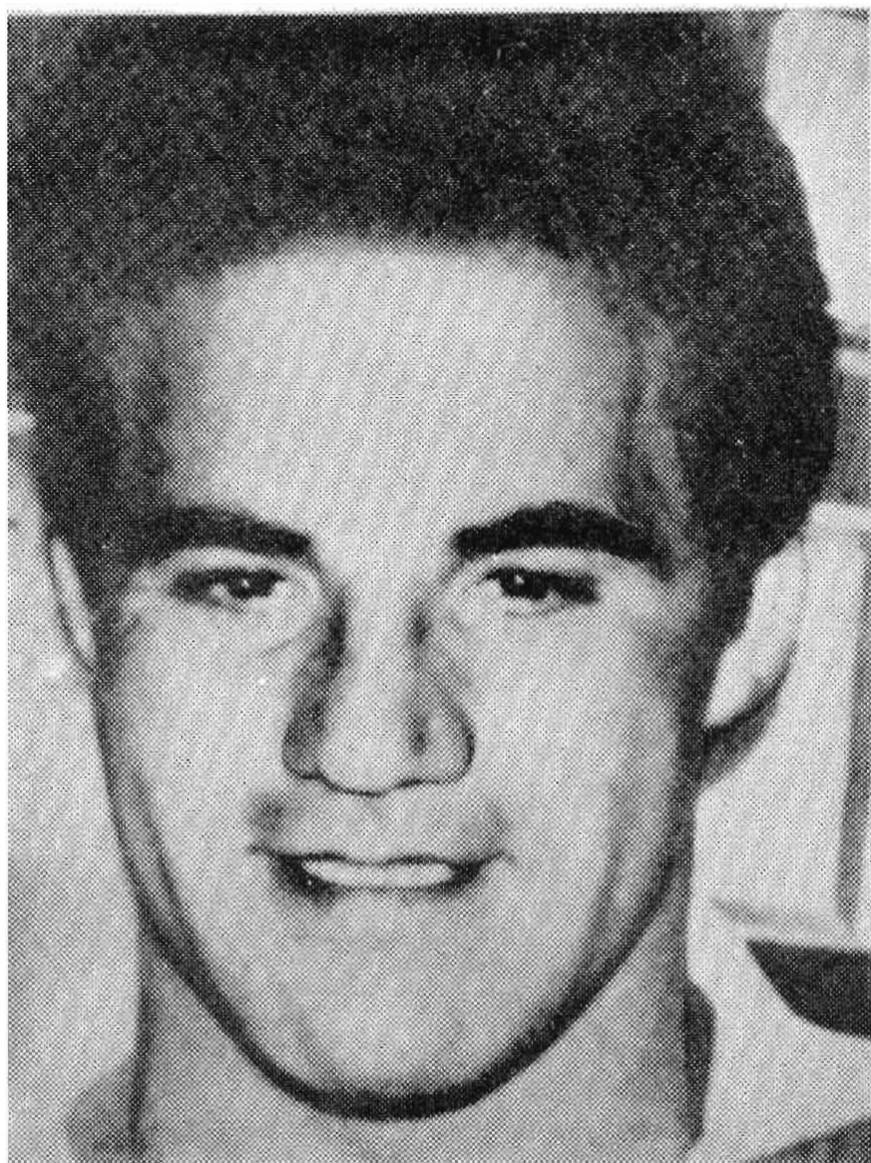
ارنست هرسر



وانداپولوك



آیدا کوالسکی



خلیل شاپات



مصباح ابتهاجی



آندره ورتینسگی

«بریا» مردی بود که بیدرنگ تصمیم میگرفت و از این رو بموقع برای مقابله با عملیات آلمان‌ها دستورات لازم را صادر کرد. «نیکلای کوزنتسف» که با این موفقیت موفق به دریافت نشان لنین شد در اول آوریل ۱۹۴۴ با او نیفورم «ورماخت» - ارتش آلمان نازی - دستگیر شد و او را تیر باران کردند. در ۵ نوامبر سال همین سال روسها او را مفتخر به لقب قهرمان اتحاد جماهیر شوروی نمودند.

بریا

«لاورنتی بریا» - از جمله افراد بسیار نادری بود که بخوبی از نیات و نقشه‌های «استالین» آگاهی داشت و بشدت با خروج او از شوروی مخالفت میکرد هنگامی که نه ماه بعد پولیت بوروی حزب کمونیست شوروی مسأله ملاقات «استالین» با «چرچیل» و «روزولت» را مورد مطالعه قرار داد کلیه اعضاء بجز «ژدالف» رأی منفی دادند. رأی موافق «ژدانف» را بسیاری از مسئولین بعنوان نقشه‌ای برای گرفتن جای «استالین» تلقی کردند و آنرا حيله‌ای برای برکنار کردن «استالین» از جانب «ژدانف» دانستند.

در آن تاریخ روسها نه تنها از توطئه سوء قصد آلمان ها بلکه توطئه انگلیس ها علیه جان « استالین » نیز سخت نگران بودند .

لکن در برابر امتیازاتی که « روزولت » در زمینه سیاسی به « استالین » میداد سرانجام روسها نظر مساعد دادند و موافقت کردند که « استالین » در اجتماع سه گانه سران متفقین حضور بهمرساند.

در اوایل ، زمامداران کرمیلین بخوبی از پافشاری روزولت برای کشاندن « استالین » به پای میز مذاکره سه جانبه آگاهی نداشتند . اما بتدریج به این نتیجه رسیدند که رئیس جمهوری امریکا قصد دارد بدینوسیله در تاریخ نام خود را بنام مردی که توانسته است بین دمکراسی غرب و کمونیسم سازش دهد ثبت نماید و این مزیت را برای خود نگه دارد .

مخالفت بریا با خروج « استالین » از شوروی نه تنها به خاطر مسائل مسلکی نبود و رهبر بلامنازع سرویس های جاسوسی شوروی از این دیدگاه مخالفتی با خروج رهبر شوروی از سرزمین روسیه نداشت . بریا که به چند زبان

خارجی بهروانی سخن میگفت بسیار مایل بود که «استالین» از میهن خویش خارج گردد و بدینوسیله روسیه شوروی بتواند از انزوایی که با آن روبرو است خارج گردد.

«بریا» که در این تاریخ ۴۴ سال داشت در سلسله مراتب حزبی و دولتی شوروی شهرت و معروفیت چندانی نداشت. دلایلی که سبب شده بود بریا مورد توجه همکاران خویش قرار نگیرد اولاً سابقه خدمت در دستگاه پلیس و ثانیاً آگاهی به زبانهای خارجی - دانش هوش فوق العاده، سرعت انتقال و هوشیاری و کوشندگی اش بود.

بریا مردی جدی، نرم نشدنی و موقر بود و چهره اش را يك عينك پنبی زینت میداد. بریا به سیگار برگ علاقه زیادی داشت و يك لحظه آنرا از خود دور نمیکرد.

هرگاه افراد خانواده یکی از اعضای حزب کمونیست روشی برخلاف نظام حزبی پیش میگرفت رئیس خانواده برای دست بسر کردن آن به بریا متوسل میشد و بدینوسیله خود را از دست آنها خلاص میکرد. «بریا» با وجود این مادرش را که زنی بسیار مذهبی و متعصب بود تحمل کرد و در صدد نابودی او بر نیامد. هرروز یکشنبه مردم تفلیس در گرجستان

مادر «بریا» را میدیدند که فاصله خانه تا کلیسا را چهارزانو طی میکند تا در کلیسا دست نیایش بسوی خداوند بلند کرده و از پروردگار بخواهد از جنایات و حشtnاکی که فرزندش مرتکب شده است چشم پوشی کرده و او را مورد عفو قرار دهد .

«بریا» با کمک سرهنگ «سار کیسوف» معاون خویش پس از خاتمه کار اداری ساعات خوشی را با زنهای میگذرانند و حتی برخلاف «کاناریس» نمیکوشید که اینگونه تفریحات را به حساب ملاقاتهای اداری و رسمی بگذارد .

برخلاف شایعات ، بریا مردی سنگدل نبود . او علاقه‌ای نداشت که بداند زیر دستانش چگونه از محکومین و متهمین حرف درمی‌آورند و آنها را وادار میکنند رازهای پنهان را برملا سازند . حتی وقتی «بریا» بجای «یگف» به ریاست سرویس‌های جاسوسی رسید ، تعداد زیادی از زندانیان سیاسی را آزاد ساخت ، و گروهی از افسران را که به شقاوت و خونریزی شهرت داشتند از کار برکنار کرد . بریا تمایلی به آزار دیگران نداشت . تنها هدفش مقام و بهره برداری از مزایای آن بود ، و برای عملی کردن خواستهای

خویش مجبور بود که سازمانی کار بر در اختیار داشته باشد .

بریا از افراد اعدای و تبعید شده جز رقم و آمار آگاهی دیگری نداشت و درورای این ارقام جز سیمای «استالین» چهره‌ای دیگر نمیدید . از نظرا «بریا» زندانی ساختن مخالفین یادست زدن به تصفیه شباهتی بسیار باتولید فولاد ویا گندم داشت و گوشه‌ای از يك سلسله عملیات دولتی را تشکیل میداد .

از نظر شغلی نیز «بریا» اصولا توجه خود را در فعالیت مأمورین کشورهای خارجی متمرکز کرده و گسترده ترین اصلاحات را در دستگاه و شیوه‌های جاسوسی شوروی بعمل آورده بود .

در آن تاریخ تعداد مأمورین شوروی که بتوانند در کشورهای غربی کار آئی کافی داشته باشند بسیار محدود بود . اکثر مأمورینی که بتوان آنها را با جاسوسان باتجربه و کار کشته غرب از قبیل «گوردون لانسدیل» یا «سرهنگ آبل» مقایسه کرد بسیار محدود و در مرحله تعلیم و آموزش بودند . با وجود این منابع انسانی برای پروراندن و کار کشته ساختن

مأمورین جاسوسی بسیار غنی بود و کمونسیم بین المللی با بهره گیری از همین منبع غیر روسی در مقیاس جهانی بود که در طول جنگ جهانی دوم بالاترین بهره برداریها را بعمل آورد.

«بریا» از مأمورینی از قبیل «ورتینسکی» که مقیم تهران بود بشدت نفرت داشت و شیوه های تدافعی او را که متضمن از دست دادن مأمورین کثیری بود نمی پسندید.

کمیسر خلق ورئیس سرویس های جاسوسی شوروی از گزارشهایی که از تهران میرسید و محتوی فعالیت های جاسوسان شوروی برای حفظ خطوط آهن ایران از گزند مأمورین آلمانی بود، رضایت داشت. اما حال که مساله ای حیاتی چون حفظ جان «استالین» در میان است باید آگاهی هایی جامع تر از وضع ایران در اختیار او گذاشته میشد تا بر اساس آنها نقشه های خود را به مرحله اجرا درمی آورد.

«بریا» برای نظارت بر فعالیت و کوششهای دستگاه جاسوسی شوروی در ایران مردی بنام «فابیان مارتین سن» را به ایران گسیل داشت.

این مأمور گذشته از زبان روسی به زبان های انگلیسی

هلندی - آلمانی و سوئدی نیز تسلط کامل داشت . بریا
میاندیشید که این مأمور کلیه آگاهی‌هائی را که نیازمند است
در اختیارش خواهد گذاشت .

«آندره ورتینسکی» رئیس سازمان جاسوسی و ضد
جاسوسی شوروی در ایران که مأمور حفظ جان استالین در
جریان کنفرانس تهران و مبارزه با مأمورین آلمان بود آگاهی
واقعی از فعالیت‌های و کوشش‌های مأمورین آلمان-ایران، امریکا
و انگلیس نداشت . مسکو به او اخطار کرده بود توجهی
خاص به فعالیت‌های مأمورین نازی در ایران داشته باشد و
تهران را از وجود آنها پاک کند.

«ورتینسکی» آرام آرام جهت یابی میکرد و فعالیت‌های
خود را سنجیده‌تر و با اندیشه‌تر میساخت شیوه کار او در
شوروی پیش از گسیل شدن به تهران دگرگونه بود . در
شوروی بیشتر به تعداد کارمندان توجه میشد تا کارآئی و
تجربه آنها . هرگاه مأمورین امنیت به او اطلاع میدادند
که در ارتش واحدهای بهداشتی-کلخوزها و اتحادیه‌های
نویسندگان عناصر ضد انقلابی به فعالیت پرداخته‌اند اقدام
به دستگیری آنها میکرد و مأمورین متهمین به گناه خود اعتراف

میکردند .

«ورتینسکی» در تهران به این نتیجه رسید که باید شیوه‌های کار بررته و محیلانه‌تری بکارگیرد و در صدد برآمد از مأمورین محلی نیز در پیشبرد هدفهای خود بهره‌گیری نماید .

«ورتینسکی» که به اهمیت حیاتی مأموریت خویش آگاهی عمیقی داشت به اندیشه بهره‌کشی از مأمورین بین‌المللی افتاد .

سرشناس‌ترین مأمور خارجی «ورتینسکی» يك بلژیکی بنام «پل‌پوربه» بود که توسط یکی از مأمورین فرانسه زبان ، «ورتینسکی» با او در تماس بود .

آندو هنگام ملاقات در ایستگاه راه آهن تهران خود را معرفی میکردند و با اینکه همیشه مأمور رابط فردی واحدی بود اما این روش هرگز ترك نمیشد و یکبار هم که «پوربه» از این تشریفات و هدر دادن وقت به تنگ آمده بود ، بدون رد و بدل کردن عبارات هیشگی در صدد دادن گزارشهای خود برآمد ، مأمور رابط پشت به او کرد و دور شد .

«پوربه» در گزارشهایی که به دستگاه جاسوسی شوروی در ایران میداد از خود بعنوان شخص سوم سخن میراند و موظف بود که اظهار نظر شخصی خود را نسبت به افرادی که با آنها برخورد میکرد در صفحه جداگانه‌ای بنویسد.

«پوربه» بعدها اعتراف کرد که برای مهیج کردن گزارشهای خود اغلب داستان آفرینی می‌کرد و داستانهای تخیلی خود را بعنوان گزارشهای دست اول به روسهامیداد. این آموزگار پیشین شنا یکبار نیز دچار اشتباه سختی شد و «ارنست مرسر» و «واندا پولوک» را بنام افراد مظنون به همکاری با آلمانها به سرویس جاسوسی معرفی کرد.

مرسر

«شرکت فرگوسن و شرکا» حداقل در محافل جاسوسی بالا بخوبی شناخته شده بود. انگلیسها - آلمانها - روسها، اقدام امریکائیه را در تأسیس سرویس جاسوسی آمریکا در ایران امری منطقی و اصولی میدانستند و عقیده داشتند که

تشکیلات گسترده‌ای در پشت پرده فعالیت‌های آنها را حمایت میکند. دستگاه «فرگوسن» عموماً از مأمورین حرفه‌ای در فعالیت‌های خود بهره‌برداری میکرد پاره‌ای از مأمورین دول خارجی روش کار «فرگوسن» را حيله‌ای برای کاستن هشدار و هشپاری جاسوسان دیگر کشورها تلقی میکردند.

«پرسی دانوارد» مأمور کار کشته انگلیس در ایران از روابطی که «وانداپوک» با دارو دسته «فرگوسن» برقرار کرده بود سخت نگران بود هرچند که مأمورین جاسوسی اجنبی در تهران موج میزدند اما مناسبات پیشین و اندا با مایر و اکنون هم تماسهایی که بادستگاه «فرگوسن» داشت لحظه‌ای دانوارد را رها نمیکرد.

«مرسر» بارها تصمیم داشت درباره دوستان جدیدی که «واندا» برای خویشتن انتخاب کرده بود با او گفت و گو کند. اما از آن منصرف شد و مراقبت از رفت و آمدها و تماسهایی را که «واندا» داشت به «دانوارد» وا گذاشت.

«دانوارد» از سوی دیگر از فعالیت‌های «ورتینفسکی» آگاهی کامل داشت و این امکان را در نظر میگرفت که او بطور اتفاقی از روابطی که «مرسر» با دستگاه جاسوسی وزارت

دفاع آلمان دارد آگاه گردد . در این صورت کاری از «دان» وارد» ساخته نبود چون روسها با دستگاههای جاسوسی و ضد جاسوسی انگلیس و امریکا در ایران همکاری نداشتند، و در صورت آفتابی شدن همکاری «مرسر» با آلمانها «دان وارد» نمیتوانست به سود دوست خود مداخله کرده او را از درد سری که با آن روبرو میشد رهائی بخشد.

همزمان با این نگرانیها بود که روسها به «واندا» که با مرسر زندگی میکرد ظنین شدند و او را جزو مأمورینی بحساب می آورند که برای آلمانها فعالیت دارد.

هر قدر امکانات فعالیت «مرسر» محدودتر می شد، بهمان نسبت رؤسای دستگاههای جاسوسی آلمان نازی در برلن از او بیشتر میخواستند . به او گفته بودند که مایل نیستند ، گزارشهای خود را کتباً برای آنها بفرستند بلکه ترجیح می دهند که با دستگاه فرستنده گزارشهای خود را در اختیار آنها بگذارد. حضور «واندا» و نظارتی که مأمورین روسی در کارهایش داشتند ایجاب می کرد که با احتیاط بیشتری عمل کرده و حزم و هشدار بیشتری از خود نشان دهد . «مرسر» با وجود نگرانی زیادی که از جانب روسها

داشت و می‌ترسید که ماهیت جاسوسی دوجانبه بودن او آشکار گردد، اما از زن جوان لحظه‌ای دور نمی‌شد.

«واندا» و «آیدا» این دو دختر لهستانی با هم خو گرفته و صمیمیتی بین آنها برقرار شده بود. «واندا»، «آیدا» را بسان خواهر بزرگ‌تر خود می‌پنداشت و با او درد دل می‌کرد و رازهای درون را با او در میان می‌نهاد. از روزهای سختی که گذرانده و از ناملایماتی که دیده بود سخن می‌گفت. سرانجام واندا اعتراف کرد که به مرسر سخت علاقمند شده و محبت او را در دل گرفته است.

«آیدا» از اینکه تا آنروز واندا عشق خود را با «مرسر» در میان نگذاشته بود سخت دچار شگفتی شد و دلیل سکوتش را پرسید. «واندا» اعتراف کرد کوششی فراوان کرده و بدن نیمه‌عریان خود را در معرض دید «مرسر» گذاشته اما هرگز نتوانسته است توجه او را بسوی خود جلب کند. «واندا» می‌گفت مردها اینگونه رفتار و حرکات را خوب می‌فهمند و اگر «مرسر» توجهی با و نکرده این بی‌علاقگی بیشتر از نظر گذشته شرم‌آور او جان می‌گیرد و «مرسر» نمیتواند او را با علاقه دوست داشته و خاطرات گذشته‌اش را به فراموشی بسپارد.

سخنان آرام بخش ایدا او را آرام نکرد و قانع نشد . «واندا» میگفت که در ۱۷ سالگی در ظرف ۱۵ روز سی بار سربازان روسی و آلمانی به او تجاوز کرده اند و از آیدا می پرسید که آیا هر مردی که با او تماس بگیرد همین رفتار را با او خواهد داشت .

در ۲۶ سپتامبر «ولهایم» و «خلیل شاپات» و «ایدا» و «واندا» برای گردش به سرپل تجریش رفتند . سرپل تجریش که با گسترش تهران جزئی از شهر شده است در آن روزها در ۱۲ کیلومتری تهران قرار داشت و محلی بسیار باصفا و شاعرانه است.

ساعت ۶ بعد از ظهر واندا از دوستانش جدا شد تا تنهایی قدری قدم بزند. ساعت از هشت گذشته بود ولی هنوز خبری از او نبود . «خلیل شاپات» که نگران او شده بود از رهگذران حال او را جویا شد و يك گدا به او گفت که يك ساعت قبل دختری را با آن مشخصات همراه سه مرد دیده است که سوار اتومبیل شده اند.

«ورتینسکی» به خشم آمده بود. دختر لهستانی گریه میکرد ، داد میکشید ولی سخن نمیگفت.

تلاشهایش بی‌ثمر مانده بود و «واندا» جز باز گفتن خاطرات تلخ گذشته کلمه‌ای از دهانش خارج نمیشد. می‌گفت «مرسر» تنها بخاطر انسانیت از او نگهداری می‌کند و کمترین اطلاعی از فعالیت‌های جاسوسی و ویران‌کاری او ندارد.

«فابیان مارتینسن» که از مسکو به تهران آمده بود هنوز شیوه‌نوین سرویس‌های جاسوسی شوروی را که همکاری با دستگاه جاسوسی انگلیس در ایران بمنظور دست یافتن به آگاهیه‌های بیشتر بوده به ورتینسکی تذکر نداده بود به ورتینسکی گفته بودند اگر افرادی را که دستگیر میکند ایرانی یا آلمانی نباشند باید با دقت خاصی تحت تعقیب قرار دهد و دستگیری آنها موکول به این خواهد بود که مأمورین روسی از هر بابت از فعالیت‌ها و همبستگی‌های آنان اطمینان حاصل کنند. همین تذکر بود که جان بسیاری از دستگیر شدگان را نجات داد و آنها به جای اینکه راه سردخانه متوفیات را پیش گیرند آزاد شدند. تابعیت سوئیسی «مرسر» گرفتاری بزرگی برای «مارتینسن» فراهم کرده بود و ملاحظات سیاسی و دیپلماتیک آزادی عمل او را سلب میکرد.

«ورتینسکی» بی آنکه کاملاً از دگرگونی شیوه‌های جاسوسی روسها آگاهی داشته باشد، نمیخواست بدون برخورد با «مارتینس» و پس از بازجوئی‌هایی که از واندا بعمل می‌آورد نابودش کند. «ورتینسکی» به مأمورین زبردست خود دستور داده بود که اگر مجبور شدند در برابر «واندا» شدت عمل بخرج دهند.

مشکل «واندا» این بود که ناچیزترین اطلاعاتی از رویدادها و اسرار واقعی نداشت و توانائی این را نیز نداشت که بتواند داستانی سرهم کرده و بدینوسیله جان خود را نجات بدهد.



۶ فصل ششم

اکتبر

مرسر

سرانجام فرصتی را که «فرگوسن» میخواست تا هنرنمایی کند بدستش افتاد .

«آیدا» از «فرگوسن» خواست برای پیدا کردن «واندا» به پلیس ایران مراجعه کند. اما او موافقت نکرد . «فرگوسن» بدیش برات شده بود که «واندا» را ربوده‌اند و شاید هم از بین رفته باشد. اگر حدسش درست از آب در می‌آمد در اندیشه نجات دادن و یا انتقام گرفتن او بر می‌آمد. «فرگوسن» میخواست ابتدا به خانه‌ای که «واندا» در آنجا میزیست رفته و با «مرسر» آن را در میان بگذارد. ولی بهتر آن دید که تا ساعت ۱۱ شب منتظر بماند و اگر

باز خبری از «واندا» نشد خبر ناپدید شدن او را به اطلاع «مرسر» برساند.

«مرسر» از نیامدن «واندا» سخت نگران شده بود با ورود دار و دسته «فرگوسن» نگرانی‌اش تبدیل به یقین شد.

«مرسر» هم‌سودی از ارجاع خبر ناپدید شدن «واندا» به پلیس ایران نمیدید. «مرسر» آنها را در کتابخانه گذاشت و در اطاق دیگر تلفنی با «دان‌وارد» تماس گرفت «دان‌وارد» سرش خیلی شلوغ بود و نمیتوانست خبر ناپدید شدن «واندا» را زیاد جدی تلقی کند اما از لحن «مرسر» نگران شد و به او اطمینان داد که از هیچ کوششی برای یافتن «واندا» کوتاهی نخواهد کرد و از «مرسر» خواست هر اطلاعی که درباره «واندا» بدست می‌آورد او را بی‌خبر نگذارد.

«مرسر» به «فرگوسن» گفت که با پلیس نظامی انگلیس در تهران تماس گرفته و آنها را در جریان گذاشته و تقاضا کرده است اقدامات لازم را از طریق پلیس ایران برای یافتن «واندا» بعمل آورند. «فرگوسن» که در آتش

هنرنمایی میسوخت حتی حاضر نبود تا فردا صبح منتظر بماند. با اینکه نه محل، نه طرف و نه نحوه مبارزه را میدانست اما سرسختانه میخواست به تنهایی عمل کرده و دخترک را برهاند.

وقتی مهمانانش میرفتند «مرسر» که بیخواب شده بود از آنها خواست تنهایش نگذارند. تا صبح آنها بیدار ماندند و مشروب خوردند تا اینکه یکی از خدمتکاران صبحانه برای آنها تهیه کرد. ضمن گفتگوهای که داشتند سخن از «واندا» رفت. «مرسر» دانست که «واندا» جلوه‌هایی از عشق به زندگی را نیز در خود داشته و آن را در معاشرت با دوستانش بروز میداده است. سکوت و بی‌نشاطی خانه را از چشم خود دید. هنگامی که «فرگوسن» - «ولهایم» و «شاپات» سرگرم پوکر بازی شدند «آیدا» و «مرسر» فرصتی یافتند که حرف بزنند «آیدا» با اطلاعی که از اخلاق «واندا» داشت گفت که او به گردش رفته و چون وسیله نقلیه پیدا نکرده با پای پیاده به راه افتاده ولی در هر حال تا بامداد به خانه خواهد رسید. «مرسر» سخت نگران بود و دلش شور می‌زد.

وقتی حرفشان گل انداخت «ایدا» بدون مقدمه گفت با شرحی که «واندا» از توداده بود میدانستم که از تو خوشم نخواهد آمد. تو مردی خودخواه، مغرور، خشک و بی احساس هستی. بیچاره «واندا»، چه سختیهایی که از تو کشیده.

«مرسر» از خود دفاع کرد. اما «ایدا» دست بردار نبود. میگفت که چرا او را بخانه آورده و چرا سالهای زیاد نزد خود نگهداشته‌ای. «مرسر» به تنگ آمده بود. از بی‌پروائی «ایدا» که الکل آن را شدیدتر کرده بود احساس ناراحتی میکرد.

«مرسر» میخواست بداند حرف آخر «ایدا» چیست: «ایدا» گفت که «واندا» سخت او را دوست داشته و به او علاقمند بوده ولی «مرسر» با جمله کوتاهی به او فهمانید که سخت اشتباه می‌کند و او نسبت به «واندا» بی‌تفاوت نبوده است.

دانوارد

ساعت هفت صبح بود که «دانوارد» به صدای زنگ

تلفن از خواب برخاست و با «مرسر» صحبت کرد. در ساعت ۹ مجدداً تلفن زنگ زد. «دان‌وارد» می‌اندیشید که ناپدید شدن «واندا» بدون شك از جانب مأمورین روسی صورت گرفته است. انگلیسی‌ها معمولاً در این گونه موارد کاری از دستشان ساخته نبود. از مدتها پیش برخی از سوئیسی‌هایی که نام خانوادگی آنها آهنگ اسامی آلمان‌ها را داشت ناپدید شده بودند و «مرسر» و «واندا» نیز دفته‌ها بود که بشدت از جانب مأمورین روسی مراقبت می‌شدند. با توجه به این گذشته‌ها بود که «دان‌وارد» اطمینان داشت که ناپدید شدن «واندا» کار دستگاه جاسوسی و ضد جاسوسی روس‌ها است.

«مرسر» مایل بود بداند که آیا «دان‌وارد» مطمئن است که «واندا» در دست روس‌ها است و در چه نقطه‌ای ممکن است او را زندانی کرده باشند. «دان‌وارد» بدون پرده‌پوشی به «مرسر» گفت که نمیتواند از محل زندان «واندا» آگاه باشد و در ضمن ابداً مایل نیست که یکی از مأمورین زیر دست او پایش را به ماجراهای حساب نشده و بی‌سرانجام بکشانند. «دان‌وارد» به پرسشهای مرسر در اینکه آیا او و

یا پلیس محلی میتوانند در امر یافتن واندا یاری نمایند ، جواب منفی داد . مرسر امکان تماس با روسها را مطرح ساخت . آن نیز امکان ناپذیر بود «دان وارد» با وجود ناتوانی وعدم کمک به مرسر نام دو تن از مأمورین محلی انگلیس را در تهران در اختیار او گذاشت. یکی از آندو «پل پوربه» استاد سابق شنا بود. مرسر شب سختی را گذرانده و بیدار مانده بود . سرانجام به این نتیجه رسیده که موضوع را با گروه «فرگوسن» در میان بگذارد . میدانست که آنها واندا را دوست دارند و از هیچ یاری و همکاری کوتاهی نخواهند کرد . به آنها گفت که يك گروه نیمه رسمی روسی بدون مجوز «واندا» را ربوده است و اقدام از راههای سیاسی و دیپلماتیک عملی نیست . گروه فرگوسن بدون چون و چرا از مرسر تبعیت کرد و دنبال او راه افتاد . با تهدید اسلحه توانستند «پل پوربه» را به داخل اتومبیلی که در خارج انتظار آنها را میکشید برده و در خانه «مرسر» از او بازپرسی کنند .

«پوربه» در خاطرات خود مینویسد که تهدیدات آنها را جدی نگرفت . مرسر نیز در یادداشتهای خود به این

اشاره میکند که فرگوسن و «شاپارت» او را به شکنجه تهدید کردند . اما پیش از اینکه دست به شکنجه بزنند «پوربه» اعلام کرد هرچه را میداند اعتراف خواهد کرد . «پوربه» گفت علاقه من به کمونیستها بیشتر از توجهی که پاپ بآنها دارد نیست . من مخالف سرسخت آنها هستم و تمام وقت و اندیشه خود را در خدمت متفقین گذاشته‌ام .

«پوربه» میگفت دیگر مطلب تازه‌ای که بدرد آنها بخورد ندارد . اما فرگوسن اصرار داشت که باز مطالب بیشتری درباره مأمورینی که میشناسد و آدرس و شماره تلفن آنها را در اختیارشان بگذارد .

بموازات بازجوئی از «پوربه» بود که فرگوسن با اطمینان از موفقیتی که انتظار آنها را میکشد با «مصباح ابتهاجی» تماس گرفت . ساعت هشت شب بود که کشتی گیر ایرانی در خانه «ولهایم» با گروه فرگوسن تماس گرفت . پوربه با اینکه محل ستاد مرکزی سرویس جاسوسی روسها را در تهران نمیدانست اما يك شماره تلفن در اختیار داشت و روسها به او اجازه داده بودند در موارد اضطراری فوق العاده با آن شماره با آنان تماس بگیرد . مرسر در ظرف پنج دقیقه

باشماره تلفنی که داشت محل ستاد مرکزی سرویس جاسوسی روسها را در تهران توانست یاد بگیرد.

ابتهاجی

کشتی گیر ایرانی نقشه فرگوسن را برای رهائی «واندا» بی نتیجه تلقی کرد. وقتی «ابتهاجی» از موفقیت نقشه اظهار ناامیدی میکرد نظرش این بود که وجه پیشنهادی ناکافی است و باید مبلغ آنرا افزایش داد. «فرگوسن» برای رهائی واندا هزار لیره انگلیسی پیشنهاد کرد. ابتهاجی بشدت مخالفت کرد و اعتراض نمود. فرگوسن که بیقرار بود آنرا به دو هزار رسانید اما باز کشتی گیر ایرانی موافقت نکرد. ابتهاجی گفت که این نقشه احمقانه و بچه گانه است و نمیتواند موفقیت آمیز باشد. او نه تنها جان خود بلکه جان افرادی را که با او در اینکار همکاری میکنند به خطر خواهد انداخت و نمیتواند با این مبلغ ناچیز تعدادی کافی بدور خود جمع کند. فرگوسن سرانجام گفت که مرسر به او اجازه داده است سه هزار لیره صرف رهائی «واندا» بکند. ابتهاجی که کم کم نرم میشد خواست از جزئیات نقشه آگاه گردد.

ساعت دو و نیم بامداد بود که «پوربه» با شماره مخصوص با روسها تماس گرفت و اسم شب را که «برادرم بشدت زخمی شده است» بر زبان راند. پس از مبادله چند جمله و حصول اطمینان از اینکه طرف مکالمه شخصی جز «پوربه» نیست، پوربه برای روسها فاش ساخت که «پیرپتی» آگاهیها گرانیهائی در اختیار دارد که اهمیت آنها ایجاب میکند بیدرنگ به مرحله اجرا گذاشته شود. «پوربه» تعریف کرد که «پتی» اطلاع حاصل کرده است که گروهی از عناصر آلمانی و همدرستان ایرانی آنها در یکی از ساختمانهای واقع در نبش خیابان فیروز و مخصوص مشغول تهیه مقدمات توطئه هستند... بدبختانه نتوانسته است بموقع این گزارش را به اطلاع آنها برساند اما هنوز توطئه گران در همان محل هستند. «پوربه» در برابر پرسشی که از او شد گفت خیال میکند تعداد توطئه چیها از ۳۰ نفر تجاوز نکند.

پوربه دستور گرفت که ده دقیقه دیگر باز با آنها تماس بگیرد.

مکالمه دوم کوتاه بود. پوربه دستور داشت که فردا ساعت ۶ بعد از ظهر در ایستگاه حاضر شود. معنی واقعی

این دستور این بود که «پوربه» باید در ساعت ۵ در محل حضور مییافت و این حيله را روسها بکار میبردند تا اگر مأموری گفتگوی تلفنی آنها را شنیده باشد گمراه گردد.

خیابان فیروز در غرب تهران و خیابان سیروس در شرق تهران قرار دارند. ورتینسکی - مسئول سازمان جاسوسی روسها مرکز خود را در خیابان سیروس قرار داده بود.

ابتهاجی مخصوصاً این خانه را انتخاب کرده بود که بتواند در صورت لزوم جان ۱۵ و لگردی را که با او در این مأموریت همکاری داشتند از خطر نجات دهد. این خانه سه در خروجی داشت و «ابتهاجی» امیدوار بود در صورت وخیم شدن وضع بتواند با استفاده از این درها جان خود و همکارانش را نجات دهد.

وقتی روسها زنگ در خانه را به صدا در آوردند سر و صدای زیادی در داخل خانه شنیده شد. دوازده نفر خود را به زیر زمین رساندند و سه نفر عقب تر ماندند.

«فرگوسن» اصرار داشت که دارودسته ابتهاجی هنگام برخورد باروسها چند گلوله با آنها رد و بدل کنند و از اینرو پرداخت پول را تا آخرین لحظه تأخیر انداخته

بود. در اولین حمله روسها، چندین صدای گلوله هفت تیر و مسلسل شنیده شد و رگبار مسلسل از پنجره های طبقه اول خانه بیرون ریخت. افراد «ورتینسکی» عقب نشستند و باز یورش بردند. اینبار که مأمورین روسی وارد خانه شدند آنرا خالی یافتند. شکی نبود که آگاهیهای «پوریه» کاملاً صحیح بود و چند قبضه مسلسل و اسلحه کمری و تعدادی اسناد بزبان آلمانی در گوشه و کنار دیده میشد. مأمورین روسی افرادی را که در کوچه های همسایه در رفت و آمد بودند دنبال کردند و چهارپلیس محلی را که به شنیدن صدا به آن نقطه آمده بودند دستگیر کردند.

شاپات

هنگامی که روسها با شتاب ستاد مرکزی خود را برای دستگیر ساختن مأمورین آلمانی ترك گفتند، شاپات و ولهایم بحال دو خیابان «علا» را طی کرده و در خیابان صفی علیشاه به افرادی که انتظارشان را میکشیدند پیوستند. در این گروه کماندو گذشته از «ولهایم»-«مرسر»-«فرگوسن»

و «شاپات»، «مصباح ابتهاجی» و دو تن از دوستان کشتی گیرش بودند. تنها ابتهاجی و یکی از رفقایش مسلح بودند و بقیه جز لوله های سیمانی و کیسه های کوچک ماسه چیزی با خود نداشتند.

فرگوس اصرار داشت که مثل ماجراهای داستانهای پلیس آنها از پنجره داخل شوند اما مرسر و ابتهاجی مخالف بودند. زنگ در را به صدا در آورد. صدائی شنیده نشد. آنها دقایق گرانبهائی را از دست میدادند و ضربه های که با مشت بدر میزدند بدون جواب میماند. لحظه ای بعد صدای پائی در داخل خانه شنیده شد و يك نفر بزبان روسی چند کلمه گفت و شاپات با فارسی ناموسی پاسخ داد. سرانجام پس از کمی تردید نگهبان روس در را باز کرد. «شاپات» در حالیکه فریاد میزد و با سرودست میخواست چیزی را به او بفهماند دستهایش را بسوی نقطه ای دراز میکرد.

همینکه نگهبان روسی پای خود را از آستانه در بیرون گذاشت جسم سنگینی به زندگی اش پایان داد. دو نفر نگهبان دیگر هم که خود را از منزل بیرون انداختند به سرنوشت مشابهی دچار شدند.

افراد کماندوسه نگهبان بیجان روسی را کشان کشان
بداخل خانه بردند و فرگوس هفت تیر بدست در جلو گروه حرکت
میکرد و آنرا مانند شمشیر تکان میداد. وقتی خانه تسخیر شد
چهار روس دیگر هم که در داخل خانه بودند بادی در خشنده گی
سلاحهای مهاجمین تسلیم شدند. تسلیم مأمورین روسی
آنچنان سریع بود که گویا مدتهاست منتظر این لحظه هستند.
تمام اطاقها را در ۱۰ دقیقه گشتند و آنها را زیر و رو
کردند. زندانیان روسها اشکالی برای آنها فراهم نکردند.
آنها تصور نمیکردند که آزاد شده اند و میتوانند از آنجا
خارج شوند. وقتی به آنها گفتند حالا که وقت دارند از
خانه بیرون بروند باور نمیکردند. مرسر میگفت که بهتر
است تمام زندانیان را آزاد کنند تا روسها ندانند که هدف
رهانندگان شخص و اندا بوده است. چون زندانیان بهتشان
گرفته و نمیدانستند که میتوانند خارج شوند و جان خود
را نجات دهند گروه کماندو مجبور شد آنها را بزور از
خانه خارج کنند.

«مروین ولهایم» بود که واند را یافت. در یکی از
گودالهای خانه واند روی تشك کاهی بیحال و بیجان افتاده

بود . «ولهایم» ، مرسر را بنام خواند تا در بحال آوردن واندا او را یاری دهد. دخترک بدشواری چند کلمه از دهانش خارج شد که معنا و مفهومی نداشت . مرسر و ولهایم جسد نیمه جان واندا را روی بازوان خود گرفتند در آستانه در ، یکی از زندانیان آنها را متوقف کرد . زندانی که شنیده بود مرسر با واندا به زبان آلمانی سخن گفته است از مرسر پرسید که آیا آلمانی است ؟

مرسر خشکش زد . حالا وقت اینکارها نبود . «مرسر»
 او را نمیشناخت و هرگز هم به اندیشه اش راه نمیافت که با يك آلمانی در این نقطه برخورد کند .

مرسر بنوبه خود از زندانی خواست خود را معرفی کند . آن مرد آلمانی «اوبرک» مأمور جاسوسی آلمان در ایران بود . «اوبرک» به مرسر گفت که از يك هفته پیش وارد ایران شده و در جستجوی محل و پناهگاه است و از او خواست که آیا برایش امکان دارد او را در این کار یاری دهد ؟ آیا میتواند روی کمک و مساعدت او حساب کند؟
 ولهایم نگاهی استفهام آمیز به مرسر انداخت . مرسر
 آنی مکث کرد و آنگاه به اوبرک گفت با ما بیا .

اوبرگ

نحوه برخورد اوبرگ با مرسر غیر منطقی و برخلاف قواعد پیش پا افتاده عالم جاسوسی بود . و انتظار نمی‌رفت که مأموری با تجربه و کار کشته چون «اوبرگ» در اولین برخورد با يك آلمانی زبان هویت خویش را نزد او فاش کند .

اوبرگ با این کار چیزی از دست نمیداد . از روزی که به اسارت روس‌ها افتاده و زندانی شده بود احساس میکرد که آخرین روزهای زندگی‌اش فراسیده است . تجربه‌هایی که در روزهای اخیر بدست آورده بود او را قانع می‌ساخت که رؤسای مافوق پیش از رهسپار ساختن او به ایران اقدامات و تدابیر احتیاطی لازم را بعمل نیاورده و او را به امان خدا سپرده‌اند . مراحل اول مأموریت او در ایران با موفقیت کامل روبرو بود ، و طبق برنامه پیش بینی شده صورت گرفت . او در نزدیکی قم فرود آمد و با مأمورین دیگر آلمانی در محل تماس گرفت . با رابط خود که يك

بازرگان دوره‌گرد ایرانی بود رهسپار تهران شد. آنجا بود که مشکلات کار اوبرگ شروع شد. فهرستی که «شلنبرگ» در برلن به اوداده بود، محتوی اسامی فراوانی بود از ایرانیها و آلمانیها که مایل بودند بدون پول و با گرفتن وجهه‌مأمورین آلمانی را پناه داده و آنها را دریافتن پناهگاه و فرار از دست مأمورین دشمن یاری دهند.

فهرست مأمورین آلمانی در ایران و هواخواهان آلمانیها را «فرانتز مایر» تهیه کرده بود، اما بعداً «گاموتا» به برلن آگاهی داد که تعداد زیادی از مأمورین آلمانی در تهران و سراسر ایران دستگیر و زندانی شده‌اند و از اینرو در فهرست مزبور تغییراتی داده شد و اسامی برخی از مأمورین از آن حذف گردید. «گاموتا» در تهران آزادی عمل نداشت.

توطئه در تهران

«اوبرگ» پس از ورود به تهران در یافتن پناهگاه با مشکلات فراران روبرو شد و سرانجام نیز هنوز بیست و

چهار ساعت نگدشته بود که مأمورین روسی به نهانگاه او راه یافتند و همه اهل خانه را از میزبان گرفته تا مهمانان دستگیر کردند. «وینفرید اوبرگ» نمیتوانست تصور کند که در اثر رویداد مسخره‌ای به دست روسها افتاده. به نظر او یکی از افرا: خانواده راهنمای ایرانی او خیانت کرده و روسها را از محل او آگاه ساخته بود. میاندیدشید که روسها در تهران سازمانی گسترده و مأمورینی زبردست و با تجربه در اختیار دارند و ناچیزترین جابجائی‌های اورادر نظر می‌گرفته‌اند. در برلن به اودستور دادند تازمانی که نهانگاه امنی نیافته از تماس با «رامون گاموتا» - مأمور آلمانی مقیم ایران - پرهیز کند. این عمل ممکن بود جان‌هردوی آنها را به خطر اندازد. اوبرگ که از مأمورین آلمانی ناامید شده بود تنها راه نجات را در پناه آوردن به این مرد آلمانی زبان که او را از زندان نجات داده بود، میدید.

دان وارد

يك پزشك فرانسوی كه مرسر او را به بالین واندا

آورده بود ، پس از معاینه‌های دقیقی که از دختر ك بعمل آورد توصیه کرد که ۲۴ ساعت تمام استراحت کرده و از بستر خارج نشود . مرسر موقتاً او بر گ را در یکی از اطاقهای خانه گذاشت و در را از خارج قفل کرد.

مرسر میگفت که تا خواب راحتی نکند و خستگیهای روزهای گذشته را از تن در نیاورد ، مایل نیست با او در باره فعالیتها و مأموریتهايش گفت و شنودی داشته باشند. او برگ نیز که پس از روزها سرگردانی جای امنی یافته بود بدون کمترین اعتراض در گوشه اطاق کز کرد و دنیا را به فراموشی سپرد .

ساعت از یازده گذشته بود که مرسر از خواب سنگین و آرامبخش بیدار شد . پس از دادن دستور های لازم به مستخدمین خانه ، تلفنی با «دان وارد» تماس گرفت . يك ساعت ونیم بعد بود که مرسر در کافه فردوسی با « دان وارد » ملاقات کرد : مرسر از او خواست بدون پرده پوشی و به صراحت به پرسشهایش پاسخ گوید . سوئیسی به «دان وارد» گفت آیا مایل است به او اجازه دهد همراه و اندارهسپار سوئیس گردد ؟ و در صورت موافقت میتواند با او قول بدهد

که تا هنگام ترك ايران از جان و اندام مرقت خواهد كرد .
اما اگر در تهران بماند چه روشی در برابر او برگ پیش گیرد
و چگونه عمل خود را در برابر «ولهایم» و دیگر هماندیشان
خویش توجیه کند؟ آیا «دان وارد» آماده است جان «پل پوربه»
را که بیشك روسها نسبت به او و فعالیتهايش مشکوک شده اند
حفظ کند و از رسیدن گزند به او جلوگیری نماید .

دان وارد حتی بی آنکه یکبار هم حرف مرسر را
قطع کند به سخنانش گوش داد و سر انجام گفت که مدتی
طولانی است که دیگر از درك او و گفته هایش عاجز است.
«دان وارد» آنگاه به گرفتاریهایی که حضور و اندام در خانه اش
پدید آورده اشاره کرده و در پایان با اعتراف به اینکه به
تنهایی نمیتواند به پرسشهایش پاسخ گوید از او خواست در
ساعت ۶ بعد از ظهر در همان محل به دیداش بیاید .

مارآمین سن

فرگوس وارد اطاق «پل پوربه» شد و سر صحبت را باز کرد.
به او گفت که روسها کمترین مدرک و دلیلی علیه او ندارند و

اگر بامهارت و زرنگی خود را اداره کند نه تنها به او مظنون نخواهند شد بلکه وجهی نیز در برابر خدمتی که کرده‌ای بتو خواهند داد. باید از کمی پول اظهار نارضایتی بکنی و بدینوسیله هر قدر ممکن است سوءظن آنها را بر طرف نمایی. فرگوس که گویا با استاد بدبخت شنا سرشوخی داشت در پایان گفت و گوی کوتاهی که داشتند گفت در هر حال رفتاری که روسها با تو خواهند داشت از دو حال خارج نیست. یا تیربارانت خواهند کرد و یا بدریافت نشان لنین مفتخر خواهی شد.

بعدها «پوربه» حکایت کرد که آنروز بر خلاف همیشه دو مرد در محل دیدار انتظارش را داشتند. مرد تازه وارد با لحنی دوستانه با او سخن گفت و همین رفتار بود که «پوربه» را سخت به وحشت انداخت. او «فایان مارتین سن» مأمور اعزامی روسی از مسکو بود و مأموریت داشت که به دستگاه جاسوسی روسها در ایران سروسامانی داده و شیوه‌های نوین جاسوسی را در اختیار «ورتینسکی» بگذارد.

شعله‌های خشم از چشمان ورتینسکی بیرون میخزید. میاندیشید که گروه مهاجم ساعتها منتظر بوده و از فرصتی که

داشته‌اند برای ورود به نهانگاه او بهره‌گیری کرده‌اند. از اینکه مدارك و اسنادی گرانبها در خانه محل توطئه به‌چنگ آورده ابراز رضایت میکرد.

«مارتین سن» اندیشه‌ای دگرگونه داشت. شبیخون را از چشم مأمورین آلمانی میدید و توانائی آنها نگرانش ساخته بود.

مارتین سن آنروز به صراحت به «پوربه» گفت که نمیتواند بیش از ۵۰۰ دلار به‌او بدهد. پوربه بیش‌ازهمیشه نگران و مشتاق گرفتن پول بود. با این اقدام از خیانت تبرئه میشد.

ورتینسکی از اینکه مارتین سن در مورد «پوربه» با او همفکری داشت خشنود بود فردای همانروز بود که «پل پوربه» به هزینه مرسر برای گذراندن روزهای تعطیل تهران را ترك گفت.

در اواخر ماه اکتبر بود که فعالیت‌های سرویس جاسوسی و ضد جاسوسی شوروی در ایران جلوه‌ای دیگر یافت و شیوه‌های نوینی به مرحله اجرا گذاشته شد.

کرولف

مسلم بود که سه قدرت بزرگ متفق مایل بودند هنگام تشکیل اجتماع عالی در تهران اقدامات امنیتی و ایمنی فوق العاده‌ای مراعات نمایند.

گذشته از مأمورینی که از جانب سرویسهای سه‌گانه به ایران گسیل شده بودند مأمورین ویژه‌ای نیز راه ایران را در پیش گرفتند. بریتانیا هم بنوبه خود تصمیم گرفت بدل «چرچیل»- و. ه. تاسون- را برای جلوگیری از ترور احتمالی نخست‌وزیر انگلیس روانه تهران سازد. تدابیر واشنگتن گسترده‌تر و پردامنه‌تر بود. در ایام اقامت رئیس جمهوری امریکا در تهران ۱۵ مأمور امریکائی «روزولت» را چون نگین در میان می‌گرفتند تا از رسیدن هر گونه گزند و آسیب به او جلوگیری کنند.

روسها پیش نگری و احتیاط بمراتب بیشتری از خود نشان میدادند. باصلاح‌دید «استالین» و «بریا» تصمیم بر این قرار گرفت که هنگام اقامت «استالین» در تهران سه هزار مأمور زبر دست روسی او را همراهی نمایند. از این‌عهده

هزار تن تحت فرماندهی «کرولف» بودند. «بریا» بر کلیه تدابیر امنیتی که برای حفظ جان «استالین» در نظر گرفته شده بود نظارت عالی داشت و ژنرال «آبراموف» - رئیس سرویس جاسوسی مسئول خاورمیانه او را همراهی ویاری میکرد. در دیدار از تهران ژنرال «دیمتری آرکادیف» «استالین» را همراهی مینمود.

«کرولف» پس از ورود به تهران «ورتینسکی» را از شیوه آمادگیهای نخستین نقشه حفظ جان «استالین» در شوروی آگاه ساخت و او را با روشهای نوینی که در شوروی مورد عمل بود و میبایست در تهران نیز مراعات گردد آشنا کرد.

«الکساندر لوکین» که در سرویس جاسوسی روسها در ایران در زمان ورود سران سه کشور متفق فعالیت داشت رویدادهائی را که تهران صحنه آنها بود با عبارت زیر تشریح میکند:

... با نفوذترین افراد کلنی آلمان در ایران بتدریج وبی آنکه کمترین نشانه‌ای از خود باقی بگذارند از میان رفتند، و یا به خارج از ایران گریختند. در بامدادان وقتی

مستخدم خانه وارد اطاق ارباب آلمانی اش میشد جزدگمه
بیژامه در اطاق نمیدید و کشوهای گنجه و قفسه را خالی
می یافت .

در پاره‌ای از نقاط تهران صدای رگبارهای تند و
کوتاه گلوله بگوش میرسید و هرگاه مسلمانان تهران صدای
شلیک گلوله را که سکوت و ظلمت شب را میشکافت میشنیدند
میگفتند تهران شهر آشفته‌ای شده است.

پلیس محلی اجساد دونفر از مأمورین آلمانی را در
خانه‌ای در سر راه فرودگاه یافت . نه چهره آنها شناخته
میشد و نه اینکه علامت مشخصی بآ خود داشتند که به
شناختن هویتشان یاری نماید . آندو از مأمورین اس. اس.
آلمان در ایران بودند .

کماندوهای تحت فرمان « کرولف » روسی در تهران
جنبشی چشمگیر داشتند و از بامداد تا شب هنگام افرادی
را که دستگیر ساخته بودند روانه سربازخانه شمال ایران
میکردند . « یاکوب کویر اشتاین » بازرگان لباس آلمانی
مقیم ایران که توانست از این کوشش همه جانبه گسترده
همآهنگ جان سالم بدر برد ، تعریف میکند ، مأمورین

روسی او را با همسر، مادر زن و دو فرزندش به سربازخانه های مشهد بردند. آنجا بیش از ۲۰۰ نفر زندانی بودند اما خوشبختانه در اواخر ماه مارس بود که آزادم ساختند. پس از پایان جنگ «کویفر اشتاین» باسفارت شوروی در تهران تماس گرفت و از رفتاری که با او شده بود شکایت کرد. گفتند که حرفهایش افسانه و رؤیا است و ساخته و پرداخته اندیشه بی توانش.

این بازرگان آلمانی در خیابان لاله زار تجارتخانه ای آبرومند داشت.

گزارشهای «کرولف» به مسکو تکان دهنده بود. گزارشهای او در ژنرال «ابراموف» این توهم را پیش آورده بود که يك ارتش واقعی از مأمورین آلمان تهران را صحنه فعالیت های ویرانکاری و ترور قرار داده اند. ژنرال نگران روس متقابلاً پیشنهاد کرد آماده است دوهزار مأمور دیگر برای تقویت مأمورین پیشین روانه ایران سازد.

تصمیم رؤسای «دان وارد» پیش از آنکه از احساسات سرچشمه گیرد از عقل و منطق آب میخورد. سرویسهای جاسوسی انگلیسی آگاهی داشتند که توقیفها و ربودنهای

ماه اوت نتوانسته است به فعالیتهای مأمورین آلمانی در ایران پایان دهد. با اینکه میدانستند که کماندوهای تازه‌ای از آلمان به ایران وارد شده‌اند اما نتوانسته بودند از محل فرود و نهانگاه آنها آگاهی یابند.

مرسر دستور داشت که «اوبرگ» را نزد خویش نگه دارد و اطمینان او را جلب کند. اگر مسلم میشد که اوبرگ از مأمورین دستگاه جاسوسی وزارت دفاع آلمان است در آنصورت مأموریت داشت که از ایجاد رابطه و تماس بین او و «گاموتا» جلوگیری نماید. انگلیسها حمایت از واندا و مرسر را به عهده گرفتند. انگیزه آنها در این کار نه تنها مسائل عاطفی بلکه خطر برملا شدن ماهیت دوگانه فعالیتهای مرسر بود. مادام که يك دستگاه فرستنده-گیرنده، يك دختر جوان و يك جاسوس آلمانی در خانه مرسر نگهداری میشدند هر اقدام امنیتی که بعمل می‌آمد زیاده‌روی و نامطلوب نبود. پلیس محل که از حمله عده‌ای به خانه مرسر آگاهی یافته بود پیشنهاد کرد دو مأمور شبانه‌روز خانه او را تحت نظر بگیرند. یکی از مأمورین ورزیده «دان وارد» هم شبانه روز از خانه این بازرگان سوئیسی نگهبانی میکرد. با وجود

کلبه این پیش نگریها و حزم و احتیاطی که برای حفظ جان مرسر و همراهانش بعمل آمده بود تا زمانی که ۴ نفر از مأموران «مصباح ابتهاجی» به مراقبت دائم شبانه روزی او نپرداختند مرسر در خود احساس امنیت نکرد.

سرویس جاسوسی انگلیس در تهران مسئولیتی برای حفظ جان «پل پوربه» به عهده نگرفت و او را به امان خدا رها کردند.

اوبرگت به آرامی و بدون غرور به مرسر گفت که در خلال دو تا سه ماه دیگر سران کشور های متفق در نقطه ای در خاورمیانه اجتماعی ترتیب خواهند داد و پیشوا فرمان داده است آنها را نابود سازیم. بزودی جزئیات نقشه در اختیار ما گذاشته خواهد شد و اسلحه و کماندو و دستور های لازم برای اجرای موفقیت آمیز این نقشه به تهران خواهد رسید.

«مرسر» قیافه ناباوری بخود گرفت و گفت با آنکه سرویس خود را توانسته است وارد سرویس های جاسوسی امریکا و انگلیس بنماید اما کمترین اطلاعی در این باره از آنان دریافت نکرده است.

«اوبرگ» به او اطمینان داد که پیشوا میدانند چکار میکند. نظر به اهمیت نقشه هنوز طرح و جزئیات اجرای آن از برلن بخارج درز نکرده است ... شلنبرگ اطمینان دارد که این کنفرانس در تهران تشکیل خواهد شد و دلایل معتبری هم استنباط او را تقویت میکند .

«مرسر» اعتراف کرد که هنوز قانع نشده است اما به «اوبرگ» قول شرف داد که از هیچگونه یاری اورا محروم نسازد .

اسکورزنی

همکاری سرویسهای جاسوسی و ضد جاسوسی تحت ریاست «شلنبرگ» و دریاسالار «کاناریس» در مورد ترور سران کشور های متفق در تهران از روی ناچاری و صرفاً در اثر نداشتن يك فرد واحد لایق و با تجربه بود، فردی که بتواند تمامی کار را به عهده او محول سازند. نه تنها هیتلر بلکه کلیه مقاماتی که دست اندر کار بودند ، «رعب آور» ترین مرد اروپا» یعنی «اوتواسکورزنی» را تنها شخص مناسب

برای اجرای نقشه «جهش بلند» میدانستند .

«اسکورزنی» هرگز جواب منفی نمیداد . هر قدر مأموریت‌های محوله دشوار - غیر عملی و ناممکن مینمود اما اسکورزنی آنها را میپذیرفت . هنگامی که باو گفتند مأمور اجرای نقشه «جهش بلند» شده است آنرا پذیرفت ولی تقاضا کرد که برای بررسی بیشتر آن چند روز به او مهلت دهند تا بتواند مطالعات نخستین را انجام دهد و نظر نهائی خود را ابراز دارد .

رازی که تا امروز نیز «اسکورزنی» را آزار میدهد و اندیشه‌اش را به ابهام میکشد موضوع خیانتی است که در اجرای این نقشه پیش آمده بود .

شبکه جاسوسی روسها در سوئیس از نخستین روز هائی که نائره جنگ جهانی دوم روشن گردید ناچیزترین نقشه‌های ستاد ارتش آلمان را به مسکو مخابره میکرد . پس از پایان گرفتن جنگ پاره‌ای از تاریخ نویسان کتابهائی در این باره منتشر ساختند و بطوریکه از این نوشته ها بر میآید کلیه آنها آگاهیشان از «اسکورزنی» بمراتب بیشتر است .

بسال ۱۹۶۷ «اسکورزنی» در گفت و شنودی که داشت اعتراف کرد در سالهای جنگ کلیه افسران ستاد ارتش آلمان بجز «کایتل»- «یودل» و چند افسر ارشد دیگر در مظان اتهام جاسوسی به سود شوروی بودند.

«اسکورزنی» ۴۸ ساعت پس از گرفتن دستور مطالعه مأموریت تهران آگاهی یافت که یکی از مأمورین شوروی در سوئیس گزارشی در این باره به مسکو ارسال داشته و به آنان در مورد اهمیت مأموریت مأمورین آلمان در تهران اخطار کرده است.

با وجود این، «اسکورزنی» احساس وحشت نمی کرد. از آغاز جنگ جهانی دوم جاسوسان روسی بسیاری از نقشه های جنگی آلمان را به آگاهی مسکو می رساندند اما این پیشدستی هرگز از پیروزیهای جنگی ارتش آلمان جلو گیری نکرده بود.

«اوتواسکورزنی» در راه اجرای فرامین پیشوا تا آنسوی دنیا رفته و نقشه های رایش سوم را به مرحله اجرا در آورده بود. اما اینبار میخواست از رویدادهائی که در تهران انتظارش را داشتند نخستین آگاهیها را داشته باشد.

اسکورزنی از رئیس مافوق خود «شلنبرگ» در این مورد تقاضای یاری کرد و از او خواست اطلاعات موثقی در باره وضع تهران و چگونگی فعالیتهای سازمان جاسوسی آلمان در این شهر در اختیارش بگذارد.

شلنبرگ به مرسر اعتماد نمی‌کرد و مایل نبود از دریا-سالار «کاناریس» نیز استمداد نماید: تنها مأموری که میتواند او را در اینکار مدد دهد «رامون گاموتا» - مأمور آلمانی در تهران بود که با برلن رابطه رادیوئی مستقیم داشت.

«شولز - هولتوس» هر چند که آگاهیهای موثقی در باره ایران داشت، لکن از تهران بسیار دور بود و دستور داشت در صدد تماس با برلن برنیاید.

در تماس رادیوئی که بین «گاموتا» و «اسکورزنی» بعمل آمد اطلاعات گرانبھائی که «اسکورزنی» در پی آن بود بدستش نیفتاد. او به گاموتا گفت که مأمورین تحت فرمانش در ایران دستور دارند ایل قشقائی را بشورانند ولی در عملی ساختن این مأموریت با جاسوسان آلمانی در تهران تماس نخواهند گرفت. گاموتا از این که میتواند

آزادی عمل خود را نگهدارد بسیار خشنود شد. او که مأموریت داشت سران کشورهای متفقر انا بود سازد به آزادی عمل خود اهمیت فراوان میداد. به نظر گاموتا در صورتی سازمان جاسوسی و ضد جاسوسی وزارت دفاع آلمان در صدر کسب آگاهیهای در باره تهران بر میآمد، طبعاً بامر سر تماس میگرفت و او بود که میبایست سنگینی اینکار را بدوش بکشد.

تماسهای مکرری که بین «اسکورزنی» و «گاموتا» گرفته شد ثمر بخش نبود. میاندیشید که گاموتا از ترك نهانگاه خویش وحشت دارد و میترسد با خروج از آنجا به چنگ مأمورین دشمن بیفتد. «اسکورزنی» کم کم به این اندیشه افتاد که اجرای نقشه‌ای دشوار بدون آگاهیهای اساسی ناممکن است و از اینرو در صدر بر آمد آنها عهده‌دار نکرد.

هیملر

«اسکورزنی» در این اندیشه بود که با مخالفت او اجرای نقشه به کاناریس سپرده خواهد شد. حدسش نادرست

نبود . با کناره گیری او تهیه مقدمات کار دنبال شد و عملیات «جهش بلند» در سایه علاقه - پشتکار - و حادثه آفرینی روسای سرویسهای خاسوسی آلمان ادامه یافت . جالب اینکه در این دوره از جنگ که آلمان لحظه به لحظه امیدپروزیهای نظامی را در میدانهای جنگ از دست میداد ، رؤسای سرویهای جاسوسی آلمان آنقدر وقت داشتند که بتوانند نقشه قتل سران متفقین و توطئه علیه «هیتلر» را بموازات هم تعقیب کنند .

کاناریس و «فریتاک لورینگهاون» در چند نوبت از پیشرفتهائی که فعالیتهای «لوتار شولهورن» ببار آورده بود آگاهی یافتند . آنها مصمم بودند از ابتکارهایی که «هیملر» - «کالتن برونر» و شلنبرگ در راه عملی ساختن نقشه «جهش بلند» نشان داده بودند بهره برداری نمایند و آنها را در راه ثمر بخش ساختن نقشه خویش بکار گیرند .

در یکی از جلساتی که در مورد عملیات «جهش بلند» در برلن تشکیل شد توافق کردند که با هواپیماهای آلمانی که در شبه جزیره کریمه در دریای سیاه مستقر شده اند تهران را از راه هوا بمباران کنند .

یکبار نیز خیال داشتند عوامل خود را با زیر دریایی در خلیج فارس پیاده کنند . و حتی امکانات يك کودتای ایرانیهای نازی در تهران هنگام تشکیل کنفرانس عالی سران متفقین نیز بررسی شد.

همگام با این دگرگونیها بود که نمایندگان دریاسالار کاناریس در سوئد و سوئیس و مأمورین شلنبرگ در پرتغال و اسپانیا کوششهای خود را فزونی دادند و کوشیدند مقامات متفقین را قانع کنند که آلمان بدون هیتلر بهتر میتواند با آنان گفت و گوهایی مربوط به صلح را آغاز نماید.

« کرستن » نماینده هیملر در استکهلم در کشور سوئد با « هیویت » نماینده امریکا در تماس بود و نقشه طرح هفت ماده ای خود را که محتوی جزئیات بود در اختیار او میگذاشت. شلنبرگ در مادرید در فعالیت بود. و همانگونه که پس از پایان جنگ آشکار گردید میخواست نقشه (ك ن) را عملی سازد . بموجب این نقشه توطئه گران هیتلر را ربوده و او را به متفقین میسپردند نکته قابل توجه اینکه سازمانی واحد مأموریت داشت هیتلر را بر باید و همزمان با آن به زندگی سران سه کشور متفق خانمه دهد .

رهبران و زمامداران آلمان نازی با مسلم شدن شکست رایش سوم در نبرد با نیروهای متفقین، سخت به اندیشه نجات خویش بودند و برای رهائی خود از سرنوشتی که در انتظارشان بود آماده بودند زعمای انگلیس- شوروی و امریکا را به نابودی کشانده و پیشوایشان را به دشمن بسپارند.

آخرین روزهای ماه اکتبر نزدیک میشد، که مأمورین هیملر به او اطلاع دادند بطور مسلم کنفرانس عالی سران سه کشور متفق در شهر تهران در نیمه دوم ماه نوامبر تشکیل خواهد شد. این خبر برای هیملر بسیار امید بخش و مسرت آور بود .

سیسرون

موفقیت چشمگیری که اینبار نصیب آلمانها شد از ناحیه مأموری درخشان و ابر مرد چون «اوتو-اسکورزنی» نبود . «الیزا بانزا» - که آلمانها به او لقب «سیسرون» داده بودند با چهره‌ای آرام و بدون واهمه وارد سفارت آلمان در آنکارا گردید .

«لودویک موزیش» - وابسته سفارت آلمان در آنکارا و ورزیده ترین مامورین شلنبرگ در آن شهر به استقبالش رفت و او را به همکارانِش معرفی کرد. «بانزا» - آماده بود با مامورین سفارت آلمان وارد معامله شده و فتوکپی اسناد بسیار مهم دیپلوماسی انگلیس را در دسترس آنها بگذارد.

«بانزا» خدمتکار سفیر انگلیس در آنکارا بود و سر نوشت با او آنچنان یاری کرده بود که سفیر هرگز به اندیشه اخراج او نبود. «بانزا» دله دزد بود. ابتدای کار قاشق چنگال نقره و دیگر وسایل کم بهاء و زینت آلات از خانه میدزدید. اما بتدریج به این نتیجه رسید که با فروش اسناد سیاسی بهتر میتواند معامله کرده و پول بیشتری بچنگ آورد.

«فن پاپن» - سفیر آلمان در آنکارا که از ۴ اکتبر به بعد در پی فروش هیتلر به امریکائیهها بود کار شناسی کهنه کار در مسائل جاسوسی بود و بیدرنگ به ارزش اسنادی که «بانزا» در صدد فروش آنها بود آگاهی یافت. با وجود اهمیت اسناد و توجهی که مقامات مسئول آلمان داشتند اما بزودی این موضوع حیاتی در نتیجه چشم و هم چشمی رهبران

درجه اول آلمان در برلن دچار رقابتهای شخصی انسان گردید .

هرچند که اکثر روسای مسئول با خرید اسناد موافقت داشتند اما در مورد نحوه خرید بین آنها اختلاف نظرهای ژرفی پدید آمده بود . «بانزا» برای هر حلقه فیلم بین ۱۵ تا ۲۰ هزار لیره استرلینگ مطالبه میکرد . با آنکه مبلغی نا چیز نبود اما شلنبرگ آنرا چندان زیاد تلقی نمیکرد و مایل بود که این اسناد هرچه زودتر خریداری شود . مضافاً بر اینکه آلمانها میتوانند لیره های تقلبی در اختیارش بگذارند، سرانجام هنگامی که ارزش اسناد مسلم شناخته شد و تصمیم به خرید آن گرفتند جر و بحث فراوانی در باره اصالت اسناد در گرفت و ارزیابی آن اشکالات زیادی پیش آورد .

«کالتن برونر» که بطور اتفاقی وارد برلن شده بود هنگام مشاهده اولین حلقه فیلم به اسنادی که علامت «ما فوق سری» داشتند برخورد . این سندها گفت و گوهای وزرای خارجه سه کشور متفق را در باره تشکیل کنفرانس عالی تهران و تاریخ آنرا نشان میداد .

استالین

در این تاریخ چرچیل و استالین در مورد جزئیات تشکیل کنفرانس تهران مکاتبه می کردند. بموازات این آمادگیها بود، که مأمورین «بریا» تهران را از وجود افراد مخالف و مظنون پاك می کردند و مأمورین آلمانی که قرار بود برای ترور سران متفقین رهسپار ایرنا گردند با پشتکار و کوشش خستگی ناپذیری به آموختن زبان فارسی سرگرم بودند. در این میانه تنها روزولت بود که نمیدانست تمامی جهانیان از نرمشی که او در برابر استالین از خود میدهد آگاهی دارند.

لکن در آخرین دقایق بود که رئیس جمهوری امریکا اعلام کرد مسأله حرکت او به تهران ابدا مطرح نیست. وی در ماه اکتبر بیش از بیست بار به رهبر شوروی نامه نوشت و در آنها ناممکن بودن حضور در تهران را تصریح و توجیه کرد.

روزولت در نامه های خود به استالین مینوشت که :
«بموجب قانون اساسی و نظر به وظایفی که به عهده

من واگذار شده است از رفتن به تهران معذور است و نمیتواند بعنوان رئیس جمهوری امریکا در اجتماع تهران حضور یابد ... میخواهم این نکته را تأکید کنم که حضور من در تهران امکان ناپذیر است».

روزولت در نامه‌های خود به رهبر شوروی در فرصتهای مناسب مشکلات خود را توجیه می کرد . و یکبار نیز نوشت :

« از جنابعالی تقاضا دارم مسئولیتی را که در برابر ملت امریکا دارم فراموش نکنید ... نسلهای آینده از اینکه چند صد کیلو متر بعد مسافت من و چرچیل را از حضور در تهران محروم ساخته است بسان يك رویداد غم انگیز تلقی خواهند کرد . از شما تقاضا دارم بیش از این مرا در این وضع بحرانی نگذارید . »

« کردل هال » وزیر خارجه وقت امریکا در این تاریخ در مسکو میکوشید به هر نحوی که شده استالین را راضی نماید از مسکو خارج شده و رهسپار بصره - در خلیج فارس گردد . هر چند که این مسافرت بیش از یکروز بطول میانجامید اما استالین با سرسختی از پذیرفتن آن سرباز میزد .

مولوتف - وزیر خارجه وقت شوروی هم در مذاکراتی که با وزیر خارجه آمریکا داشت یاد آور شد بموجب توافقی که بین روسها و انگلیسها حاصل شده است شوروی مجاز نیست نیروهای مسلح خود را به جنوب تهران اعزام دارد ، مضافاً بر اینکه در بصره استالین امنیت جانی نخواهد داشت .

« آورل هریمن » - سفیر وقت آمریکا در شوروی وضعی را که در این تاریخ در مناسبات آمریکا و شوروی در مورد تشکیل کنفرانس تهران پدید آمده بود با عبارات زیر تشریح میکند :

از این نگرانم که مشکل موجود، نا توانی متفقین در کنترل ایرانها - مأمورین آلمانی و کنترل رضایت بخش شمال ایران باشد . بسان نظارتی که توانسته بودیم در جنوب ایران پدید آوریم .

گفت و گوهائی که وزرای خارجه آمریکا و شوروی در این تاریخ داشتند در جمله های زیر بخوبی و صراحت تجلی کرده است .

هال - چرا مارشال (استالین) نمیتواند با هواپیما

برای يك توقف يك روزه مسكو را ترك گفته و در بصره
بارئيس جمهورى آمريكا و نخست وزير انگليس ملاقات
نماید؟

مولوتف - حال كه اين ديدار اينسان اهميت دارد و
حياتى است چرا رئيس جمهورى آمريكا قدرى راه خود را
طولانى تر نساخته و رهسپار تهران نميشود؟

هال - دليلى وجو ندارد كه مارشال نتواند با
روزولت و چرچيل ملاقات كند. آيا استالين نمیتواند برای
يك روز شمارا به جانشينى خود منصوب كند؟

گفت وگوهاى تند دو وزير خارجه چون گذشته
بى ثمر بود و ناچيزترين نتيجه اى از آن گرفته نشد.

استالين شيوه هاى جالبى در ترساندن رئيس جمهورى
آمريكا داشت. در اين باره «كردل هال» در نامه اى به تاريخ
۲۶ اكتوبر مينويسد كه «استالين عقيده دارد كنفرانس عالمى
سران را تابهار آينده ميتوان بعهده تعويق انداخت»

آورل هريمن بهر رهبر شوروى اطمينان داد كه آمريكا
وانگليس بالاترين درجه هشيارى و آگاهى را در حفظ جان
استالين در بصره مراعات خواهند كرد. و سران سه گانه

میتوانند در اردوگاههایی که برای آنان در بلندیهای بصره در نظر گرفته شده اقامت کند و نیرهای هر کشور مراقبت از آنها را عهده دار گردند.

استالین با توجه به اعزام هزار مأمور روسی به تهران و امکان فرستادن دو هزار مأمور دیگر به آن شهر بدون تأمل پاسخ داد تنها مشکلات ارتباطی بود که او را نگران ساخته و گرنه مسائل امنیتی کمترین تشویشی در او پدید نیاورده بود.



اوبرگ

نوامبر

«وینفرید اوبرگ» از تاریخی که در خانه «مرسر» پناه گرفته بود از امنیت و آسایش برخوردار بود و به گرمی از او پذیرائی میشد. «اوبرگ» وقتی شنید که «مرسر» نتوانسته است با «رامون گاموتا» تماس بگیرد قلباً احساس شادی کرد. این نکته مسلم بود که «گاموتا» هر لحظه پناهگاه خود را عوض میکند و در هر نهانگاه مدت زیادی بسر نمبرد. نظر به تماسی که «گاموتا» با برلن داشت «مرسر» بسعولت می توانست از مرکز آدرس جدید او را بگیرد. اما اینکار را نکرد. و به برلن گزارش داد که چون «گاموتا» در تهران کاملاً شناخته شده از اینرو ایجاد رابطه با او امری

خطرناك است و احتمال دارد كه بقیمت جانش تمام شود .

هرچند كه «اوبرگ» مراتب حق شناسی خود را نسبت به «مرسر» بتدریج نشان میداد اما مرسر احساس میکرد كه از او خسته شده و میخواهد او را دست بسر كند . «دان وارد» اندیشه ای دیگر در سر داشت . میگفت چون امکان دارد «اوبرگ» یکی از مهره های اصلی اقدامات آلمانها در ایران باشد باید آنی او را از مدنظر دور نداشت .

در این تاریخ مأمور این انگلیس و آمریکا در تهران به مغزشان خطور نمیکرد كه ممكن است سران سه گانه خیال تجمع در تهران را داشته باشد . «دان وارد» بی آنكه گزارش از لندن داشته باشد به این نتیجه رسیده بود كه تهران محل تشکیل كنفرانس عالی سران كشورهای متفق خواهد بود .

در عنوان بر بود كه تحولی ژرف در جریان امور پدید آمد . در تماس رادیوئی كه «مرسر» با برلن برقرار كرد به او دستور دادند خدمت كوچكى انجام دهد . «شلنبرگ» به او اطلاع داد كه در محل معهود در نزدیکی قم مقداری اسلحه از راه هوا ریخته میشود و او باید مقدمات اعزام «اوبرگ» را به محل فراهم كند تا بتواند سلاحها را در محل امنی نهان سازد .

مأمورینی که میبایست این سلاحها استفاده کنند در روزهای آینده وارد ایران میشدند .

«اوبرگ» عقیده داشت که برای وارد کردن سلاحها به تهران باید اسناد معتبری در اختیار داشته باشد حال آنکه «مرسر» میگفت با پرداخت وجه میتوان سلاحها را با یک کامیون نظامی وارد تهران کرد .

نظر به تهدیداتی که متوجه جان «اوبرگ» بود قرار شد که «مرسر» بجای او در محل حاضر شده و سلاحها را تحویل بگیرد . «مرسر» قول شرف داد که اسرار «اوبرگ» را فاش نسازد .

مأمور آلمانی ، محل سازمان موسوم به « میهن پرستان » ایران را در نزدیکی قم در اختیار «مرسر» گذاشت و به او گفت میتواند پس از پرداختن هزینه های مربوطه کالا را تحویل گرفته و به تهران بیاورد .

فردای آن روز بود که سلاحها را تحویل گرفتند . سلاحهایی که آلمانها برای مأموران خود در تهران فرستاده بودند از نوع سلاحهای کمری « مان » و « لوگر » ، تفنگهای « کوتاه گ ۴۱ » و « سیمینف » - « مسلسل های اشن »

و «ام پی ۴۳» و مقادیری نارنجك بود. نارنجكهای ارسالی از نوع «گائون» بود که امروز آنها را بمبهای لاستیکی مینامند. از مزایای این نارنجك حجم کم و وزن ناچیز آن بود.

مأمورین انگلیسی با مهارت خاصی سلاحهای ارسالی را با موادی که ارزش جنگی نداشت معاوضه کردند. و آنچنان این کار را با کار آئی انجام دادند که حتی «اوبرگ» هنگام بازرسی صندوقها و جعبهها نتوانست از آن سر در بیاورد.

روزولت

در اوایل ماه نوامبر بود که روزنامهها در مقیاس بین المللی مقالات و گزارشهای پیرامون تشکیل کنفرانس سران سه کشور متفق منتشر ساختند. روزنامه «دیلی نیوز» در گزارشی آگاهی داد که «استالین» برای شرکت در این کنفرانس سه جانبه خاك شوروی را ترك خواهد گفت.

فردای آنروز خبرگزاری «یونایتد پرس» خبر داد که در اعلامیه نهائی کنفرانس وزرای خارجه کشورهای متفق اشاره ای به کنفرانش سران نشده است اما شواهد و گزارش

—های جسته و گریخته حکایت از این دارد که سرانجام این اجتماع در آینده نزدیکی تشکیل خواهد شد .

هنگامی که «روزولت» و «چرچیل» آماده حرکت به تهران و شرکت در این اجتماع تاریخی بودند، هنوز سازمانهای مسئول سانسور در این که کدام مطلب را منتشر ساخته و از انتشار چه خبری جلوگیری کنند با هم اختلاف نظر داشتند .

در ۱۳ نوامبر بود که خبر نگار خبرگزاری «یونایتد پرس» از قاهره آگاهی داد که هتل «مناهوس» بروی مشتریان بسته شده و شایع است که مذاکرات فوق العاده حیاتی در این شهر بعمل خواهد آمد . گزارشی هم که خبرنگار دستگاه «سخن پراکنی ملی» امریکا از مصر مخابره کرده بود موجب شکایاتی از جانب مقر ریاست جمهوری امریکا شد .

مسلم این بود که انتشار این گزارشها تا حدودی زود رس و بیموقع بود. در این تاریخ روزولت پافشاری میکرد که در تهران حاضر نخواهد شد . رئیس جمهوری امریکا میخواست «استالین» را قانع کند که با تغییر محل کنفرانس

موافقت نماید .

در ۵ نوامبر « استالین » در پیامی تند و تا حدودی گستاخانه به روزولت نوشت ...

« بدیهی است که اتخاذ تصمیم به حضور یا عدم حضور در کنفرانس تهران در مرحله نهائی به شخص شما بستگی خواهد داشت . »

روزولت مقاومت کرد . اما در ۸ نوامبر رئیس جمهوری امریکا موافقت خود را به حضور در تهران اعلام داشت و در نامه‌ای به استالین نوشت :

« تصمیم دارم به تهران بیایم و مخصوصاً از این بابت بسیار خوشوقتم .. تمام جهانیان چشمشان را به استالین دوخته‌اند . »

چرچیل

هنگامی که « روزولت » با بی صبری انتظار تشکیل کنفرانس تهران را میکشید ، « چرچیل » میکوشید پیش از شروع مذاکرات سه جانبه ، بارئیس جمهوری امریکا گفت و گوئی داشته باشد . چنین مینمود که نخست وزیر انگلیس در برابر رهبر شوروی احساس ناتوانی میکند و مایل است

با مذاکرات دوجانبه‌ای که با رئیس جمهوری امریکا بعمل می‌آورد ، حدود امتیازاتی را که امریکا در نظر داشت به «استالین» بدهد بداند .

طبق برنامه‌ای که ترتیب داده شده بود سران امریکا وانگلیس قرار بود پیش از پرواز بسوی تهران در قاهره با مارشال «چیان کای چک» رئیس جمهوری چین ملاقات کرده و گفت و گوهای داشته باشند . این خود بهترین انگیزه «چرچیل» در ملاقات با «روزولت» بود تا مسائلی را که با «چیان کای چک» در میان مینهادند قبلاً مرور کرده باشند .

«روزولت» می‌اندیشید که تماس دو جانبه موجب رنجش «استالین» خواهد شد و خواهد انگاشت که انگلو-ساکسونها علیه روسها توطئه کرده‌اند . از این گذشته این امکان وجود داشت که در اثر این ملاقات محیط کنفرانس تهران که انتظار میرفت دوستانه و ثمربخش باشد تشنج آمیز و تیره گردد .

نکته جالب اینکه وقتی «روزولت» با حضور در تهران موافقت کرد روسها يك قدم به عقب گذاشت . «استالین» که از سلامتی کامل برخوردار بود در

آستانه تشکیل کنفرانس ناگهان بیمار و بستری شد و تا آخرین روز ملاقات این موضوع مورد بحث بود که آیا در آخرین لحظه بهبود خواهد یافت و خواهد توانست در کنفرانس حضور بهمرسانند؟

حتی در ۹ نوامبر «مولوتف» وزیر خارجه وقت شوروی - در تماس با «آورل هریمن» - سفیر آمریکا در مسکو جمله‌ای که دایره مخالفت برخی از همکاران «استالین» با خروج او از شوروی بود در میان گذاشت .

«چرچیل» دیگر حوصله‌اش سررفته و وصول دو گزارش او را سخت بخشم آورده بود . اول اینکه ورود هیأت‌های نمایندگی آمریکا و چین تقارن زمانی داشت و دیگر اینکه رئیس‌جمهوری آمریکا از وزیر خارجه شوروی دعوت کرده بود در مذاکرات «قاهره» حضور بهمرسانده و در آن شرکت نماید . آگاهی براین دو رویداد این توهم را در نخست‌وزیر انگلیس بوجود آورد که یگانگی انگلوسا-کسونها در معرض تهدید و خطر قرار گرفته است . مضافاً اینکه «روزولت» تصمیم خود را برای شرکت در کنفرانس تهران به او اطلاع نداده بود .

«چرچیل» نتوانست خشم خود را از بی توجهی «روزولت» نهان سازد. در اول ماه نوامبر بود که «کلارک کر» - سفیر انگلیس در واشنگتن به من اطلاع داده است که جنابعالی با شرکت در اجتماع تهران موافقت کرده‌اید. از شنیدن این خبر بسیار خشنودم، اما ترجیح میدادم که این خبر را مستقیماً از شخص جنابعالی داشته باشم.

بعد از ظهر ۱۲ نوامبر نخست وزیر انگلیس بسایک هواپیمای «رینون» از انگلیس خارج شد و پس از توقف کوتاهی در الجزایر وارد جزیره «مالت» گردید.

دکتر «موران» - پزشک معالج ویژه «چرچیل» در مخاطرات خود منویسد: که وقتی به دیدنش رفتیم او رادر وضعی دیدیم که از خشم از حال طبیعی خارج شده بود. هیاهو و سر صدای مردم که اطراف خانه محل اقامت او اجتماع کرده بودند مانع استراحتش بود. «چرچیل» که دیگر تحمل شنیدن نداشت سر از پنجره بیرون کشید و به مردم فریاد زد که به خانه های خود بروید و بگذارید ساعتی استراحت کنم. خبر حضور چرچیل در مالت چون بمب ترکید و مردم دانستند که نخست وزیر انگلیس وارد آن

جزیره شده است .

روزولت

رئیس جمهوری آمریکا طبق برنامه قرار بود در شب ۱۲ نوامبر با کشتی خاک آمریکا راترك گوید . اما در آخرین لحظه دریانوردان نیروی دریائی آمریکا یادشان آمد که تا نیمه شب روز جمعه برای مسافرت دریائی ساعت خوش یمن نیست . رئیس جمهوری آمریکا نیز احساسات دریانوردان رامحترم شمرد و چند دقیقه بعد از نیمه شب بود که ناووزه دار « آیووا » از بندرکنده شد و راه اقیانوسها را در پیش گرفت . نظربه اقدامات احتیاطی فوق العاده که بعمل آمده بود بسیاری از سرنشینان ناو از هویت مسافرین آگاهی نداشتند. زیر دریائیهای آلمان نیز احتمال نمیدادند که رئیس ستاد ارتش و وزیر نیروی دریائی آمریکا همراه رئیس جمهوری با این ناو رهسپار خارج شده اند .

باوجود این در دومین روز مسافرت ناو « آیووا » اعلام کرد اژدری به جانب آن پرتاب شده . خوشبختانه

«آیووا» با مانور ماهرانه‌ای توانست خود را از هدف اژدر دور نگه داشته و صدمه نبیند .

بقیه مسافرت بدون بروز رویدادی خاتمه یافت و ناو به مسافرت خود در جهت آفریقا ادامه داد .

«روزولت» در تمام طول راه احساس راحتی میکرد و حتی در نامه‌ای که برای همسرش فرستاد نوشت که «این مسافرت بسیار خوش گذشته و خاطرات خوبی از آن خواهد داشت. »

لکن این خوشی دیری نپائید و یادداشتی که از کاخ سفید رسید مبین این بود که مولوتف - وزیر خارجه وقت شوروی نظر به مشکلاتی که بروز کرده است در کنفرانس وزرای خارجه سه‌گانه کشوری متفق در « قاهره » شرکت نخواهد کرد .

«روزولت» از انگیزه حقیقی «استالین» آگاهی واقعی داشت . رئیس جمهوری آمریکا میدانست چون «چیان‌کای چک» در کنفرانس قاهره شرکت خواهد داشت و نظر به اینکه شوروی با ژاپن در جنگ نیست «استالین» با شرکت مولوتف در کنفرانس قاهره مخالفت کرده است.

«استالین» از این درو حشت بود که حضور مولوتف در قاهره «دشمنی ژاپن را نسبت به شوروی تحریک کند. «استالین» در این پیام خاطر نشان کرده بود که دیگر مایل نیست در کنفرانس تهران نمایندگان کشورهای دیگری حضور داشته باشند و ترجیح می‌دهد که تنها سران سه کشور در جلسات آن حاضر باشند.

چرچیل

در سحرگاه ۲۰ نوامبر ناو زره‌دار «آیووا» به داخل آب‌های ساحلی الجزیره خزید. قبلاً مقدمات کار طوری فراهم شده بود که این ناو بدون سروصدا و انجام تشریفات معمول وارد بندر «اوران» شود. «الیوت روزولت» پسر رئیس جمهوری آمریکا که همراه او بود برای ملاقات با مقامات عالیرتبه از ناو خارج شد و وارد «اوران» گردید. اطرافیان روزولت از دیدگاه امنیتی شهر قاهره را محل مناسبی برای مذاکرات دوجانبه آمریکا و انگلیس تلقی نمی‌کردند. استیمسون وزیر دفاع آمریکا خاصه از اینکه

شهر قاهره برای اینکار انتخاب شده ناراضی بود و میگفت آلمانها میتوانند با بکارگرفتن ۹۰ تا ۱۰۰ هواپیمای یونکر ۸۸ و با آگاهیهائی که روزنامه‌ها در اختیارشان میگذارند هدفهای خود را بخوبی انتخاب کرده و نابود سازند . من اطمینان دارم که امنیت جان سران امریکا و انگلیس ایجاب میکند که محل دیگری بجای قاهره برای انجام گفت و گو انتخاب گردد .

لکن «چرچیل» به رئیس جمهوری امریکا اطمینان داد که ابدآ جای کمترین نگرانی نیست و مقامات مسئول انگلیس از هر نظر آمادگیهای لازم را دارند . هشت اسکادران هواپیما ۱۰۲ فروند توپ - سه گردان پیاده نظام و يك اسکادران زرهی قاهره را چون نگین در میان گرفته‌اند و علاوه بر آن ، چند واحد تقویتی از نیروهای انگلیسی نیز رهسپار شهر شده‌اند تا نیروهای مستقر را تقویت کنند .

اسوالد

در ۲۲ ماه نوامبر رئیس جمهوری امریکا با هواپیما وارد قاهره شد تا مذاکراتی را که ازچندی پیش برنامه آن

تهیه شده بود بانخست وزیر انگلیس ورهبر چین آغاز کند. روزولت پس از خاتمه کنفرانس قاهره رهسپار تهران میشد تا با شرکت سران انگلیس و شوروی در یکی از بزرگترین کنفرانسهای زمان جنگ حضور بهمرساند. يك ساعت پس از فرود آمدن هواپیمای حامل روزولت در فرودگاه قاهره مأمورین محلی «شلنبرگ» خبر ورود رئیس جمهوری را به آنکارا گزارش کردند و پس از دو ساعت و ۵ دقیقه «انستیتوی وانزه» در آلمان گزارش ورود روزولت را به قاهره دریافت کرد.

در ساعت ۷ شب «شلنبرگ» - «کالتن بروئر» - «کاناریس» و «لورنیگهاون» وضع موجود را مورد شور و تبادل نظر قرار دادند و «کایتل» و هیتلر را در جریان آن گذاشتند. پس از جلب موافقت ایندو بود که دستورهای لازم برای اجرای نقشه‌هایی که از پیش تهیه شده بود صادر گردید.

در این تاریخ اکثر مأمورینی که عازم تهران میشدند در شبه جزیره کریمه در دریای سیاه متمرکز شده بودند و تا واپسین لحظه حرکت آنها بایران بتأخیر افتاده بود.

هر قدر مدت توقف مأموران آلمان در تهران کوتاهتر میشد بهمان نسبت خطر دستگیری آنان کمتر بود. مقامات مسئول در برلن از مقدمات کار تهران که «مرسر» و «اوبرگ» فراهم کرده بودند اظهار رضایت میکردند. «اوبرگ» در تماس رادیوئی که با برلن برقرار ساخت به آگاهی روسای مربوطه رسانید که سلاحها در محل امنی انبار شده و با ورود جاسوسان آلمان بایران که تعداد آنها بالغ بر ۴۰ نفر است در اختیارشان گذاشته میشد. از برلن دستور رسید که ۶۰ مأمور روسی نیز که از میان نیروهای تحت فرماندهی ژنرال ولاسف انتخاب شده‌اند بزودی رهسپار ایران خواهند شد. برلن تصمیم داشت دستورهای لازم را پیش از حرکت آنها به تهران ارسال دارد.

سازمانهای جاسوسی آلمان تخمین میزدند که کنفرانس قاهره بین دو تاهفت روز ادامه خواهد یافت و با این ترتیب با ورود چرچیل و روزولت به آن شهر عملیات «جهش بلند» عملاً آغاز شده بود:

جنایتکاران حرفه‌ای - تبهکاران - جاسوسان دو جانبه -

حادثه جویان- جنایتکاران و میهن فروشان ملیت‌های گوناگون و افرادی که کور- کورانه هر فرمانی را اجرا میکردند مأموریت داشتند عملیات « جهش بلند » را ثمربخش سازند .

لکن در میان آنها ایده آلیست‌ها - قهرمانان واقعی و افراد مبتکر و بانبوغ وجود خارجی نداشت . در آن سال مأمورین آلمان میکوشیدند رئیس جمهوری امریکا را نابود سازند . درست ۲۰ سال بعد بود که مردی بنام لی‌هاروی اسوالد، پرزیدنت‌کندی را نابود ساخت . در تاریخ امریکا سوءقصد بجان روسای جمهوری کم سابقه نیست . «آبراهام لینکلن» - «جیمز گارفیلد» و «ویلیام مک‌کینلی» از جمله آنهایی هستند که هدف تیر قرار گرفتند و جان سپردند .

روزولت

کنفرانس قاهره در محیط دوستانه ثمربخشی به کار خود ادامه داد . «روزولت» به «چیانکایچک» اطمینان داد که با پایان گرفتن جنگ جهانی ، چین هم عضویت « باشگاه » کشورهای چهارگانه بزرگ وارد خواهد شد .

پرزیدنت «روزولت» عقیده داشت که چند کشور رو به توسعه تحت کنترل بین‌المللی قرار گیرند و مانعی نمیدید که مثلاً کشور مراکش که از مستعمرات فرانسه بود بدون صلاحدید و نظر ژنرال «دوگل» که دولت فرانسه آزاد را تشکیل داده بود تحت اداره مشترك چند کشور از جمله چین قرار گیرد.

در سراسر گفت و گوهائی که بین سران امریکا-انگلیس و چین بعمل آمد همسر «چیانگ کایچک» نقش مهمی بازی کرد و با زیبائی زنانه و راهنمائی‌هائی که به شوهرش میکرد او را در مذاکره با سران انگلوساکسون یاری مینمود.

«روزولت» صلاح ندید که محل و تاریخ ملاقات با «استالین» را به «چیانگ کایچک» اطلاع دهد. ژنرال «پاتریک هرلی» - نماینده نظامی روزولت - در برابر پرسش او گفت که این مسئله مورد مطالعه است و محل آن بطور یقین شهر قاهره نخواهد بود.

پیش از اینکه کنفرانس تهران رسماً تشکیل گردد ژنرال «هرلی» و «رایلی» فرمانده گارد محافظ «روزولت» رهسپار تهران شدند تا اقدامات امنیتی و ایمنی را که برای

نگهداشت جان «روزولت» صورت گرفته است از نزدیک کنترل کرده و کمبودهای آن را برطرف نمایند.

مسئله‌ای که امریکائیه‌ها را کمی نگران ساخته بود محل اقامت رئیس جمهوری بود. سفارتخانه‌های شوروی و انگلیس در جوار هم قرار داشتند حال آنکه سفارت آمریکا در فاصله نسبتاً دوری بود و جابجائیهای او از دیدگاه امنیتی مشکلات فراوانی برای محافظین پیش می‌آورد و جان «روزولت» را در خطر سوء قصد مأمورین آلمان قرار میداد.

انگلیسها و روسها از همان ابتدای کار از «روزولت» دعوت کردند در سفارتخانه آنها مسکن گزینند. «روزولت» به استناد اینکه احتمال دارد «استالین» تصور نماید که او «چرچیل» با استفاده از این امکان گفت و گوهایی سری خواهند داشت دعوت انگلیسها را نپذیرفت.

دعوت روسها از «روزولت» مشکل بزرگتری پدید آورده بود. ژنرال «هرلی» از روزولت دستور داشت که دعوت روسها را با ملایمت ولی بطور قطعی رد کند. اما

در ۲۶ نوامبر بود که «هرلی» به روزولت اطلاع داد نظراو را به روسها گفته است. «روزولت» برخلاف دستوری که به «هرلی» داده بود در ۲۲ نوامبر به «استالین» نوشت:

«اطلاع حاصل کرده‌ام که سفارتخانه‌های شوروی و انگلیس در تهران در نزدیکی هم قرار دارند حال آنکه سفارت امریکا در مجاورت آنها نیست. به نظر شما از نظر سهولت رفت و آمد و کاهش خطرات احتمالی چه محلی برای اقامت مناسب‌تر خواهد بود؟»

«رایلی» میگفت سفارت امریکا از هر نقطه نظر برای اقامت روزولت آماده و مناسب و طی دو کیلو متر فاصله‌ای که سفارت امریکارا با سفارتخانه‌های انگلیس و امریکا جدا میکند در عمل دشوار نخواهد بود.

شکوارزف

یکماه پیش از تشکیل کنفرانس تهران، در پایتخت‌های کشورهای بیطرف چون آنکارا و لیسبون شایع بود که سران سه کشور متفق در تهران اجتماع عالی خواهند داشت. سرانجام، سه کشور متفق يك هفته پیش از تشکیل

کنفرانس صلاح در این دیدند که دولت میزبان را از تصمیم خویش آگاه کند در ۲۰ نوامبر کاردار سفارت شوروی در تهران تلفنی با نخست وزیر وقت ایران تماس گرفت و اطلاع داد که «مدعوین» برجسته و سرشناس در تاریخ تعیین شده وارد تهران خواهند شد.

مقامات مسئول ایران هم بسان دیگر جهانیان میدانستند که ویرانکاران آلمانی در نزدیکی تهران پیاده شده‌اند. اما آگاهی آنان از این مختصر تجاوز نمی‌کرد و از جزئیات کار بی خبر بودند. مقامات ایرانی میدانستند که ترور سران متفقین در تهران به سود ایران و مصالح آن نخواهد بود. گو اینکه مقامات مسئول ایرانی از اقدامات امنیتی وایمنی که برای حفظ جان سران سه‌گانه توسط کشورهای متبوعه‌شان صورت می‌گرفت نا آگاه بودند اما تصمیم گرفتند راسا کوشش گسترده هماهنگی برای نگهداشت جان سران و جلوگیری از رسیدن آسیب بآنان بعمل آورند.

کابینه ایران تصمیم گرفت در چارچوب اقدامات امنیتی در تمام طول مدت تشکیل کنفرانس کلیه مرزهای کشور را کاملاً مسدود نماید علاوه بر این کلیه ارتباطات پستی-

تلفنی و تلگرافی معلق شد و جز شاهراههائی که برای رساندن مایحتاج غذایی مردم شهر بکار میرفت کلیه راههائی که به تهران منتهی میشد اعم از خطوط شوسه و راه آهن تعطیل شد. و باستثنای هواپیماهای نظامی و کشوری سه متفق هر گونه رابطه هوائی تهران با بقیه کشور قطع گردید.

لکن مسلم بود که گروههای ویرانکار آلمانی برای رسیدن به تهران وارد فرودگاه نمیشدند و برای تماس و رساندن پیام بیاجه‌های پستی مراجعه نمیکردند.

در فاصله ۲۲ تا ۲۷ نوامبر بود که شش گروه چتر باز آلمانی در نزدیکی «قم» فرود آمدند. و هشت واحد دیگر نیز در در حوالی «قزوین» در خاک ایران فرود آمدند. «شکوارزف» - روسی فرماندهی این هشت گروه را عهده دار بود. و کلیه ویرانکاران او نیفورم روسی بتن داشتند. واحدهائی که در نزدیکی قزوین در خاک ایران فرود آمدند مرکب از ۶۰ نفر بودند که تنها ۴ تن آنها آلمانی بودند و بقیه روسی. دست کم يك سوم آنها بدستور سازمان زیر زمینی روسها در اردوگاههای کار اجباری آلمان دست به خرابکاری زده بودند.

ماجرای این گروه فوق العاده شگفت آور است . روسها مومن و معتقد پس از ورود بتهران خود را بفرمانده نیروهای روسی معرفی کردند . بیدرنگ مأمورین سرویس جاسوسی روسها در تهران دست بکار شدند و از موفقیت آنان همین بس که بجای ۶۰ مأمور روسی که بتهران وارد شده بودند پیش از ۳۰۰ روسی را که لباس نظامی داشتند دستگیر ساختند .

روسها آنچنان در این کار زیاده روی کردند که حتی بجان هم افتادند و اغلب افرادی را که اونیفورم نظامی داشتند باتهام فعالیت بسودآلمانها و شرکت در توطئه نابود سازی سران متفقین به زندانها روانه ساختند .

دستگیر شده گان برای انجام بازجوئی به تبریز اعزام شدند و «شکوارزف» نیز با هواپیما رهسپار مسکو شد تا از وی بازجوئی بعمل آید .

روسها احساس میکردند که اینك وقت آن رسیده که هم پیمانان خود را از موفقیتی که کسب کردند آگاه نمایند . سفارت شوروی به فرماندهان نیروهای انگلیسی در ایران اطلاع داد که مأمورین آلمانی را که در خاك ایران

پیاده شده‌اند. دستگیر و زندانی نمایند.

روسها «مایکل رایلی» - رئیس گارد مخصوص رئیس جمهوری امریکا را نیز از خطری که متوجه جان روزولت بود مطلع کردند. «رایلی» در خطرات خود مینویسد که «دوستانم در سازمان امنیت شوروی بمن گفتند که پاره‌ای از چتربازان آلمانی را دستگیر کرده‌اند و در حومه تهران ۳۸ مأمور نازی به اسارت آنها افتاده است.»

رایلی در خاطرات خود که بعد از جنگ با عنوان «من سایه روزولت بودم» منتشر کرد مینویسد: وقتی اصرار کردم که آیا تعداد آنها ۳۸ نفر است بمن اطمینان دادند که از این تعداد کمتر نبوده. از اینکه مجبور نبودم در بازجوئی آنان شرکت کنم بسیار خشنود شدم.

روسها به «رایلی» گفتند که بیش از ۶ تن از جاسوسان و ویرانکاران آلمانی در تهران مخفی شده‌اند که هنوز از فعالیت آنها آگاهی ندارند.

کماندوهای آلمانی که با چتر در نزدیکی قم در خاک ایران پیاده شده بودند به تهران رسیدند و برای یافتن نهانگاهی امن و بی خطر از «ارنست مرسر» «وینفريد اوبرگ»

یاری خواستند . از بدو ورود به تهران مأموران «دان وارد» بدقت آنها را تحت نظر گرفتند و کوشیدند کمترین جابجائی آنان را از مد نظر دور ندارند . «دان وارد» عقیده داشت که برای دستگیر ساختن کلیه مأمورین آلمان در تهران زیرکانه تر این خواهد بود که تا رسیدن آخرین واحدا عزامی از دستگیر ساختن واحدهای رسیده پرهیز کنند و کلیه آنان را با يك يورش همه جانبه بدام اندازند . دستگیر ساختن مأمورین آلمان در يك نوبت امری بسیار دشوار بود . چون اگر برلن کمترین سوءظنی احساس میکرد مأمورین آلمان در نقطه‌ای دیگر فرود می‌آمدند و تعقیب آنان بسیار دشوار و ناممکن میشد .

گروههای دو یاسه نفری از جاسوسان و ویرانکاران آلمانی «نهانگاهائی» یافتند . و «لوتار شولهورن» همراه با «اوبرگ» در خانه «مرسر» منزل کردند دو مأمور آلمانی نیز در خانه «ولهایم» پناه گرفتند . «دان وارد» بر رغم میل باطنی و قلبی خویش موافقت کرد که در مبارزه با جاسوسان آلمانی «فرگوسن» و یاران او رانیز شرکت دهد .

«فن اورتل» و «جوزف شنابل» افسر اس . اس . که

در خانه وله‌ایم پناهنده شده بودند از امنیت نسبی برخوردار بودند .

اگر رویدادی بچه‌گانه و ابلهانه رخ نمیداد نابود سازی توطئه گران آلمانی با سهولت بسیار زیادی عملی می‌شد .

ماجر این بود که ۶ نفر از چتربازان آلمانی که نتوانسته بودند درست در نقطه مورد نظر در خاک ایران فرود آیند از یافتن راهنمایی که انتظاشان رداشتند محروم شدند . فرماندهی این گروه را « رودلف فن هولتن - پفلوگk » - عهده‌دار بود .

هرچند که این گروه پس از فرود آمدن در حوالی قم ورود خود را اطلاع داد اما تماسی با آنان برقرار نشد . برخی این گروه را در نزدیکی یکی از قصبات نزدیک تهران دیده بودند اما گروه « هولتن پفلوگk » پس از ورود بتهران اقدامی برای تماس با مأمورین و رابط های آلمانی نکرد . يك ایرانی با این گروه همراه بود و سمت راهنما و مترجم حضوری داشت . این گروه شش نفری که در میان دریای ژرفی از مأمورین دشمن گرفتار آمده بودند کاری از دستشان

ساخته نبود . باوجود این هرگاه بموقع دستگیر و بی اثر نمیشدند میتوانستند مقدمات توطئه را فراهم ساخته و جان سران سه گانه را تهدید کنند .

از نظر سرویسهای امنیتی سه گانه متفقین ، دانستن رابط های مأمورین آلمان در تهران نهانگاه هایشان - جابجائی های مخفی گاه هایشان و رابطه کوشش هایشان با توطئه قتل متفقین واجد اهمیتی حیاتی بود .

در بیست و هفت نوامبر یعنی سه روز پس از تاریخی که از فرود آمدن مأمورین تحت فرماندهی «هولتن پفلوگ» در ایران می گذشت ناچیزترین آگاهی از محل و گونه و نحوه فعالیتشان در دسترس متفقین نبود .

رایلی

دستگیر نشدن « هولتن پفلوگ » و دارو دسته شش نفری او «دان وارد» را سخت نگران ساخته بود و امیدوار بود هنگام تماس با «اوبرگ» و «شولهورن» آنها را دستگیر نموده و از جانب آنان خیالش راحت شود .

حضور چند مأمور آلمانی در تهران «رایلی» را که مسئول حفظ جان رئیس جمهوری آمریکا بود بشدت نگران کرده بود .

در ۲۷ نوامبر «چرچیل» نخست وزیر انگلیس و رهبر حزب محافظ کار با هواپیما از قاهره وارد تهران شد و هواپیمایش در فرودگاه مهر آباد که در نزدیکی تهران واقع است ، به زمین نشست.

چرچیل در جلد پنجم خاطرات خود جریان ورود به فرودگاه مهر آباد و رسیدن به سفارت انگلیس را با جملات زیر تشریح کرده است :

«مشکل بود بتوانم تشریفات را که برای استقبال از من در تهران انجام شده بود بپذیرم. سفیر انگلیس در تهران به استقبال آمد و به سفارت رفتیم . در نزدیکی های شهر در مسافتی بطول ۴ کیلو متر در هر ۵۰ متر يك سوار ایرانی در کنار خیابانی که فرودگاه را به شهر میرسانید ایستاده بود. همین کافی بود که نشان دهد شخصیت مهمی از این مسیر خواهد گذشت . از این گذشته يك اتومبیل پلیس نیز که ۱۰۰ متر جلوتر از لیموزین حامل ما میرفت توجه

همگان را جلب میکرد . اتومبیل آرام آرام در حرکت بود . مردم که در دوسوی خیابان اجتماع کرده بودند به سربازان فشار وارد میآوردند تا مرا از نزدیک ببینند . در درون شهر مردم در ۴ یا ۵ صف فشار آوردند و به چند متری اتومبیل من رسیدند . در این لحظه چند مرد مصمم و مجهز به اسلحه کمری یا نارنجك میتوانند به سهولت نقشه را اجرا کنند ...

در نزدیکیهای سفارت انگلیس در اثر کثرت رفت و آمد و بند آمدن راهها سه یا چهار دقیقه لیموزین از حرکت باز ایستاد . در کلیه این فرصتها امکانات زیادی برای افرادی که نقشه قتل مرا داشتند وجود داشت . اما حادثه‌ای روی نداد .

اگر برای نخست‌وزیر انگلیس رویدادی رخ نداد علت این بود که به دستور «شلنبرگ» نمی‌بایست تا رسیدن کلیه سران ، مأمورین آلمانی مأموریت خود را انجام دهند . چون اگر حتی یکی از آن سه تن از میان میرفت نابود کردن دو تن دیگر امری بسیار ناممکن و دشوار میگردید .

سرویسهای ویرانکاری و تروریستی آلمان در ایران
 مأموریت داشتند در هنگام تشکیل جلسات کنفرانس در يك
 وهله اقدام به نابود کردن سران سه گانه نمایند . اگر احیاناً
 در این کار موفقیتی بدست نمیآوردند پیش از خروج رهبران
 سه کشور از ایران تك تك آنها را نابود میکردند .

روزولت

«روزولت» - رئیس جمهوری آمریکا - برای اینکه
 توجه دیگران را جلب نکند در فرودگاه نظامی قلعه مرغی
 که در اداره روسها بود فرود آمد و تنها مستقبل او ژنرال
 کانالی - فرمانده نیروهای آمریکا در خلیج فارس - بود .
 «روزولت» در يك اتومبیل نظامی آمریکا از قلعه مرغی خارج
 شد و راه سفارت آمریکا را در پیش گرفت .

«روزولت» بمحض ورود بسفارت با «استالین» تلفنی
 تماس گرفت و از او دعوت کرد که شام را با هم صرف کنند .
 رهبر شوروی با تشکر از این دعوت ، آن را پذیرفت .
 « استالین » يك روز پیش یعنی ۲۶ نوامبر وارد تهران شده

بود .

فردای آن روز مأمورین روسی کوششها و تلاشهای خود را برای کشاندن رئیس جمهوری آمریکا به سفارت شوروی در تهران آغاز کردند .

در ساعت ۹ و نیم بامداد ۲۸ نوامبر «استالین» بوسیله «اورل هریمن» پیامی برای «روزولت» فرستاد . «هریمن» بنوبه خود خطراتی را که جابجائی های سران از جمله «روزولت» متوجه آنان کرده است یاد آور گردید . همگام با فعالیتهای «هریمن» برای آگاه گرداندن «روزولت» از احتمال سوء قصد علیه جان سران سه گانه توسط مأمورین آلمانی، «مولوتف» میکوشید که از نفوذ «چرچیل» در «روزولت» بهره برداری نماید . نخست وزیر انگلیس در يك مورد که همان امکان ترور سران شرکت کننده در کنفرانس تهران بود باروسها وحدت نظر کامل داشت . اما کمترین اشاره ای ضمن مذاکره بامقامات آمریکائی و روسی به این خطرها نمیکرد .

دولت ایران به «روزولت» پیشنهاد کرد در یکی از کاخهای سلطنتی ایران بسربرد . انگلیسها نیز از مدتها پیش

از «روزولت» خواسته بودند در سفارت انگلیس در تهران اقامت نماید . لیکن مسلم بود که روزولت دعوت «استالین» را نخواهد پذیرفت .

در ساعت سه بعد از ظهر لیموزین «روزولت» مردی بنام «باب هولمز» را که مأمور سرویس اطلاعاتی آمریکا بود بسوی سفارت شوروی در تهران به حرکت در آورد و «روزولت» از در عقبی سفارت و بی آنکه توجه کسی را جلب نماید فاصله بین دو سفارتخانه را طی کرد و وارد سفارت شوروی در تهران شد .

«استالین» نسبت به «روزولت» روش بسیار مؤدبانه‌ای داشت . رهبر شوروی ساختمان بزرگ سفارت را در اختیار رئیس جمهوری آمریکا و اطرافیان‌ش گذاشت و خود به چند اتاق کوچک که در جنب ساختمان اصلی بود قناعت کرد . ساختمان محل اقامت رئیس جمهوری آمریکا چند روز پیش از اینکه وی دعوت «استالین» را پذیرفته و رهسپار سفارت گردد ، تعمیر شده بود .

مأمورین «کرولف» و «آرکادیف» پیش‌دستی کرده و در ساختمان بیش از ۸۰ دستگاه میکروفون کار گذاشته

بودند . روزولت حتی نمیتوانست بدون آگاهی روسها با مشاورین خویش کلمه‌ای رد و بدل نماید .

استالین

نخستین شگفتی «روزولت» در مذاکرات تهران عدم حضور ژنرالهای روسی بود. در اولین روز ملاقات با اینکه آمریکائیه‌ها و انگلیسها چند تن از ژنرالهای خود را در مذاکرات حاضر کرده بودند اما استالین تنها با کمیسر امور خارجه ، مارشال « وروشیلوف » و مترجم خود در جلسه حاضر شده بود . « استالین » باین وسیله میخواست از مذاکرات دو دولت دیگر سر در بیاورد ، بی آنکه کمترین اطلاعی درباره وضع نظامی روسیه به آنها بدهد . «چرچیل» سخت از این کار به خشم آمده بود . اما « روزولت » برای خاموش کردن خشم و غضب او پیشنهاد کرد که در مذاکرات سران آمریکا و انگلیس نماینده شوروی نیز شرکت داشته باشد .

آمریکائیه‌ها در محوطه سفارت شوروی تعداد زیادی

مارشال و ژنرال روسی دیده بودند اما بعدها تقریباً نزدیک به سه هزار مأمور روسی در تهران مأمور حفظ جان «استالین» و مبارزه با جاسوسان آلمان و مأمورین جاسوسی انگلیس و آمریکا بودند. سرویس های جاسوسی روسی پیش نگریهای قابل توجهی از خود نشان میدادند و بدین وسیله میخواستند با خاتمه جنگ در مبارزات جاسوسی از دو متفق خود عقب تر نمانند .

دو دقیقه از ورود روزولت به سفارت شوروی گذشته بود که «استالین» تلفنی از او خواست که آیا میتواند به دیدارش بیاید . پرسشی شگفت آور بود .

وقتی «استالین» وارد اتاق «روزولت» شد رئیس جمهوری آمریکا به او خوش آمدگفت و یاد آور شد که مدتها او از حضور در تهران خودداری میکرد. در لحن «روزولت» نشانه ای از تنقید «استالین» دیده نمیشد . «استالین» اعتراف کرد که نظر به گرفتاریهای ناشی از عملیات نظامی برای حضور وی در تهران پافشاری کرده است .

در گفتگوئی که چهل دقیقه بطول انجامید مسائل گوناگونی مطرح شد . چین - که به نظر «استالین» کوششهای

جنگی اش رضایتبخش نبود ، فرانسه که از جرگه کشورهای بزرگ خارج شده بود ، و اندونزی که میبایست با پایان جنگ به استقلال نایل آید جزو مسائلی بود که در این تماس سرنوشت آنها مورد توافق سران آمریکا و شوروی قرار گرفت .

برخورد و گفت و گو با «استالین» در «روزولت» تأثیر فراوان گذاشت و او را بسان کودکی که بایک قهرمان فوتبال دست داده باشد به وجد آور بود .

استالین

اولین جلسه همگانی کنفرانس سران سه کشور در ساعت چهار بعد از ظهر ۱۸ نوامبر ۱۹۴۳ در سفارت شوروی در تهران تشکیل شد .

بعنوان مقدمه رئیس جمهوری آمریکاورود نمایندگان را خوش آمد گفت . «چرچیل» آنگاه رشته سخن را بدست و اظهار داشت :

«دنیا هرگز نیروئی این چنین فشرده و متمرکز به خود

ندیده است . اکنون این امکان در اختیار ماست که جنگ را پایان دهیم ، به پیروزی نائل گردیم و اطمینان مطلق به سرنوشت سعادت بخش آینده بشر را در دستهای خود بگیریم .»

حیاتی ترین مسئله ای که در مذاکرات مطرح گردید گشایش جبهه دوم بود که بنام «آورلرد» خوانده می شد . آنشب رئیس جمهوری آمریکا مجلس شامی ترتیب داد . مذاکراتی که در ضمن صرف شام می شد بیشتر در باره آینده آلمان بود . «استالین» برخلاف بیانات رسمی خود که تنهارهبران آلمان نازی را مسئول جنایت وارده می شناخت ضمن گفت و گوبا زعمای آمریکا و انگلیس نشان داد که زمامداران و مردم آلمان را یکسان گناهکار می داند .

چرچیل

در دومین روز کنفرانس در ۲۹ نوامبر «روزولت» دعوت نخست وزیر انگلیس را برای صرف صبحانه نپذیرفت .

رئیس جمهوری آمریکا عقیده داشت که ملاقاتهای دو نفری آنها روسها را نسبت به آمریکا و انگلیس بدگمان خواهد ساخت و خواهند انگاشت که علیه آنها توطئه کرده‌اند.

با وجود این، در ساعت ۲ و ۴۵ دقیقه همان روز «روزولت» با «استالین» ملاقات کرد.

چهل و پنج دقیقه بعد یعنی در ساعت سه و نیم در مراسمی که برپا شده بود «چرچیل» هدیه پادشاه انگلیس را که «شمشیر استالینگراد» بود به «استالین» تسلیم کرد.

«چرچیل» ضمن بیانات کوتاهی خاطر نشان کرد که این قبضه شمشیر حاصل دسترنج صنعتگران انگلیس است که اجداد آنها قرن‌های طولانی در ساختن سلاحهای غیر آتشین نسل اندر نسل دست داشته‌اند.

روی تیغه شمشیر عبارت نوشته شده بود :

« از جرج ششم به مدافعان شیر دل استالینگراد »

استالین مراتب حقشناسی خود را از این هدیه نشان

داد. آنرا به لبهای خود نزدیک کرد و بوسید.

دیکتاتور شوروی آنچنان به هیجان آمده بود که

«روزولت» تصور کرد دانه های اشك در چشمان او حلقه زده است . آنگاه «استالین» شمشیر را به مارشال «وروشیلوف» سپرد . این سرباز سالخرده کار کشته که همواره مست بود نتوانست آن را نگهدارد و شمشیر به زمین افتاد .

پس از خاتمه مراسم، سران سه کشور و مشاوران آنها گفت وگوهای خود را آغاز کردند . این اجتماع که مقدمه آن در غیبت «چرچیل» و در مذاکرات دو جانبه آن روز «استالین» و «روزولت» فراهم شده بود ، در آینده بشریت بی تأثیر نبود .

حیاتی ترین مسئله ای که در گفت وگوی آن روز مطرح شد طرح «آورلرد» بود . رهبر شوروی بسیار مایل بود بداند فرماندهی عملیات جبهه دوم به کی واگذار شده است . «استالین» با تأیید اینکه در اندیشه اعمال نفوذ در انتخاب فرمانده جبهه دوم نیست اظهار داشت : بدون انتخاب فرمانده عملیات انتظار ندارد گشایش جبهه دوم وارد مرحله عمل شود .

سرسختی و پافشاری نخست وزیر انگلیس در ضمن مذاکرات مسائل دیگری پیش آورد . «چرچیل» مایل بود

که عملیات نظامی مشترك آمريكا و انگليس گسترش بيشترى داشته باشد و نيروهاى دو کشور نه تنها در شمال فرانسه ، بلکه در شبه جزيره بالکان نيز پياده شوند.

مسائلى که در گفت و گوها عنوان شد کاملاً مشخص و روشن بود چون اگر غريبها از جزاير يونان و يا خاك ايتاليا در بالکان دست به عمليات نظامى و سيعى ميزدند ، در آن صورت مسلم بود که روسها در ورود به بالکان از آمريكا و انگليس عقب تر ميمانند و در نتيجه کشورهاى اين منطقه تحت کنترل انگلوسا کسون ها و يادر زير نظارت آمريكا- انگليس و شوروى قرار ميگرفت .

مسائلى که چرچيل در اين جلسه پيش کشيد خشم روزولت را برانگيخت . رئيس جمهورى آمريكا چند بار به اطرافيانش تذکره داده بود که «چرچيل» بيش از اينکه به مسائل زمان جنگ بينديشد ، اندیشه و توجه خود را به موضوع هاى دوران بعد از جنگ معطوف کرده . روزولت به اطرافيان خود گفته بود نخست وزير انگليس هنوز در پى عملى ساختن رواهاى امپرياليستى انگليس است . وى از بن در وحشت بود که «چرچيل» بخواهد کشورهاى اروپاى مرکزي و شرقى

را بصورت مسه عمره خود در آورد .

استالین نظر به خاطره نا مطبوعی که از سال ۱۹۰۷ از لایپزیک داشت اصولاً نسبت به مردم آلمان خوشبین نبود ، اما برخلاف دو متفق خویش هیتلر را مرد زرنگی می دانست و چون روزولت که او را مردی مجنون و دیوانه میدانست نمیاندیشید .

اگر آن شب چرچیل آینده کشور لهستانی را مطرح نمی کرد مجلس جشن تا پاسی از شب ادامه می یافت . استالین اعتراف کرد که حصول توافق درباره آینده مرزهای این کشور دارای کمال اهمیت است . اما رهبر شوروی تمایلی به بررسی جزئیات آن نشان نداد .

تلاش چرچیل برای کشاندن استالین به بحث ، کوششی که برای نشان دادن موقع آلمان ، شوروی و لهستان با سه قوطی کبریت بخرج میداد ، مؤثر واقع نگردید و استالین وارد بحث نشد .

استالین با اشاره باینکه مذاکره در این مسئله مستلزم بررسی و مذاقه ژرف میباشد ، به روزولت و چرچیل شب بخیر گفت و از مجلس خارج شد .

هولتن پفلوگ

هنگامیکه رهبران سه کشور متفق در سفارت شوروی مشغول صرف شام و گفت و گو پیرامون مسائل جهانی بودند، «رودولف فن هولتن پفلوگ» و افراد تحت فرماندهی او به آرامی به درون شهر خزیدند. «پفلوگ» از جزئیات رویدادهای تهران آگاهی داشت. «قریشی» مترجم ایرانی اش با مقامات بالاتری تماس می گرفت و دو بار توانسته بود بشهر رخنه کرده و آگاهیهای دست اولی در باره اقدامات امنیتی برای حفظ جان رهبران سه گانه، ورود آنها، محل اقامت آنان و جابجائیهای آنان بدست آورد و آنها را با اطلاع «پفلوگ» برساند.

«قریشی» از جمله یکی از بانفوذترین افراد در میان ایل قشقائی بود وی سه سال در آلمان بسر برده و به زبان آلمانی تسلط یافته بود.

«پفلوگ» نیز چون دیگر مأمورین جاسوسی و ویرانکاری آلمان در تهران فهرستی از چند خانه داشت که در

صورت نیاز میتوانست به آنجا پناه برده و خود را از چنگ مأمورین دشمن نهان سازد. «قریشی» مردد بود و میگفت که این خانه ها نمیتواند محل های امنی برای اختفای آنان باشد. در دو دیداری که از تهران داشت «قریشی» در تردید خود مصمم تر شد و دانست که این منازل تحت نظر و کنترل مأمورین دشمن قرار گرفته است.

«پفلوگ» در موفقیت نقشه محوله احساس ضعف و کمبود می کرد. از نظر او باء مأمور در شهر غریبه که در کنترل دشمن است و هزاران سرباز و پلیس آن را تحت نظر گرفته اند چگونه میتوان به اجرای نقشه امیدوار باشد؟

اما «قریشی» به او اطمینان داد که «ملیون» - نهضت هواخواه نازیها - در ایران از هر زمان دیگر توانا تر است و از هر گوشه و کنار از آن حمایت میشود: «قریشی» میگفت اگر عملیات ترور و نابود سازی نیاز به نفرات بیشتری را ایجاب نماید در آن صورت هم میتوان با صرف مبلغی پول مأمورینی استخدام کرد که دست کمی از جاسوس های زبر دست آلمانی نداشته باشد.

وقتی «قریشی» اینسان به «پفلوگ» دلداری می داد

و او را به اجرای ثمر بخش نقشه خود امیدوار میساخت ، خود به یاری و مدد کشتی گیران حرفه ای تهران میاندیشید . در دو دیداری که نهائی از تهران کرده بود دانست که متأسفانه دوستان دیرینش در محافل کشتی گیران پا به سن گذاشته اند و نمیتوان از آنها چشمداشت فعالیت های بدنی فعالانه داشت . لکن خوشبختانه در تماس های دیگری که برقرار کرد با مردم پر توانی آشنا شد که میتوانست با دریافت وجه کافی اردوئی واقعی از مردان جنوب تهران بسیج کند و آنها را در اختیارش بگذارد .

نخستین بار «قریشی» و «پفلوگ» راز خود را با «مصباح ابتهاجی» در میان گذاشتند و شخصیت هائی را که نابودی آنها در رأس نقشه هایشان قرار داشت ، نام بردند . ابتهاجی برای اولین بار در زندگی خود از پولیکه از بابت این کار دریافت میکرد سخن راند .

ابتهاجی از امکانات خود و حدود آنها آگاهی کامل داشت . امتیازات سیاشی ابداً او را تشویق نمیکرد . پیشنهاد قریشی نیز توجه او را جلب نکرد . «قریشی» باو گفته بود با پیروزی نازیهای ایران و روی کار آمدن يك

دولت هواخواه آلمان او را بسمت رئیس پلیس تهران منصوب خواهد کرد . اما این وعده‌ها در دل او انگیزه‌ای نیافرید .

برخلاف جاسوسان آلمانی و سیاستمداران ایرانی که در میان آنها تعدادی تحصیلکرده دانشگاهی نیز وجود داشت « ابتهاجی » - این کشتی‌گیر بیسواد ابتدای کار و با وجود دوری آلمان از ایران میدانست که پیروزی از آن متفقین است و آلمان از این جنگ طرفی نخواهد بست . او نیروئی توانا در پیش نگری داشت و از نخستین نگاه به تشک کشتی غالب و مغلوب را انتخاب می‌کرد.

اندیشه‌های گوناگونی در مغز اولانه کرده بود . ورود سربازان انگلیسی و روسی ، رسیدن اسلحه و مهمات آمریکائو گونه مأمورین آلمانی را در تهران دیده بود . آنهائی را که کور کوران هیتلر را می‌پرستیدند ریشخند میکرد . بآینده چهار فرزند خود میانداشید و خود را موظف به نگهداری و حمایت از آنان می‌دید .

با وجود این « ابتهاجی » به آن دو جواب منفی نداد . آلمان‌های نیاز به یاری داشتند و او میرفت که مردان مصمم و

جسوری در دسترسشان بگذارد « ابتهاجی » از بابت یافتن افراد شایسته نگرانی نداشت . مردان واجد شرایط بسیاری می‌شناخت . « قریشی » ۲۴ ساعت باو فرصت داد درباره میزان یاری‌هایی که باو خواهد داد بررسی های اولیه را انجام دهد.

« ابتهاجی از اینکه « پفلوگ » در صدد برقراری تماس با دیگر مأمورین آلمان در تهران نبود به شگفتی آمد . توضیحات « قریشی » سرانجام او را قانع کرد. گروه « پفلوگ » اگر در اندیشه تماس با دیگر ویرانکاران آلمانی در تهران بر می‌آمد ، در آن صورت مأمورین دشمن که آنها را زیر کنترل دائم خود گرفته بودند دستگیر می‌کردند .

این وضع ایجاب میکرد که گروه مأمورین تازه وارد آلمانی شخصاً و بدون یاری دیگر گروه‌های مأمورین آلمان در تهران در نابود ساختن سران سه کشور متفق دست بکار شوند وقتی « ابتهاجی » سر بر بالین نهاد در اندیشه یافتن خریدار مناسبی برای فروش مأمورین آلمان بود .

چشمگیرترین شاهکارش آزاد سازی زندانیان روسها بود و اینکار با در آمد زیاد همراه بود. از نظر ابتهاجی تنها

مشتري مناسب برای اينكار مرد خل وضع آمريكائی يعنى «فرگوسن» بود .

فرگوسن

«فرگوسن» هرچند احساس می کرد که بیشتر از گذشته در جریان رویدادهای جاسوسی تهران قرار گرفته است اما بر او مسلم شده بود که «مرسر» گزارشها و راههای دست دوم را نزد او فاش می کند و تلاش هائی که برای حرف کشیدن از «فن اورتل» به هنگام مشروب خواری کرده بود تا آن ساعت بی نتیجه مانده بود.

در آن لحظه که ابتهاجی اعتراف کرد يك گروه کماندوی ویرانكار آلمانی در تهران فعالیت خود را آغاز کرده اند، «فرگوسن» دانست که ساعت فعالیتهايش فرارسيده است .

«ابتهاجی» خاصه روی این نکته تکیه کرد که انگلیسها از ورود و فعالیت آنها آگاهی ندارند . در آن لحظه بود که «فرگوسن» دانست «مرسر» تا آن روز او را فریب میداده

است .

هم‌اندیشانش دوراه پیش «فرگوسن» گذاشتند. نخست آنکه بیدرنگ انگلیسها را از حضور مأمورین آلمان در تهران آگاه نمایند ، دیگر اینکه با سفارت آمریکا در تهران تماس بگیرند .

«فرگوسن» که از نحوه جریان رویدادهای چندماه تهران سخت دل‌سرد شده بود و رؤیاهای جنگ و گریز با جاسوسان دشمن را بصورت خرید اخبار و اسناد جاسوسی و واگذار کردن آنها به مقامات بالاتر میدید ، هر دو پیشنهاد را رد کرد و تصمیم گرفت شخصاً به مصاف دشمن برود و از دولت متبوعه خودیاری نگیرد . کمی تعداد مأمورین «پفلوگ» سخت او را فریفته بود . بابرتری مأمورین و باغافلگیری به سهولت میتوانست دار و دسته آن آلمانی را درهم بریزد و جمله آنها را دستگیر سازد .

«آیدا کوالسکی» در این باره می‌نویسد که : « جمله ما می‌دانستیم که باز کار احمقانه‌ای از «فرگوسن» سر خواهد زد . »

«ابتهاجی» از «فرگوسن» برای تحویل آلمانها ۲۰

هزار دلار مطالبه میکرد . « فرگوسن » میدانست که هرگز انجام این کار از او ساخته نیست . اما اگر با سفارت آمریکا و یا « مرسر » تماس میگرفت شاید آنها میتوانستند وجه درخواستی « ابتهاجی » را در اختیارش بگذارند .

« فرگوسن » به خیال خود ، کشتی گیران ایرانی را به بازی گرفته بود تا با شنیدن محل اختفای جاسوسان آلمانی بدون یاری او آنها را دستگیر کند . اما « ابتهاجی » از آنهایی نبود که به آسانی فریب بخورند و اسرار را لو دهند .

« فرگوسن » برای تهیه پول چند روزه از « ابتهاجی » وقت خواست و قرار شد کشتی گیر ایرانی تا آن روز از تغییر محل اختفای دار و دسته « پفلوگ » جلوگیری نماید و به « فرگوسن » امکان دهد در شب ۲۹ نوامبر به نهانگاه آنها شبیخون بزند .

اوبرگ

ویرانکاران آلمانی در نهانگاه « امنی » که « ارنست مرسر » برای آنان فراهم کرده بود از دنیایی خبر بودند. و تا

۲۹ نوامبر از تشکیل کنفرانس تهران و آغاز مذاکرات آگاهی نداشتند. در این تاریخ در تماس رادیوئی با برلن دریافتند که مأمورین «شلنبرگ» روزپیش گزارش خروج «روزولت» و «چرچیل» را از قاهره از راه آنکارا به برلن اطلاع داده‌اند. این خبر بسیار نگران‌کننده بود. «شلنبرگ» از «اوبرگ» خواست در مورد ورود سران آمریکا و انگلیس به تهران و رویدادهای این شهر آگاهی‌هایی به برلن بدهد و اقداماتی را که کماندوهای آلمانی در تهران در دست اقدام دارند برای او تشریح کند.

«اوبرگ» که به دست و پا افتاده بود بیدرنگ در صدد برآمد با «شولهورن» و «مرسر» تماس گرفته و درباره دستورهای «شلنبرگ» با آنان تبادل نظر نماید. «اوبرگ» بی آنکه کمترین سوءظنی به «مرسر» داشته باشد مذاکره رادیوئی با «شلنبرگ» را عنوان کرد و از او خواست که توضیح دهد، اگر سران آمریکا و انگلیس وارد تهران شده‌اند چرا مأمورین محلی او را مطلع نکرده‌اند «مرسر» بالحن اطمینان بخشی به «اوبرگ» گفت که این گزارشها بی اساس است چون اگر «چرچیل» و «روزولت» وارد تهران شده بودند

بدون شك مأمورین آگاهش می کردند . « مرسر » توضیح داد امکان دارد که آنها ورود خود را بتهران بتأخیر انداخته و یا اینکه در نقطه دیگری در خاور میانه اجتماع کنند از اینرو مأمورین او کوتاهی نکرده اند .

« مرسر » برای اینکه هرگونه تردیدی را از مخیله مأمورین جاسوسی آلمان بیرون بکند گفت در هر حال اگر آنها حرفهایش را قبول ندارند میتوانند در شهر تحقیق کنند و ماجرا را به چشم خود ببینند « اوبرگ » و « شولهورن » که راهنمائی های « مرسر » را غیر عملی میدیدند تصمیم گرفتند گفته هایش را به برگزارش کنند و بخواهند دستورهای جدیدی در اختیارشان گذاشته شود . تماس رادیوئی بین برلن و خانه « مرسر » - « دان وارد » را سخت نگران کرده بود . اگر برلن به مأمورین خود اطمینان میداد که « روزولت » و « چرچیل » وارد تهران شده اند و با « استالین » در مذاکره و گفت و گو هستند چه وضعی پیش می آید ؟ « گاموتا » نیز یکدستگاه گیرنده - فرستنده داشت و میتواندست در تهران هم رابطه هایی داشته باشد .

« دان وارد » از جانب گروه شش نفری « هولتن » -

پفلوگk «هم خیالش آسوده نبود و میکوشید به هر ترتیبی شده از نهانگاه و گونه کوششهای آنان آگاهیهای بدست آورد .

همین نگرانیها و ناآگاهیها سبب شد که محافظین خانه «مرسر» افزایش یابد تا در صورتی که «اوبرگk» و «شولهورن» با دریافت دستورهای جدیدی از برلن بخواهند خانه را ترك گویند بهر قیمتی که شده آنها را دستگیر نمایند .

فرگوسن

در شب ۲۹ نوامبر «مصباح ابتهاجی» به دیدار «فرگوسن» رفت . هنوز «فرگوسن» نتوانسته بود بر تردیدهای خویش غلبه کرده و با سفارت آمریکا ویا «دان-وارد» تماس بگیرد ، گوا اینکه به اصرار همکارانش تصمیم داشت فردا به ملاقات سفیر آمریکا رفته و ماجرا را با او در میان بگذارد .

در این برخورد «فرگوسن» به «ابتهاجی» قول داد که فردا شب در خانه «ولهایم» ۲۰ هزار دلار در اختیارش خواهد

گذاشت و از آنجا رهسپار نهانگاه جاسوسان آلمانی خواهند شد. «فرگوسن» به «ابتهاجی» گفت که هنگام ورود به مخفی گاه کماندوهای آلمان باید کلیه افراد وی آماده باشند اعضای خانواده را از آنجا بیرون برده و آلمانها را دستگیر کنند. انتقال کماندوها به عهده «فرگوسن» بود.

تلاشهای «فرگوسن» برای دانستن محل اختفای مأمورین آلمانی بی نتیجه ماند و «ابتهاجی» بامهارت خاصی کمترین اشاره‌ای به حدود نهانگاه کماندوهای آلمان نکرد. وحتى محله‌ای را که آلمانها مخفی شده بودند فاش نساخت. «فرگوسن» در برابر هم اندیشان، وجدانش ناراحت بود. برخلاف قولی که به آنها داده بود نمیخواست بار و سای مافوق تماس بگیرد. آخرین راه حلی که به نظرش معقول جلوه میکرد دیدار «مرسر» و تقاضای ۲۰ هزار دلار از او بود.

بامداد آن روز «فرگوسن» پیش از ترک خانه به «آیدا» کوالسکی گفت که ابتدا با «مرسر» تماس گرفته و آنگاه بسفارت آمریکا خواهد رفت. آیدا پافشاری میکرد که او را همراهی کند، و از کارهای ناپسندیده او جلوگیری نماید.

اما «فرگوسن» باو اطمینان داد که هرگاه «مرسر» وجه درخواستی را تأمین نکند و یا به او اعتماد ننماید بیدرنگ سفارت آمریکا خواهد رفت.

پس از پایان جنگ «مرسر» و «آیدا» بخوبی سخنانی را که بین «فرگوسن» و «مرسر» گذشته بود بخاطر دارند. «فرگوسن» وقتی به ملاقات مرسر رفت از او خواست ۲۰ هزار دلار باو بدهد و قول شرف داد که این وجه صرفاً به سود متفقین بکار خواهد رفت. و در ۲۴ ساعت آینده نتیجه نهائی عملیاتی را که در صورت گرفته باو خواهد گفت.

«مرسر» صراحتاً به «فرگوسن» گفت که این مبلغ پول در اختیار ندارد اما میتواند آن را فراهم کند. این کار يك شرط داشت و آن اینکه عملیاتی را که پول در آن بکار میرفت زود تر از ۲۴ ساعت به او بگوید.

«فرگوسن» گفت او و دوستانش چند مأمور آلمانی را در خانه‌های خود پناه داده‌اند و منتظر زمان مناسب برای دستگیری آنها هستند... تا این لحظه از اختفای دو آلمانی در خانه «ولهایم» سر در نمی‌آورم، اما اکنون خوب میدانم که کماندهای آلمانی آماده سوء قصد بجان چرچیل

روزولت و استالین هستند.

سخنان «فرگوسن» او را غافلگیر کرد. هرگز نمی‌پنداشت که «فرگوسن» از این نقشه آگاه باشد. خاصه اینکه به کماندهای آلمانی در خانه «ولهایم» سپرده بود که از این باب سختی بر زبان نرانند. او میدانست که اینبار باید موضوع را خیلی جدی تلقی کند. فرگوسن گفت جزمی کسی نمیداند یک گروه از کماندوهای آلمانی از کلیه موانعی که در سر راه آنهاست گذشته و وارد شهر شده‌اند. چون این گروه میداند تحت تعقیب و مورد سوء ظن است، از تماس با دیگر گروه‌های ویرانکار آلمانی پرهیز میکند.

مرسر پرسید که آیا او از مخفی‌گاه این کماندوها باخبر است.

— نه. بیخبرم. اگر میدانستم تا حالا دست بکار شده بودم. اما اگر ۲۰ هزار دلار داشتم همین امشب به نهانگاه آنها راه مییافتم.

— پس چرا با رؤسای خود که تا کنون ترا رهبری میکردند تماس نمیگیری؟

پاسخ به این پرسش بسیار دشوار بود «فرگوسن»

کوشید حقیقت را پنهان سازد . لکن «مرسر» دانست که او می‌خواهد از دادن پاسخ درست سر باز زند. از هیاهو گری و رویداد سازی «فرگوسن» آگاه بود و میدانست که در آتش شهرت و قهرمان شدن می‌سوزد. اما اینبار موضوع حیاتی تر و با اهمیت تر از آن بود که اجازه دهد «فرگوسن» در مسیر عملی کردن تمایلات خود گام بردارد. مسئله‌ای که روبرو بودند به آینده دنیا بستگی داشت .

– اگر تمامی ماجرا را به رؤسایت بگویی چه پیش خواهد آمد .

– عاقبت کار بسیار روشن است . مردی که آلمان‌ها را تسلیم من میکند از این کار خودداری کرده و شاید آنها را تسلیم افراد دیگری نماید . اگر این موضوع نبود حتماً تا بحال رؤسای خود را در جریان می‌گذاشتم . وانگهی، نه تنها بکار شیوه‌های کهنه بی اثر خواهد بود، بلکه زمان اجرای آن نیز سپری شده است .

از نظر «مرسر» تنها نکته جالب در گفته‌های «فرگوسن» عبارت «شاید آن نیز بسیار دیر شده باشد» بود .

«مرسر» با اینکه نسبت به «فرگوسن» احساس محبت

میکرد اما اورا جوانی سبك مغز میدید . اگر دریاری دادن به «فرگوسن» کوتاهی میکرد تنها امکانی که برای دستگیر ساختن کماندوهای آلمانی داشت ازدست میرفت .

«مرسر» تصمیم نهائی خود را گرفت و گفت امشب پولی را که لازم داری خواهم آورد . لکن در حضور تو آن را به طرف تسلیم خواهم کرد .

«فرگوسن» و «مرسر» آنگاه به بحث در جزئیات نقشه پرداختند. «فرگوسن» با اینکه در ظاهر رضایت خود را از سازشی که بین آندو بوجود آمده بود نشان میداد اما اصرار داشت که اداره عملیات بدست شخص او باشد. بر خلاف «فرگوسن» که در رؤیای شهرت و غوغاگری دست پا میزد مرسر در پی اینگونه اندیشه ها نبود و به او اطمینان داد که با موفقیت عملیات دستگیر سازی کماندوهای آلمانی کلیه افتخارات را از آن او خواهد ساخت و در آن سهم نخواهد شد .

قرار گذاشتند آن شب ساعت ۱۰ «مرسر» در خانه «ولهایم» به دیدن «فرگوسن» بیاید و آنجا عملیات دستگیری مأمورین آلمانی را آغاز کنند .

«مرسر» وقتی تنها شد ابتدا بابانکی که در آن حساب داشت و سپس با «دان وارد» تماس تلفنی گرفت .
آن روز سه بار «دان وارد» دستورهای جدیدی به مأمور خود میداد .

«سازمان خدمات استرانیك» بانقشه‌ای که انگلیسها تهیه کرده بودند مخالفتی نکرد . «فرگوسن» و «مرسر» اجازه داشتند دست بکار دستگیری مأمورین آلمانی شوند. دیگر مأمورین انگلیسی و آمریکائی نیز آنان را تحت نظر میگرفتند.
ساعت از ۱۰ شب میگذشت که ۲۰ مأمور امنیت انگلیس بالباسهای سویل و ۱۵۰ پلیس نظامی با اونیفورم در اطراف خانه «ولهایم» به مراقبت پرداختند آنها مأموریت داشتند در فاصله نسبتاً کوتاهی «فرگوسن» و «مرسر» را تحت نظر گیرند تا بتوانند در صورت نیاز بیدرنگ دست بکار شوند.
نماینده «سازمان استرانیك» در تهران تا پایان موفقیت آمیز این عملیات و اشنگتن را آگاه نکرد. ژنرال «دونووان» رئیس این سازمان که بعدها از جریان مطلع شده بود آن را به «استانلی فرگوسن» پدر «فرگوسون» شرح داد و آندو چند لحظه در باره موفقیت یا شکست آن گفت و گو کردند.

چرچیل

روز بعد سالروز تولد وینستون چرچیل - نخست وزیر انگلیس - بود. آن روز از سران متفقین گرفته تا «پتر گوسن» همه سرمست و شاد بودند.

«استالین»، «روزولت» و «چرچیل» آن روز صبحانه را باهم صرف کردند و پس از توافق درمورد تاریخ گشایش جبهه دوم در خاک فرانسه همه در سفارت انگلیس در مجلسی که به افتخار سالروز تولد چرچیل برپا شده بود حاضر شدند. سران متفقین تصمیم گرفتند اگر اوضاع جوی مناسب باشد در اول ماه مه ۱۹۴۴ جبهه دوم جنگ بین‌المللی دوم را در خاک فرانسه بگشایند.

پیش از اینکه جشن آغاز گردد، ۵۰ نفر از مأمورین پلیس مخفی شوروی در سفارت انگلیس بازرسی گسترده‌ای کردند و کلیه احتمالات ترور سران و یا امکانات کار گذاشتن بمب در آن ساختمان را بدقت مطالعه و جستجو نمودند. گو اینکه مأمورین ضد جاسوسی امریکا و انگلیس احترام خاصی برای روسها قائل بودند اما وقتی کار آنها پایان یافت

آنرا از سر گرفتند.

آنروز نظر به کوششهای گسترده امنیتی که سه کشور متفق در تهران کرده بودند، شهر قیافه تازه‌ای بخود گرفته بود. انگلیسها و امریکائیه‌ها نزدیک به ۴۰ مأمور آلمانی را در آپارتمان‌های جاسوسان خود پناه داده بودند. روسها از این وضع کمترین اطلاعی نداشتند.

روسها از وقتی که بیش از ۳۰۰ افسر و سرباز او نیفورمدار روسی را به شمال تبعید کردند تا بلکه مأمور «ولاسف» را از میان آنها بیرون کشیده و از آنها بازجوئی کنند به اشتباه تصور میکردند که دیگر شهر تهران از مأمورین و کماندوهای آلمانی خالی شده. با وجود این به متفقین خود میگفتند که تهران از جاسوسان و ویرانکاران آلمانی موج میزند. آنها بی آنکه بدانند چند جاسوس نازی را که در تهران فعالیت میکردند نادیده میگرفتند.

با وجود برداشت‌های نامتوازن شوروی از يك سو و انگلیس و امریکا از دیگر سو، گروه شش نفری مأمورین آلمانی که در شهر پرت میزدند، سرانجام نهانگاهی در گوشه‌ای از شهر یافتند. غریبه‌ها میدانستند که کماندوهای آلمان

در تهران فعالیت دارند . اما از پناهگاه آنها بی خبر مانده بودند و نمیدانستند که « مصباح ابتهاجی » در خانه ولهايم مخفی گاه کماندوها را به « فرگوسن » نشان خواهد داد.

نخست وزیر انگلیس هنگامی که لیوان خود را به سلامتی « استالین بزرگ » بلند میکرد اندیشه ای فارغ از وقوع هر گونه توطئه داشت . سی و سه مرد و يك زن - سارا چرچیل دختر نخست وزیر انگلیس - برای سلامتی هريك از مدعوین يكبار نوشیدند . رهبر شوروی حتی يكبار نیز به سلامتی « فرانك ساویر » - پیشخدمت چرچیل - نوشید و از مهارت و وقت شناسی او در پر کردن لیوانهای مدعون بدینوسیله تشکر کرد.

« پاولف » مترجم حضوری و منشی « استالین » آن روز خونسردی بیسابقه ای از خود نشان داد . وقتی که « پاولف » لیوان خود را بسلامتی مدعوین بلند میکرد ناگهان يك كيك خامه دار از دست یکی از پیشخدمتها روی سر او افتاد . او باخونسردی همچنان به ترجمه گفته های مدعون میپرداخت . تا اینکه یکی از شرکت کنندگان در مجلس به یاریش شتافت و خامه هایی را که چشمانش را گرفته بود بادست پاك کرد.

مجلس آنشب برخلاف مهمانی پیشین شب بسیار دوستانه برگزار شد و مهمانان میکوشیدند خود را مجلس آرا نشان دهند. بازگذشت لحظات وزیر تأثیر الکل مدعوین بیش از پیش صمیمی تر میشدند و مجلس آرائی بیشتری از خود نشان میدادند.

بدون مقدمه و بی آنکه انتظارش برود استالین ناگهان اعتراف کرد که هرگاه توانائی صنعتی امریکا نبود بیشک شوروی نبرد را میباخت . این سخن واکنشی در پرزیدنت روزولت پدید نیاورد. چون هرگاه روزولت کمترین اهمیتی برای آن قائل میشد این توهم پیش میآمد که باید امریکا یاریهای خود را که مورد تقاضای شوروی بود کلا ورقم به رقم بر آورد نکند.

نخست وزیر انگلیس خاطر نشان کرد که انگلیس روز بروز در جهت گرایش به چپ گام برمیدارد . در تأیید بیانات خود چرچیل گیللاس مشروب را به سلامتی «پرولتاریا» بلند کرد و آنرا سر کشید. همین رفتار استالین را وادار ساخت گیللاس خود را به سلامتی حزب محافظه کار انگلیس بلند کند و موفقیت آنرا آرزو نماید.

هنگامی که مجلس بهم خورد و سران سه کشور همراه با اطرافیان خود سالن را ترك کردند ساعت از دو بعد از نیمه شب گذشته بود . آنشب نه « الیوت روزولت » حماقت کرد و نه اینکه آسایش رضایتبخشی که بر سالن حکومت میکرد به دیگر علتی برهم خورد.

مرسر

مرکز رادیوئی «وانزه» در آلمان از «اوبرگ» میخواست تا تکانی بخود داده و آگاهی‌هایی پیرامون کنفرانس سران متفق در تهران به آلمان مخابره نماید. «اوبرگ» اصرار داشت که در تهران خبری نیست و ناچیزترین گزارشی از تشکیل کنفرانس تهران دریافت نکرده است . حال آنکه در برلن سخن از اجتماع سران سه کشور متفق بود و مذاکرات آنها. شب ۳۰ نوامبر «اوبرگ» و «شولهورن» به «مرسر» گفتند هر چند که اظهارات او را باور میکنند و کمترین شك و تردیدی نسبت به آنها ندارد اما وقت آن رسیده است که شخصاً دست بکار شوند. آنها گفتند که پیش از هر کاری باید با دیگر مأمورین آلمانی که در گوشه و کنار تهران مخفی

شده‌اند تماس بگیرند و از آگاهی‌هایی که آنها احتمالاً در اختیار دارند بهره‌گیرند. هرگاه از این رهگذر سودی نمیدیدند باز فرصت از دستشان بدرنمیرفت و با تمرکز بیشتر اقداماتی را که لازم بود میکردند. «اوبرگ» و «شولهو-ن» به «مرسر» گفتند آنها نباید تا ابد در نهانگاه‌های خویش بمانند. و حتی هرگاه تشکیل کنفرانس تهران نیز از برنامه حذف شده باشد باز باید از آنجا در آیند و جنب و جوش و کوشش نشان دهند.

«مرسر» به آنها قول داد که تا بامداد فردا مأمورین آلمانی را در یکجا گرد خواهد آورد تا آنها بتوانند در تعقیب نقشه‌های خود با آنان تماس بگیرند. «مرسر» بموازات نشان دادن این‌گونه همکاری‌های دوستانه به آنها گفت که فراهم آوردن زمینه چنین اجتماعی خالی از خطر نخواهد بود هر چند که خواهد کوشید این کار را بی آنکه با مأمورین دشمن برخوردی پدید آید به نتیجه برساند.

«مرسر» گفت گذشته از اتومبیل شخصی خود سه دستگاه وسیله نقلیه دیگر کرایه کرده و میتواند ساعت ۲ یا ۳ بعد از ظهر آن روز مأمورین آلمانی را به خانه خویش

آورد و وسیله ملاقات آنها را با «شولهورن» و «اوبرگ» فراهم سازد. با شرحی که «مرسر» از امکانات و کوششهای خود بیان کرد ساعت ملاقات در سه ونیم تعیین گردید.

باتماسی که «مرسر» با «دانوارد» گرفته بود مأمور انگلیسی میپنداشت که بطور یقین «هولن پفلوگ» - تنها افسر اس. اس. که تا آن لحظه آزاد و متواری بود در طول شب دستگیر خواهد شد. با این دور نما بود که «دانوارد» به خود نهید میداد که پس فردا آنها شاهد دستگیری کلیه مأمورین پراکنده و متواری آلمان در شهر تهران خواهند بود. در نقشه دستگیری کماندوهای آلمان تغییراتی ناچیز داده شده بود. چون یورش به خانه‌ای که مردان مسلحی در آن موضع میگرفتند امری دشوار بود از اینرو تصمیم گرفتند کماندوهای آلمان را در نقطه‌ای دیگر و نه در خانه «مرسر» گردهم آورند. عملیات دستگیری مأمورین آلمانی بسیار پیچیده و خطرناک بود.

اتومبیل‌هایی که در جستجوی کماندوها بودند در هر نوبت سه نفر را به کلانتری میبردند. همگام با این عملیات «شولهورن» و «اوبرگ» هم در خانه مرسر دستگیر میشدند.

هرگاه جزئیات نقشه انسان ربائی مأمورین انگلیسی در تهران پایانی خوش میداشت در اول ماه دسامبر در تهران از مأمورین آلمانی کسی باقی نمی ماند .

گوبلز

برلن سخت به خشم آمده بود و بی تابی میکرد . گزارشهای مأمورین «شلنبرگ» از سراسر دنیا نشان میداد که سه زمامدار متفق در تهران اجتماع کرده اند . پس چگونه میتوانست نا آگاهی مأمورین آلمانی در تهران را نادیده گیرد و آنرا نهان سازد ؟

وضع برلن تشنج آلود و طوفانی بود . از ۲۲ ماه نوامبر سران نازی که به جبهه های جنگ پا نمی گذاشتند آگاهیهای جسته و گریخته ای از میدان های جنگ میگرفتند . هیتلر هرگز به میدان نبرد و شهرهای بمباران شده و ویران نمیرفت

وقتی کنفرانسهای قاهره و تهران تشکیل شد و سران متفق مذاکرات مهمی در آنها انجام دادند نیروی هوایی آمریکا و انگلیس با شدت وحدت بی سابقه ای شهرهای آلمان

را به بمب کشیدند و آنها را با خاک یکسان کردند و ویرانیها
ببار آوردند .

برلن پیش از دیگر شهرهای آلمان در معرض حملات
نیروی هوایی انگلوساکسونها بود . این شهر زیربورشهای
هوایی کوبنده میسوخت و شعله‌های پر نهیب و ستونهای
عظیم دود سر به آسمان میسائید . خاصه در مرکز شهر که
ساختمانهای دولتی قرار داشت خسارات وارده بیش از
دیگر محلات و خرابیها چشمگیرتر و هولناکتر بود .

« گوبلز » - وزیر تبلیغات آلمان نازی آنگاه که
ویرانیها را میدید زبان به شکایت می‌گشود در دفتر
خاطراتش « گوبلز » مینویسد وقتی که از کوچه‌های شهر برلن
میگذرم آنرا جهنمی واقعی می‌بینم ، حال آنکه در گذشته این
شهر چسان زیبا و فریبنده بود .

« گورینگ اشتراسه » و خانه گوبلز هم از گزند یورش‌های
هوایی در امان نمانده بود . و چون دیگر منازل آن نقطه
خرابیها و ویرانیها بخانه‌اش راه کشیده بود گوا اینکه در
زندگی داخلی نگران و ناامید بود و آنرا در دفتر خاطراتش
منعکس میکرد لیکن در سخنرانی‌های خویش « پیروزی

نهایی» را از آن آلمان میدانست و آنرا پدیده‌ای دردسترس نازیسم وانمود میکرد .

چشم پوشی اوازواقعیات و توسل به توهّمات در میان اکثر سران نازی شیوع داشت .

در مونیخ در اجتماعی که سران مملکت ، رهبران حزب و فرماندهان ارتش داشتند ژنرال « یودل » در بیاناتی اعتقاد ژرف خود را به پیروزی نهایی آلمان ابراز داشت « یودل » گفت :

« آلمان پیروزمند از جنگ سربلند خواهد کرد ، چون مردی که رهبری آلمان را به دست دارد مأموریت الهی دارد که ملت آلمان را به آینده‌ای درخشان رهنمون سازد . »
این مرد یعنی شخص « آدولف هیتلر » در آبرجو فروشی مونیخ بمردانی که سخنانش رامی شنیدند گفت :
« هر رویدادی امکان پذیر است ، اما ممکن نیست من خونسردی خود را از دست بدهم » .

۷ فصل هفتم

دسامبر

ابتهاجی

«مصباح ابتهاجی» بامردی خصوصیت دو گانه بود .
پولدوست و خانواده دوست همین خصوصیات ویژه میتوانست
درس نوشت جنگ جهانی دوم تأثیری ژرف گذارد و مسیر
آنها را در گونه سازد .

« ابتهاجی » باین نکته توجه داشت که « فرگوسن »
از وقتی که خبر نهانگاه کماندو های آلمان را شناخته است
به وسائل و مهارت های خاص خود میکوشید آنها را در ضمن
صحبت از او بشنود .

ابتهاجی میگفت اگر «فرگوسن» بدانندیش نیست و
اندیشه فریب ندارد چرا باو امکان نمیدهد کماندوها را در

نهانگاهشان باو تسلیم کند .

این ملاحظات ابتهاجی راوادر ساخت حزم و دور اندیشی فراوانی مراعات کند. ازاینرو وقتی درواپسینروز ماه نوامبر وارد خانه «ولهایم» شد پیش ازهرکاری وجه را مطالبه کرد .

«مرسر» پیش از «ابتهاجی» درخانه «ولهایم» بود. و پولی را که «فرگوسن» درخواست کرده بود همراه داشت. «مرسر» هنگامی که خبرچین «فرگوسن» را شناخت از شدت خشم به لرزه افتاد. هرگاه آنها از هویت خبرچین آگاه بودند مقدمات کار را با سهولت بیشتر و دشواری کمتر فراهم میکردند و مجبور نبودند که نقشه دستگیر سازی کماندوهای آلمانی را بدست این امریکائی ابله به ثمر برساند .

در آن لحظه دیگر دیر شده و کاری ازدست «مرسر» ساخته نبود. «ابتهاجی» نقشه را تشریح کرد. و از نظر همه عملی و مناسب شناخته شد. با این مقدمه بود که «ابتهاجی» از «فرگوسن» خواست وجه را باو بدهد تا نهانگاه کماندوهای آلمان را فاش سازد. میگفت کماندوهای آلمان در پناهگاه خود لانه گرفته اند و آماده پذیرائی از افراد ناشناس هستند .

ابتهاجی

«ابتهاجی» میگفت که با آنان همراهی نخواهد داشت و تا پایان عملیات و اخذ نتیجه همراه «آیدا کوالسکی» در خانه «ولهایم» بسر خواهد برد .
در کلیات، نقشه‌ای که ابتهاجی پیشنهاد میکرد عملی و منطقی مینمود .

در نیمه شب برادر ابتهاجی همراه باد و پسر عمو و ۱۶ نفر از همکاران خود به خیابان عباسی در جنوب تهران رسید و به خانه‌ای که «هولتن - پفلوگک» و دسته او خویشتن را نهان ساخته بودند نزدیک شد . آنگاه که مهاجمین از دستگیری افراد خانواده محل نهانگاه فراغت یافتند بکماندوهای آلمانی یورش بردند .

در آنجا پنج آلمانی و یک ایرانی خود را مخفی کرده بودند. آنها تازه واردین را دوستان خود انگاشتند و در اندیشه دفاع بر نیامدند. وقتی با شتاب خود پی بردند که خود را در اسه و پابسته روی کف اطاق دیدند «ابتهاجی» به برادرش گفته بود که باید همه آنها را دستگیر کند. برادر ابتهاجی با شتاب خود را به خانه «ولهایم» رسانید تا به امریکانیها بشارت دهد

یورش آنها موفقیت آمیز بوده و کاری جز تحویل کماندوها نمانده است .

سه اتومبیل در جهت خیابان عباسی برآه افتاد . در دو اتومبیل «مرسر» ، «فرگوسن» ، «ولهایم» و «شاپات» نشسته بودند . آخرین اتومبیل خالی بود و کماندوها را در آن جای میدادند .

اتومبیل‌های سرویس امنیت انگلیس دورا دور آنها رازیر نظر داشتند . «دان وارد» شخصاً رهبری عملیات را بدست گرفته بود و تعهد داشت «فرگوسن» ازدخالت آنها در این عملیات آگاه نگرده . هرگاه «دان وارد» مجبور نمیشد مایل نبود در عملیات دخالت کند .

قریشی

برادر «ابتهاجی» برای مراقبت از زندانیان دست بسته دو نفر از افراد خود رامأمور کرده بود . در موارد عادی این عده کافی بود اما هرگاه «مصباح ابتهاجی» در نهانگاه کماندوهای آلمان بود متوجه میشد که «قریشی» در میان آنها نیست . قریشی سوراخ سنبه‌های تهران را خوب میشناخت و از بسیاری راز رها آگاهی داشت .

گو اینکه هنگام دستگیری آلمانها يك ایرانی نیز همراه آنان بود لکن این ایرانی پیامی برای همکاران خود آورده و میبایست در نیمه شب آنجا راترك گوید .

«قریشی» وقتی وارد خیابان عباسی شد، که ابتهاجی و همراهانش آنجا راترك میگفتند. رفت و آمد غیرعادی بود و او را به شك انداخت. با احتیاط بسیار زیاد به خانه نزدیک شد. و اسلحه کمری را بدست گرفت. دو مأمور محافظ مسلح بودند. لکن وقت نکردند بدانند کی آنانرا به دیار نیستی میفرستد. «قریشی» باشلیك چهار تیر آنها را کشت .

در کمتر از پنج دقیقه «قریشی» کماندوها را از بند آزاد کرد و بیدرنگ تصمیم گرفت آنها را از محل دور کند. آلمانها با وجود شتابی که داشتند توانستند سلاحهای خود را یافته و ۲۰ عدد از نارنجكهای «گامون» را هم با خود بردارند.

گروه «دان وارد» نظر به تاریکی شب و بعد مسافت نمیتوانست از رویدادی که در خانه میگذشت آگاه گردد . اما احساس میکرد زنگ خطر بصدا درآمده و وقت آن رسیده است که برخلاف میل باطنی خویش در این ماجرا

وارد شود، و باین قایم باشك بازی پایان دهد .

«دان وارد» و همراهان به خانه «مرسر» پا گذاشتند. «مرسر» موقع خانه را از پیش تشریح کرده بود . بدستور «دان وارد» - «فرگوسن» - «شاپات» - «ولهایم» و برادر «ابتهاجی» دستگیر شدند. «دان وارد» و «مرسر» قرار گذاشتند که «مرسر» خود را بخانه رسانده و منتظر تلفن «دان وارد» باشد. پلیس نظامی مستقیماً از خیابان عباسی خود را بخانه «ولهایم» رسانید و باتفاق «دان وارد» - «فن اورتل» و «شنابل» رادستگیر کردند. ایندو آلمانی آنچنان در خواب گران فرو رفته بودند که حتی وقتی بدستشان دست بند زدند از خواب بیدار نشدند .

«مصباح ابتهاجی» هنگامی که دستگیر شد و روانه زندان گردید سخت به شگفتی افتاد. شگفتی اش بیشتر از آن بود که یکی از مشتریان - دان وارد - اینکار را کرده است «ابتهاجی» که میدید در اجرای یکنواخت نقشه کمبودی بروز کرده است لب فرو بست و به انتظار جریان رویدادهای بعدی نشست .

در جریان شب «دان وارد» و همکارانش آلمانهای

را که به نهانگاهشان راه داشتند در یکجا گرد آوردند .
عملیات ربودن انگلیسها با پیروزی کاملی روبرو گردید و
تنها در دونوبت بین انگلیسها و کماندوها آلمان زدو خورد
شد . يك آلمانی کشته شد و دو ویرانکار نازی زخم برداشتند .
مأمورین امنیت آمریکا و انگلیس از ساعت سه بعداز
نیمه شب دست به عملیات گسترده هماهنگی زدند و سراسر
تهران را در نوردیدند . در این عملیات که یکی از وسیعترین
عملیات مشترك انگلیس و آمریکا در تهران در دستگیرسازی
مأمورین نازی بود ، کلیه منازل ایرانیهایی که مظنون به
داشتن تمایلات نازی بودند بازرسی شد و آنها را زیرو
رو کردند .

گوا اینکه عملیات مشترك انگلیس و آمریکا موفقیتی
چشمگیر داشت و پیروزی همه جانبه ای نصیب آنان شد ،
اما گروه تحت فرماندهی « هولتن پفلوگk » معجزه آسا از
از این دام گسترده رهبدند و ناپدید شدند .

«قریشی» هم جزو افرادی بود که متفقین در پی گرفتار
ساختنش بودند . اما او هرگز لحظه ای به اندیشه پناه بردن
به خانه یکی از ایرانیهای هواخواه آلمان نیفتاد .

«قریشی» و ۵ آلمانی وقتی از خیابان عباسی بیرون آمدند به نخستین و نزدیکترین کلانتری وارد شدند. افسر کشیک یکی از دوستان بسیار صمیمی «قریشی» بود. او قبول کرد که در برابر دریافت هزار لیره استرلینگ آن‌شش نفر را در زندان از گزند دشمن که در تعقیبشان بود محافظت کند. نگهبانی از هردو زندانی در طول شب ۱۰۰ لیره آب میخورد.

بامداد آنروز پیش از اینکه افسر بعدی ستوان «موقر» را از خواب بیدار کند. او زندانیان خود را سوار اتومبیل کرد تا بخانه‌اش ببرد.

با پرداخت ۲۰۰۰ لیره استرلینگ در روز ستوان «موقر» آن‌ها را به خانه‌اش دعوت کرده بود.

هولتن پفلوگ

این بار «رودلف فن هولتن پفلوگ» عملاً اداره و رهبری عملیات را به قریشی سپرد.

«هولتن پفلوگ» به این نتیجه رسیده بود که بدون

یاری و مدد «قریشی» و دوستان ایرانی اش نه تنها نمیتواند نقشه کشتار سران متفقین را عملی سازد بلکه آزادی اش در تهران کوتاه خواهد بود .

کماندوهای آلمان میپنداشتند صاحبخانه پیشین ایرانی آنها که در خدمت پلیس نظامی انگلیس است آنها را لو داده . از بابت «ابتهاجی» خیالشان راحت بود . چون به هنگام یورش «ابتهاجی» را در میان آنها ندیده بودند . از اینرو به اوظنین نشدند و حتی «قریشی» هم نظر به اینکه در جریان شبیخون «ابتهاجی» را در میان آنان ندیده بود کمترین سوءظنی نسبت به کشتی گیر نداشت . گروه کماندو هنوز در پناهگاه جدید خود جا نگرفته بود که در اندیشه این برآمد با «ابتهاجی» رابطه برقرار کند .

از دیگر سو ستوان پلیس «موقر» که با گرفتن پول کماندوهای آلمان را در خانه خود پناه داده بود آگاهیهای گرانبھائی درباره سران سه کشور متفق در اختیارشان گذاشت . «موقر» اطلاعاتی را که مقامات مسئول ایرانی درباره سران سه گانه داشتند به آنها گفت ، محل اقامتشان را نشان داد ، ساعات اقامت در آن محلها را فاش ساخت و

جایگاه‌های آنان را تذکر داد و اقداماتی را که برای نگهداشت جان آنان بعمل آمده بود به تفصیل تشریح کرد. آن قسمت از تهران که سفارنخانه های شوروی و انگلیس در آن قرار داشتند بصورت يك دژ نفوذ ناپذیر واقعی در آمده بود. گارد های پلیس مخفی شوروی بامسلسل و واحد های نظامی انگلیس که مرکب از سر بازان «سیک» و «بوف» بود بازره پوش شبانه روز این محوطه را نگهبانی میکردند. اندیشه رخنه به این قلعه کودکانه و ناممکن بود. ابتدا آلمانیها قصد داشتند بمب به درون سفارت پرتاب کنند و هدف خود را عملی سازند. آنگاه به اندیشه زهر آلود ساختن مواد غذایی افتادند که از شهرستانها به تهران میرسید. متأسفانه روسها اکثر نیازمندیهای خود را از شوروی تأمین میکردند و به خرید چند قلم معدود از بازار تهران قناعت داشتند و انگهی، مواد خریداری شده به دقت هر چه بیشتر معاینه میشد و تا از سلامت آنها اطمینان نمی کردند مصرف نمی شد. مراقبت روسها در این مورد خاص آنچنان دامنهدار و دقیق بود که «قریشی» و همراهانش اندیشه زهر آگین ساختن غذای ساکنان سفارت روس را در تهران عملی

ندیدند و آنرا به فراموشی سپردند .

گروه کماندوهای زیر فرمان « هولتن پفلوگ » راههای گوناگون رازیرو رو کردند و آنها را از دیدگاههای بسیاری بررسی نمودند اما تمامی این تلاشها نتیجه نداد . سرانجام تنها راهی که معقول مینمود ترور همزمان سه رهبر هنگام خروج از سفارتخانه ها و حرکت به سوی فروردگاه تهران بود . این راه را پسندیدند و در آن توافق کردند . گویانکه نسبت به کلیه راههای دیگر عملی تر بود و مزایایی در برداشت لیکن اشکال عمده آن تقارن زمانی خروج سه رهبر و عدم امکان نابود ساختن همزمان آنها بود . وقتی که این مشکل در برابر دیدگان « هولتن - پفلوگ » جان میگرفت و چون حصارى نفوذناپذیر جلوه میکرد . سخنان « شلنبرگ » در اندیشه پرطلا تمش زنده شد . « شلنبرگ » گفته بود : « هرگاه کلیه سران متفقین نابود گردند و کسی جان سالم بدر نبرد افتخاری سترك و خاطره ای ازلی از شما بیاد خواهد ماند و نامتان در تاریخ ثبت خواهد شد ، و خدمتی بزرگ در حق پیشوا خواهید کرد . »

ستوان « موقر » قول داد آنها را در جریان رویدادهای

کنفرانس بگذارد. ستوان «موقر» به آنان اطمینان داده‌مینکه مقامات داخلی اقدامات ایمنی پیش گیرند «هولتن پفلوگ» با آگاهیهائی که «موقر» به او میداد میدانست حدود مسیر حرکت سران متفورا در یابد و نقشه خود را عملی سازد.

سرویسهای امنیتی شوروی با شرکت و همکاری مقامات ایرانی در اقداماتی که برای حفظ جان سران متفقین صورت میگرفت بشدت مخالف بودند. اما این مخالفت نمیتوانست تأثیری در جریان طبیعی امور داشته باشد. مقامات محلی با زعمای سه گانه کم و بیش در تماس بودند و حتی با «استالین» و «روزولت» تماس گرفته و مذاکراتی کرده بودند. از اینرو ناچیزترین جابجائی آنان از پرده برون میافتاد و نهان ساختن آن امری بسیار دشوار مینمود. ایرانیان شجاع میکوشیدند از هر فرصت مناسبی برای نشان دادن سربازان و مأمورین پلیس خود بهره گیرند.

اخبار باسرعتی شگفت آور منتشر میشد و دهان بدهان میگشت. هر خبر تازه‌ای که شایع میشد نیم ساعت بعد به بازار شهر میرسید هر خبری هم که به بازار میرسید در تهران بخش میشد و همگان از آن آگاه میشدند.

در تهران سخت شایع بود که سران سه گانه در دوم ماه دسامبر تهران را ترك خواهند گفت. حرفهائی هم که جسته و گریخته در مورد آخرین جلسه کنفرانس عالی تهران میرسید هنوز تأیید نشده بود. هنوز مسلم نبود که آیا در اول دسامبر و در آستانه خروج از ایران، استالین - روزولت و چرچیل اجتماعی خواهند داشت یا نه؟

شایع بود که کنفرانس تهران يك روز دیگر هم ادامه خواهد داشت. اوضاع جوی نامساعد کمی کار را خراب کرده بود. هرگاه روزولت نمیتوانست در اول دسامبر رهسپار امریکا گردد در آن صورت مجبور بود چند روز دیگر اقامت خود را از نظر بدی هوا و نبودن امکان خروج از تهران تمدید کند.

«هولتن - پفلوگ» و همراهانش پس از اندیشه فراوان و سبك و سنگین کردن جنبه های گوناگون وضع تهران بهتر آن دیدند که اجرای نقشه خود را به تأخیر انداخته و با آگاهیهای که ستوان «موقر» بآنها میداد و مسلماً از معلومات آنها موثق تر بود بهتر میتوانند در باره مسیر احتمالی سران سه گانه تصمیم نهائی را اتخاذ کنند.

بازپسین روزهای اجرای نقشه ترور سران متفق در تهران نزدیک میشد. هولتن - پفلوگک، گروه شش نفری خود را به سه دسته دو نفری تقسیم کرد. هر یک از تروریستها دو اسلحه کمری و سه نارنجک «گامون» با خود همراه داشتند.

در آزمایشگاههای وزارت دفاع آلمان تغییراتی در شکل نارنجکهای گامون داده شده بود. با این تغییرات از ضخامت آنها کم شده و بشکل خوابیده‌ای در آمده بودند. کماندوهای آلمان بی آنکه احدی متوجه شود میتوانند آنها را زیر پیراهن مخفی سازند. نارنجکی که زیر پیراهن مخفی شده بود در مأموریت‌های خاص جانبازان بکار میرفت. مأمور جانباز خود را به روی شکارش میانداخت و با انفجار آن هر دو نابود میشدند و هدف عملی میگشت.

هولتن - پفلوگک به مأمورین خود دستور داده بود از این سلاح بعنوان آخرین وسیله استفاده کنند. و هرگاه وسیله‌ای برای نابود ساختن سران نباشد به آن متوسل شوند.

ستوان «موقر» مسیر تقریبی سران سه کشور را به گروه

هولتن - پفلوگk نشان داد. هر چند آگاهیهائی که او در اختیار گروه میگذاشت تقریبی بود و محدود به خیابانهای بود که عبور از آن برای وسایط نقلیه و رهگذران ممنوع شده بود. از برکت یاریها ستوان «موقر» تروریستهای نازی از شهر تا فرودگاه مسیر معین و شناخته ای داشتند. تنها اشکالی که برای آنها باقی مانده بود، تعیین دقیق خیابانهای مسیر واقعی سران بود. ابهامی که در این مرحله از عملیات وجود داشت ایجاب میکرد مأمورینی چند در طول خیابانهای مسیر واقعی بکارگمارده شوند تا با نزدیک شدن کاروان، تروریستهارا آگاه گردانند. «قریشی» که تقریباً رهبری این گروه را به عهده گرفته بود انجام این مهم را شخصاً بگردن گرفت. از نظر او بهترین و شایسته ترین فرد برای اینکار «مصباح ابتهاجی» و دارودسته او بود.

او برگ

«دان وارد» نظرش این بود که تا بازپسین لحظه از دستگیر کردن «شولهورن» و «او برگ» که «مهمانان» آلمانی «مرسر» بودند خودداری شود. از میان مأمورین انگشت

شماری که آلمان در تهران داشت تنها «اوبرگ» بود که هنوز تماس رادیوئی خود را با برلن نگه داشته بود. هرگاه زود تر از موعد مطلوب دستگیر میشد قطع رابطه رادیوئی مسئولین آلمان نازی را در برلن نگران میساخت و به کار «دانوارد» لطمه میزد. مضافاً بر اینکه هرگاه همزمان با دستگیری «اوبرگ» و «شولهورن»، مرسر دستگیر نمیشد، در آنصورت سوءظن سرویسهای جاسوسی آلمان تحریک میشد. پس «دانوارد» میرفت در یک یورش ناگهانی و غافلگیرانه هر سه را دستگیر سازد.

سرانجام «مرسر» نزد «شولهورن» و «اوبرگ» فاش کرد که سران دشمن چند روز پیش وارد تهران شده اند. میگفت مقدمات کار آنچنان درخفا صورت گرفته که تا کنون او و مأمورینش از آن کمترین آگاهی نداشته اند.

«شولهورن» و «اوبرگ» با شنیدن این راز دانستند ساعت فعالیت فرا رسیده است. «مرسر» به آنها گفت برخلاف نقشه پیشین مأمورین آلمانی در تهران در خانه او گردن نخواهند آمد و برای این کار جای دیگری در نظر گرفته شده است. «مرسر» امیدوار بود که اوبرگ سخنانش را به برلن مخابره

خواهد کرد و شاید هم بتواند سرویس جاسوسی وزارت دفاع آلمان را قانع کند که کلیه مأمورین آلمان در تهران به دست دشمن گرفتار شده‌اند و تنها اوست که در اثر جریان موافقی توانسته است از مهلکه جان سالم بدربرد.

امید «مرسر» بر آورده شد. «اوبرگ» عادت داشت که پیش از ارسال پیام رمز آن را با عبارات معمولی روی کاغذ بیاورد و پس از تبدیل به رمز مخابره کند. «مرسر» در کنار دستگاه فرستنده متن پیام را یافت. این پیام که در ساعت یازده و نیم اول ماه دسامبر به برلن فرستاده شد، متن آن چنین بود:

مدعوین رسیدند. بعد از ظهر امروز مذاکره خواهیم کرد. عملیات «جهش بلند» در بیست و چهار ساعت آینده احتمالاً اجرا خواهد شد:

ساعت سه و نیم بود که «شولهورن» و «اوبرگ» از از نهانگاه «امن» در خانه «مرسر» خارج شدند. «مرسر» به آنها گفته بود که هرگاه جدا از هم حرکت کنند با خطرهای کمتری روبرو خواهند شد و امکان دستگیری آنان بمراتب کمتر خواهد بود. پلیس نظامی انگلیس که در اتومبیل

انتظار آنها را میکشید بدون درنگ دستبند به دستشان زد و بی آنکه بتوانند مقاومتی نشان دهند بدست دشمن افتادند. با دستگیری «شولهورن» و «اوبرگ» تنها «هولتن - پفلوگ» و دسته او بود که هنوز آزادانه در تهران میگشت و جان سران سه گانه را تهدید میکرد.

نقشه ترور سران متفقین که در طی چند ماه در سطح بالا با شرکت و مشورت سرویس های برجسته آلمان نازی تهیه و جزئیات آن مورد بررسی های مکرر قرار گرفته بود اینک به حد عملیات جانبازی رسیده بود. شش نفر مأمور بودند آن را اجرا کنند.

شرایطی که کماندوهای آلمانی در آن فعالیت داشتند ظاهراً برای موفقیت کافی مینمود. چون اصولاً برای اعمال تروریستی يك ترويست و يك قبضه سلاح کافی خواهد بود.

چرچیل

بازپسین روز کنفرانس تهران بسیار خسته کننده و وملالت آور بود. و آخرین نیروی شرکت کنندگان را تحلیل

برد . مذاکرات بسیار فشرده و دستور جلسه فراوان دشوار بود. گفت و گو در ساعت ۱۲ ظهر آغاز گردید و بدون وقفه تا ساعت ۱۰ شب ادامه داشت گو اینکه مذاکرات تمام وقت بود ولی با وجود کوشش مصممانه ای که شرکت کنندگان در کنفرانس از خود نشان میدادند رسیدگی به کلیه مسائلی که در دستور جلسه منظور شده بود ممکن نشد. هرگاه اوضاع جوی دگر گونه بود بدون شك در کمینه مقدار کنفرانس بیست و چهار ساعت دیگر ادامه مییافت و سرنوشت چند کشور دیگر در آن مطرح میشد. بدیگر سخن، این احتمال در میان بود که آنها در سالهای بعد از جنگ سرنوشتی دیگر داشته باشند . در این جلسه ، نخستین مسئله ورود ترکیه به جنگ بسود متفقین بود. متفقین از پیش از ترکیه تقاضا کرده بودند در جناح آنها و برضد آلمان نازی نیروهای خود را به میدانهای جنگ رهسپار سازد. لکن ترکیه تا آنروز به این درخواست پاسخی مثبت و امیدوار کننده نداده بود.

حکومت آنکارا سلامت را در این میدید که با پایان نبرد و یا خاتمه عملیات جنگی به گروه کشورهای پیروزی آورد و در جناح آنان جای گیرد..

از نظر اهمیتی که دخول ترکیه در جنگ داشت ،
نخست وزیر انگلیس و رئیس جمهوری امریکا بمجرد پایان
کنفرانس تهران از رئیس جمهوری وقت ترکیه- عصمت
اینونو- دعوت کردند در کنفرانسی که در قاهره داشته اند حضور
بهمرسانند .

در سال ۱۹۴۳ که کنفرانس تاریخی تهران جلسات
خود را تشکیل میداد و مذاکرات مهمی پیرامون مسائل
حیاتی جهانی بعمل میآمد متفقین بداشتن چند پایگاه در خاک
ترکیه راضی بودند. و اکنشی که ترکها در برابر درخواست
متفقین داشتند «انتونی ایدن»- وزیر خارجه وقت انگلیس-
را بر آن داشت که بگوید:

«ترکها بجای اینکه چند پایگاه در اختیار ما بگذارند
ترجیح میدهند به سود آلمانها وارد جنگ شوند.

چرچیل در واکنش مخالف ترکیه نکته اسرار آمیزی
نمیدید. نخست وزیر انگلیس بر این عقیده استوار بود که
این شیوه دیرین ترکهاست. میگفت:

«هرگاه به ترکها پیشنهاد شود اقدامات محدودی بعمل
آورند آنها تمایل و آمادگی خود را در شعاع گسترده تری

نشان میدهند. گواينکه هرگاه انجام عمليات گسترده به آنها
پيشنهاده شود ميگويند آماده انجام آن نيستند.»
کنفرانس تهران در بازپسين فرصتي که داشت به سرعت
سر نوشت کشور فنلاند را تعيين کرد. چرچيل تنها شرکت
کننده‌اي بود که بارسيدگي سريع به وضع آن کشور و اتخاذ
تصميم فوري مخالفت ميکرد. وي ميگفت فنلاند اهميتي
بيمار دارد و بايد بهر قيمت هم که شده استقلال آن نگهداري
شود.

از نظر «چرچيل» هنوز دنياي آن روز خاطره پورش
شوروي را به فنلاند از ياد نبرده بود. «استالين» دگرگونه
ميانديشيد و ماييل نبود بخاطر مسئله‌اي اين چنين بي اهميت
بانخست وزير انگليس بگو مگو کند. رهبر شوروي بر
اين نظر بود که فنلانديها مجازند سر نوشت و نحوه زندگي
خود را برگزينند، بشرط اينکه نيمي از زيانهاي را که وارد
آورده‌اند بپردازند.

روزولت پيشنهاده کرد هيأتي از فنلاند رهسپار مسکو
گردد و با مقامات شوروي درباره قرارداد صلحي که ميرفت
بين دو کشور منعقد گردد گفت و گو نمايند. اما نظر به اينکه

فنلاند بارژیم نازی اداره میشد هیئات فنلاندی میبایست از افراد غیر دولتی تشکیل میشد نه از وزرای کابینه .

« استالین » مخالفتی نداشت و به ترکیب هیأت نمایندگی فنلاند اهمیت نمیداد . با گذشت وقت سرانجام توافق بر این قرار گرفت که فنلاند را به سرنوشت خودرها کنند .

«روزولت» تمایلی به گفت و گو در این مورد نداشت و میدانست که با پایان کنفرانس مذاکرات دوجانبه‌ای با رهبر شوروی خواهد داشت . رئیس جمهوری امریکا قصد داشت در این تماس حیاتی ترین موضوع کنفرانس را مطرح کند و بخود لطفی در حقش بکند .

روزولت

گفتگوهای دوفری «روزولت» و «استالین» در ساعت سه و بیست دقیقه بعد از ظهر در تهران آغاز شد . گذشته از دو مترجم «اورل هریمن» و «مولوتف» حضور داشتند . ابتدا «روزولت» گفت که از «استالین» دعوت کرده

است برای بررسی کوتاه ولی بی‌پرده مسئله‌ای خاص او با گفت‌وگوی دوجانبه داشته باشد .

رئیس جمهوری امریکا را مسئله‌ای سخت بخود مشغول کرده بود . آینده بشریت ، آزادی مردم اروپا و گسترش کمونسیم که بصورت يك نیروی توانای بین‌المللی ظاهر میکرد ، او را نگران نساخته بود . روزولت فاش کرد که نزدیکی انتخابات ریاست جمهوری بشدت او را نگران ساخته است .

در امریکا در سالهای جنگ ملیتهای گوناگونی میزیستند بین شش تاهفت میلیون لهستانی در امریکا بودند . لیتوانیها - لتوانیها و استونیها از نظر کثرت تعداد بعد از لهستانیها بودند . «روزولت» شخصاً با نظر «استالین» درباره لهستان - لیتوانی - لتونی و استونی موافق بود . لکن مایل نبود در انتخابات عمومی امریکا آراء این ملیتها را از دست بدهد . «روزولت» به دشواری میتوانست از «استالین» بخواهد از ادعاهای ارضی خود چشم بپوشد از اینرو رئیس جمهوری امریکا خواستهای خود را در دو مورد زیر عنوان کرد:

۱ - وادارش نکند که در شرایط موجود رسماً

تغییرات ارضی پیشنهادی‌اش را بپذیرد. این می‌توانست خشم و نگرانی لهستانیهای امریکا را برانگیزد و او را در انتخابات از داشتن آراء زیادی بی نصیب نماید.

۲ - روزولت در مورد سه کشور واقع در کرانه دریای بالتیک نظرش این بود که شوروی اعلامیه‌ای منتشر کند که از لحن آن رأی دهندگان اهل این سامان در امریکا چنین استنباط کنند که در آینده خویش و در استقلال کشورشان دخالت خواهند داشت و صدای آنان در سرنوشت کشورشان منعکس خواهد شد.

«استالین» به دوستن (روزولت) اطمینان داد که کاملاً نظرش را درك می‌کند اما قولی نداد.

سالن کنفرانس سفارت شوروی در تهران شاهد آخرین قسمت از مذاکرات تهران بود که در ساعت شش بعد از ظهر آغاز گردید. سرنوشت آتی لهستان و آلمان در دستور جلسه بود.

از نظر دیکتاتور شوروی مسئله آلمان مشکلی در بر نداشت.

«استالین» تمایزی بین آلمانها و پروسیها قائل نبود و

میگفت کلیه سربازان بسان دشمن شیاطین علیه متفقین جنگیده‌اند. تنها استثنا براین اصل، مردم اتریش بودند. «چرچیل» می‌گفت که بین «پروسیها» و دیگر آلمانها باید قائل به فرق شد.

یکبار دیگر هم «روزولت» در این بحث در جناح روسها قرار گرفت و سنگینی حمایت خود را متوجه آنها کرد. رئیس‌جمهوری آمریکا می‌گفت هرگاه آلمان را به ۱۰۷ کشور بسیار کوچک تجزیه کنیم فقط با این شرط است که خطری متوجه بشریت نخواهد شد.

نخست وزیر انگلیس گفته‌های رئیس‌جمهوری آمریکا را اغرق آمیز میدید. «استالین» هم مایل نبود از تشکیل آلمان فدرال چیزی بشنود چون آن را زمینه تشکیل دولت توانائی در آلمان تلقی میکرد.

هر بار که «چرچیل» مرزهای لهستان را پیش میکشد استالین موضوع آلمان را عنوان میکرد. پافشاری «استالین» سرانجام نخست وزیر انگلیس را خشمگین ساخت.

روسها نشان دادند که مایل به احیای مرزهای ۱۹۳۹ بین لهستان و شوروی هستند. ایدن - وزیر خارجه وقت

انگلیس - که کنترل خود را تا حدودی ازدست داده بود
اعتراض داشت که این خط مرزی بنام خط «رین تروپ» -
مولوتف» شهرت دارد. استالین نگاه خشم آلودی به او
انداخت و گفت .

شما مختارید به هر اسمی که بخواهید این خط مرزی
را در خاطر داشته باشید . از نظر شوروی همواره تنها مرز
عادلانه و منصفانه این خط بوده است .

«چرچیل» اندیشه دیگری در سر داشت و لازم میدید
که جریانات گذشته را در خاطر همراهان خویش زنده سازد.
گفت : اینک چهار سال از جنگ میگذرد و چنین میماند که
تمامی جهانیان تلاش‌هایی را که انگلیس و فرانسه برای
نگهداشت استقلال لهستان کردند و به آلمان اعلان جنگ
دادند از یاد برده‌اند .

این بیانات بیش از آنکه مؤثر افتد ، بی‌مهرتی
گوینده را میرسانید . «چرچیل» در سخنان خود به «استالین»
تذکر داد که سال ۱۹۳۹ هیتلر هم پیمان و متحد شوروی بود
و به آن کشور یورش نبرد . حال آنکه فرانسه هر چند که در
جنگ شکست خورد اما امروز از جمله کشورهای است که

دیگر بار اسلحه بدست گرفته و برای عملی ساختن تعهداتی که داشته به پا خاسته است . «استالین» بالحن آشتی پذیری پاسخ داد و گفت دوستی لهستان برای شوروی حیاتی تر از هر کشور دیگری است . شوروی نه تنها به پیدائی يك لهستان مستقل یاری خواهد داد بلکه از گسترش ارضی آن نیز پشتیبانی خواهد کرد . «استالین» لازم میدید در مورد گسترش ارضی این کشور توضیحات بیشتری بدهد و بگوید این توسعه از جانب شوروی نخواهد بود و در جهت آلمان کشیده خواهد شد .

روزولت

مجلس تودیع در ساعت ۸ و نیم در سفارت شوروی برگزار شد . مجلس دوستانه و خوش آیند بود . «استالین» سران کشورهای انگلوساکسون را «دوستان مبارز» خویش خواند و افزود این گفته در صورت حقیقی در بردارد که بتوان «چرچیل» را بعنوان دوست تلقی کند .

نخست وزیر انگلیس بنوبه خود رشته سخن را

بدست گرفت و یاد آور شد که از پایان جنگ جهانی اول عملاً جلوگیری از گسترش کمونیسم در اروپا مؤثر نبوده است. «استالین» پاسخ داد: موردی برای نگرانی انگلیس وجود ندارد، چون روسها به این توجه دارند که استقرار رژیمهای کمونیستی در این قاره امری ساده و پیش پا افتاده نیست. رهبر شوروی آنگاه از اینکه «چرچیل» هرگز يك فرد «لیبرال» نبوده اظهار خوشوقتی کرد. «استالین» لغت «لیبرال» را با چنان لحن نفرت آوری بر زبان راند که «روزولت» بهتر آن دید که آنرا نشنیده بگیرد.

در آن ساعت از کنفرانس تهران جز انجام آئین تودیع و انشای اعلامیه نهائی پایان گفت و گو ها کاری دیگر نمانده بود. سران سه گانه توافق کردند متن اعلامیه پس از خروج «روزولت» و «چرچیل» از قاهره و مذاکراتی که بارهبران ترکیه خواهند داشت منتشر گردد.

آندوسر گرم گفت و شنود بودند که دیگر یاران «فرگوسن» سر رسیدند و به اطاق آمدند. شاپات - ولهايم و آیدا کولسکی در خیابان انتظار دوستشان را داشتند و غیبت «فرگوسن» آنان را نگران کرده بود. میترسیدند مبادا به تله

افتاده و نابود شده باشند. قرار گذاشتند هر گاه تا عذقیقه دیگر از «فرگوسن» خبری نشود به جستجوییش برخیزند .

تمام نیمه روز را دوستان «فرگوسن» میکوشیدند و ادارش کنند دست از فعالیت بکشد و انجام این مهم را به مقامات مسئول بسپارد. «فرگوسن» زیر بار نمیرفت . «ایدا کوالسکی» بعد از جنگ میگفت. «فرگوسن» آرام نميگرفت و میگفت با این لکه‌ای که بر دامنش نشسته چگونه میتواند زندگی کند . اینگونه حرفها اگر از دهان انسانی طبیعی و عادی شنیده میشد خطری دربر نداشت. اما «فرگوسن» بعضی اوقات واکنشهای غیر منتظره‌ای از خود نشان میداد و از این قاعده کلی خارج میشد «مجبور شدیم بر خلاف میل قلبی خود در ماجرائی وارد شویم که ناچیز ترین مفهومی دربر نداشت .»

«ابتهاجی» که خود را در حلقه محاصره این گروه هیاهوگر نگران و کم و بیش مست میدید از جای در رفت . در اطاق بغلی بچه‌های «ابتهاجی» گریه را سردادند . «ایدا کوالسکی» به آنجا رفت و خردسالترین آنها را به آغوش کشید و کوشید هم بچه را آرام کند و هم «ابتهاجی» را آماده

قبول پیشنهادشان بنماید .

«ابتهاجی» که يك شب تمام را بیدار مانده بود احساس خستگی فراوان میکرد و از هرچه آلمانی، امریکائی، حادثه و سیاست بود به تنگ آمده بود. «ابتهاجی» میگفت این اجنبیان ابله با این کار ، باز خود را به زندان خواهند انداخت .

ساعت شش بامداد بود که «قریشی» و پنج کماندو آلمانی از راه رسیدند. «ابتهاجی» به آنها اطمینان داد که تمام مقدمات کار از هر جهت فراهم شده است . ابتهاجی آنها را در يك اطاق گرد آورد، و از آنها خواست که دو نفر از خانه بیرون روند. افراد او کماندوها را راهنمایی میکردند. وقتی آلمانیها دو تا دو تا به کوچه میرسیدند از هم جدا میشدند تا توجه عابرین را جلب نکنند. و يك يك وارد خانه همسایه میشدند. این منزل يك راه زیرزمینی داشت و تروریستهای آلمان از آنجا خود را به میعادگاه میرساندند. برای اینکه فرار مخفیانه گروه «هولتن-پفلوگ» بدون سروصدا صورت گیرد و سوءظن کسی را بر نیانگیزد، شب هنگام آن خانه را خالی کرده بودند. شاپات- ولهایم و فرگوسن هر بار که

يك كماندوی آلمانی وارد دخمه میشد خود را روی او میانداختند و میکوشیدند تا آلمانها از نارنجك‌های «گامون» که همراه داشتند استفاده نکنند .

وقتی پنج تروریست آلمانی خود را کت بسته روی کف دخمه یافتند، قریشی از پله‌ها بالا میرفت .

شاید بتوان گفت «قریشی» دور اندیش تر از آلمانها بود و شاید هم سوءظن برده بود. وقتی «ولهایم» از يك سو و «شاپات» از دیگر سو او را در میان گرفتند و «فرگوسن» از جلو یورش آورد «قریشی» توانست خود را از گیرش آنها رها نیده و يك نارنجك «گامون» از جیب بیرون آورد.. و از آن سه نفر تنها «فرگوسن» بود که کم و بیش میدانست آن شیئی میتواند نارنجك باشد. نارنجك‌ها عموماً دارای خطوط رنگی هستند که زمان انفجار آنها را نشان میدهد . «فرگوسن» سه تیر پیاپی به «قریشی» شلیک کرد و بهمراهان خود فریاد زد بیدرنگ از خانه خارج شوند. آنها خود را بیرون انداختند و روی شکم خوابیدند. با انفجار نارنجك «قریشی» تکه تکه شد. و عملیات «جهش بلند» پایان گرفت .

پرزیدنت «روزولت» آخرین شبی را که در تهران گذراند در سربازخانه امریکائیها در امیرآباد در دامنه رشته جبال البرز بود. فردای آنروز يك اتومبیل ستاد ارتش رئیس جمهوری امریکا را به فرودگاه قلعه مرغی رسانید. مسیر جنوب تهران بود. مأمورین حفظ جان روزولت کوچه های تنگ و تاریک جنوب را نمی شناختند و از گزندی که ممکن بود به جان روزولت برسد سخت نگران بودند.

«تامسون» محافظ ویژه «چرچیل» نیز بانگرا نیهای مشابهی دست به گریبان بود با اینکه به تامسون گفتند دیگر در تهران هیچ مأمور آلمانی فعالیت ندارد اما شك و سوء ظن و تردید و دودلی او را رها نمی کرد.

روسها نیز شیوه های خاص خود را بکار گرفتند. در طول مسیر که سفارت شوروی را به فرودگاه میرسانید بیش از ۱۵۰۰ مأمور مخفی روسی از جان «استالین» مراقبت میکردند.

سران هر کشور تغییراتی در متن اعلامیه بعمل آوردند. رویهمرفته با وجود دگرگونی هایی که در آن داده شد با متن اولی که در مورد آن توافق شده بود اختلافی چندان نداشت.

اعلامیه پایان مذاکرات تهران با عبارت زیر شروع
میشد .

«ما، رئیس جمهوری امریکا ، نخست وزیر انگلیس
و نخست وزیر شوروی . در تهران پایتخت کشور متحد خود
ایران چهار روز اجتماع کردیم تأسیاست هماهنگی اتحاد
کرده و آن را در عمل تأیید نمائیم .

ما تصمیم قاطع خود را به همکاری در زمان جنگ چون
دوران صلح که شاهد آن خواهیم بود ، به ملتهای خود
بشارت میدهیم . »

اعلامیه فاقد مطالب با اهمیت بود و تنها اشاراتی به
کلیات پیروزی های نظامی داشت و آینده بهتری به بشریت
نوید میداد . اعلامیه با جمله زیر پایان مییافت .

«بمناسبت تماسهای دوستانه ای که بعمل آمد با اطمینان
انتظار روزی را داریم که جمله ساکنان گیتی در آزادی
فارغ از ظلم و جور و در محیطی که هماهنگ با خواستها و
آرزوهایشان باشد ، بسر برند .

با امید بسیار و تصمیم قاطع در تهران گرد آمدیم و
حال که یکدیگر را ترك میکنیم از نظر اندیشه ، عمل و

آرمانهای خویش هماهنگی داریم». .
اعلامیه به امضای روزولت - چرچیل و استالین
رسیده بود .

در متن اعلامیه امریکا عباراتی دال بر اجتماع مجدد
سران بموازات دگرگوئیهای جنگ و صلح بچشم میخورد
که «استالین» آن را بی آنکه توضیحی بدهد خط زد .

قریشی

هنگامی که کلیه مأمورین آلمان در تهران جز
هولتن پفلوگ و دسته او در پشت میله‌های زندان جای
گرفتند، «دان وارد» دستور داد ، فرگوسن - ولهايم - شاپات
و مصباح ابتهاجی را از زندان آزاد سازند «مصباح ابتهاجی»
در خانه خویش مشغول خوردن ناهار بود که ناگهان مسافری
بسیار نگران وارد شد . این مهمان ناخوانده «قریشی» بود .
قریشی در چند عبارت خلاصه رویدادهای شب گذشته
را بازگو کرد و از ابتهاجی خواست با حزم و احتیاط دست
بکار شود . «قریشی» شکایت میکرد که در این شهر لعنتی
حتی نمیتوان به يك نفر هم اطمینان کرد . «قریشی» به

«ابتهاجی» توصیه کرد که برای عملیات فردا عده‌ای انگشت شمار و بسیار مطمئن دست‌چین کند .

«ابتهاجی» وقتی حرفهای «قریشی» را شنید مخالفت کرد. و گفت که این مأموریت سرشار از خطر و مهلکه است... اما هرگاه مأمورین آلمان بخواهند دست به عملیات جانبازی بزنند حرفی ندارد ، اما برایش مقدور نیست از افراد خود بخواهد بخاطر «هیتلر» زندگی خود را فدا کنند.

«قریشی» «ابتهاجی» را مطمئن ساخت که احدی از آنان انتظار اعمال قهرمانی ندارد. «قریشی» توضیح داد که افراد او مأموریت اکتشافی دارند و کارشان تنها این است که با نزدیک شدن کاروان قربانیان ، آنان را از مسیر سران آگاه گردانند . هرگاه افراد او حدود تقریبی مسیر سران را بدانند ، با افشای آن به کماندوهای آلمانی کاری جز خروج از آن محوطه و دور شدن نداشته‌اند . وانگهی، هرگاه کماندوهای آلمانی دستگیر یا نابود کردند هرگز به اندیشه کسی رخنه نخواهد کرد که چند ایرانی هم با آنان همکاری داشتند .

«ابتهاجی» این نقشه را عملی دانست و تردیدی را

که داشت قریشی باپرداخت ۵ هزار لیره استرلینگ و وعده پرداخت ۱۰ هزار لیره دیگر در بامداد فردا از میان برد .
«قریشی» در دادن پولهای تقلبی دست و دل باز بود و تصمیم داشت از خرج کردن آن مضایقه نکند .
آنها قرار گذاشتند ساعت شش بامداد دوم دسامبر در خانه «ابتهاجی» ملاقات کنند .

دسته «ابتهاجی» در سه گروه جدا ، تقریباً يك ساعت پیش از حرکت کاروان سران سه گانه به مراقبت میپرداخت و تار سیدن آنها میکوشیدند از پلیس آگاهی های مفصلی در باره مسیر دقیق قربانیان و ساعت حرکت آنان کسب کنند .
همینکه «قریشی» از خانه ابتهاجی بیرون رفت ، کشنی گیر بیدرنگ دست بکار شد و مقدمات آن را فراهم کرد . این بار میدانست باید چکار کند . از شب گذشته عبرت گرفته بود و نمیخواست وقت خود را تلف کند . «ابتهاجی» تصمیم داشت مستقیماً نزد «دان وارد» برود و تمام ماجرا را تشریح کند . هنوز از خانه بیرون نرفته بود که مهمان دیگری وارد شد .

«پتر فرگوسن» آماده بود با هر خطر و رویدادی روبرو

شود .

«فرگوسن» میاندیشید هر گاه نقشه از مسیرش خارج نمیشد او در کانون حادثه جای می‌گرفت . دیشب را باناراحتی در زندان گذرانده بود . مصمم بود که شکست و تحقیری را که به او وارد آمده جبران کند . همکارانش هم او را مسئول فرار کماندوهای آلمان میدانستند . هررویدادی که میرفت در تهران پدید آید «فرگوسن» رامسئولش میشناختند .

«فرگوسن» نزد «ابتهاجی» اعتراف کرد که باید بهر قیمت شده تروریستهای آلمان را دستگیر سازد، و به فعالیت آنها پایان دهد . «فرگوسن» میگفت چون کسی بهتر از «ابتهاجی» به خیابان های تهران آشنا نیست ، تنها کاری که برایش مانده این است که مردان خود را گرد آورده و به تعقیب کماندوها بگمارد .

«ابتهاجی» به «فرگوسن» گفت از اطاق خارج شود بگذارد بخوابد به سخنانش توجه نکرد و از اطاق خارج شد . امریکائی میگفت وقتی از توقول همکاری گرفتم از اینجا بیرون میروم .

نخست وزیر انگلیس باوردو به قاهره سخت بیمار

شد و بستری گردید. در تونس حالش سخت بحرانی بود و دکتر موران - پزشك معالج او تشخیص داد که به بیماری ذات الریه دچار شده است. «چرچیل» از نگرانی و ناراحتی به خود می پیچد. نخست وزیر انگلیس عقیده داشت کنفرانس تهران با شکست روبرو شده است. سرنوشت کشورهای اروپای شرقی سخت او را نگران ساخته بود. پرزیدنت «روزولت» از اینگونه اضطرابها برکنار بود. او خوش بین بود و آینده ای درخشان در برابر چشمانش گشوده شده بود. «روزولت» مراتب رضایت خود را از امتیازاتی که بدست آورده بود نهان نمیساخت. رئیس جمهوری امریکا نظرش بر این بود که در آینده در اختلافاتی که بین انگلیس و شوروی بروز میکرد، امریکا نقش میانجی خواهد داشت و در نگهداشت صلح جهانی خواهد کوشید و آن را تقویت خواهد کرد. بابر داشتی که امریکا از وضع بین المللی داشت نیرومندترین قدرت جهان تلقی میشد.

روزولت در ۱۷ دسامبر بآمریکا بازگشت و جهت آگاه گردانیدن افکار مردم امریکا يك کنفرانس مطبوعاتی تشکیل داد.

در کنفرانس مطبوعاتی رئیس جمهوری امریکا اظهار داشت در تهران چند صدمأمور آلمانی توطئه کرده بودند تا او و سران شوروی و انگلیس را بقتل برسانند و از اینرو او در سفارت شوروی در تهران اقامت کرد تا از گزند مصون باشد. بدنبال این کنفرانس مطبوعاتی در ۱۹ دسامبر روزنامه «نیویورک تایمز» مقاله‌ای پیرامون اظهارات رئیس جمهوری امریکا درباره توطئه نازی در ایران منتشر ساخت و نوشت : «نازیها» اظهارات رئیس جمهوری امریکا را در مورد نقشه ترور سران سه‌گانه ساخته و پرداخته تخیلات خامی میدانند که از بهترین گونه فیلمهای هالیوود بشمار میرود .

روزولت

در کاخ سفید نامه‌های فراوانی بود که رئیس جمهوری امریکا باید به آن پاسخ میگفت . از جمله نامه‌هایی که میبایست پاسخ میداد نامه رئیس جمهوری مکزیك پرزیدنت «مانوئل یوبلاکاماچو» بود .

«روزولت» در نامه‌ای که به مکزیك فرستاد و از سفر

خود به تهران بنام يك «دیدار موفقیت آمیز» یاد کرد. ولی از شراب خوبی که نوشیده بود سخنها راند. رئیس جمهوری مکزیك بیش از خروج روزولت از امریکا دو صندوق مشروب بسیار مرغوب ارسال داشته بود. از اینرو «روزولت» در نامه‌ای که به او نوشت از فرصت استفاده کرد و مطالبی درباره مرغوبیت شرابهای مکزیك و مشروب امریکان نوشت. رئیس جمهوری امریکا کارشناس متبحری در شراب بود و شامپانی ساخت گرجستان را که «استالین» به کنفرانس تهران آورده بود با شامپانی فرانسه یکسان میدانست.

«آدولف هیتلر» بهتر آن میدید که عمداً صدور فرمان اجرای کاری را فراموش کند تا اینکه خبر عدم موفقیت آن را بشنود، گواینگه بارها اتفاق افتاده بود که برای یافتن مسئولین، همان فرمان را مجدداً مطرح میساخت و بجزئیات آن میرسید. همکاران و هم‌اندیشان «هیتلر» از روزی که او بسمت پیشوای آلمان انتخاب شد نتوانستند انگیزه و دلیل منطقی برای این رفتار بیابند.

در ۷ دسامبر ۱۹۴۳ «گوبلر» وزیر تبلیغات آلمان نازی هیتلر را از نتایج کنفرانس تهران آگاه ساخت و

گزارشهایی را که سرویس های گوناگون فرستاده بودند در اختیار پیشوا گذاشت.

سازمان جاسوسی وزارت دفاع آلمان ازدوم دسامبر اطلاع داشت که عملیات «جهش بلند» با شکست روبرو شده است. لکن «ارنست مرسر» تا هفتم همان ماه از این رویداد به برلن گزارش نکرد. دو گزارش بعدی به تاریخ ۱۷ و ۲۰ دسامبر بود.

شکست عملیات ترور سران سه گانه در تهران ابداً هیملر را نگران نساخت. هیملر هم هرگز به موفقیت این نقشه ایمان نداشت.

«هیملر» در این اندیشه بود که هرچه زودتر «هیتلر» را از کار برکنار سازد و بامتفقین غربی وارد مذاکره شود. در این تاریخ او امیدوار بود که انگلوسا کسونها آماده اند گفت و گو نمایند.

گزارشهایی که نمایندگانش از استکهلم فرستادند از خوش بینی او نکاست. در این شهر نمایندگان «هیملر» با نمایندگان انگلیس در مذاکره بودند. «هیملر» از انگلیسها خواسته بود در باره «مذاکرات بی قید و شرط» توضیحاتی

بدهند . جواب انگلیسها این بود که «فرمول» مذاکره وارد مرحله نهائی خود شده است .

«کاناریس» - «کایتل» را از ماجرای شکست عملیات «جهش بلند» آگاه کرده بود . واومیرفت که آن را به پیشوا گزارش دهد . مارشال «بودل» هنوز امیدوار بود و میاندیشید بی شک سران سه گانه باردیگر هم خواهند آمد تا گفتگوئی داشته باشند و این فرصت برای نابود کردن آنها بسیار مناسب خواهد بود .

لکن «هیتلر» دیگر بموفقیت های احتمالی بسان افسانه پریان نمیاندیشید و شکستهای متوالی سرویس های جاسوسی آلمان او را از هر گونه موفقیت در این زمینه ناامید کرده بود .

نظر هیتلر این بود که تنها مرد واجد شرایط برای موفق گرداندن عملیات «جهش بلند» شخص «اسکورزنی» است . متأسفانه «اسکورزنی» اجرای آن را عملی نمیدانست . وقتی آخرین گروه مأمورین آلمانی در ایران نابود شدند ، در تماسی که «دان وارد با «مرسر» داشت گفت با اینکه همگان از اینکه ماجرا پایان یافته است راضی بنظر

میرسند ، اما این موفقیت از جانب ما و حداقل از طرف من نبوده است من خود را سر بلند و مغرور احساس نمیکنم. «مرسر» پس از خاتمه جنگ حکایت میکرد که کلیه افراد درگیر در این ماجرا از چگونگی پایان آن احساس رضایت نمیکردند . « فرگوسن » هم با اینکه موفقیت بزرگی کسب کرده بود اندیشه نابودی يك انسان او را سخت رنج میداد سرانجام رؤیای « فرگوسن » بر آورده شد و او توانست به رؤیای خود جامه عمل بپوشاند . هرچند که این موفقیت بادرد ورنج توأم شده بود . « مرسر » میگفت تلاشهای جاسوسی ما در تهران جنبه‌ای بسیار دگرگون و ماهیتی فراوان نامأنوس داشت با اینکه هر تلاش جاسوسی و ترور شیوه‌ای خاص خویش دارد که بادیگر عملیات قیاس‌نتوان کرد ، لکن عملیات ما در تهران جنبه‌های خاص خویش را داشت که مانند آن نه در عملیات پیشین و نه در فعالیت‌های آتی هرگز مشاهده نشد . عملیات تهران دارای کیفیتی «هذب‌ان‌آور» و «گیج‌کننده» بود .

«دان وارد» عقیده داشت که شکست تلاشهای

مأمورین آلمانی در تهران ناشی از کوتاهی برلن بود . او

«شلنبرگ» را تحقیر می کرد ولی احترامی خاص به‌رای «کاناریس» قائل بود. از نظر «دان وارد» سرویس جاسوسی دفاع سازمان و مرکزی امنیت رایش سوم در عملیات تهران همکاری نداشتند هر گاه هم همپائی آنان مسجل میشد موردی و استثنائی بود. با خاتمه جنگ و بازپرسیهایی که از آلمانها زندانی به عمل آمد و علیرغم آگاهیهای فراوانی که «دان وارد» به آنها دست یافت نتوانست عقیده خود را که مبنی بر عدم درگیری دستگاه «کاناریس» در عملیات تهران بود تغییر دهد. از نظر او سرویس کاناریس در عملیات تهران دخالت نداشت هر گاه دست «کاناریس» در کار بود بیشک کماندوهای آلمان پیروزمند بودند. «مرسر» میگوید از دیگر خصوصیات عملیات مبارزه با تروریستهای آلمان در تهران سهولت کار بود... سالها وقت می‌گیرد که بتوان مأموری را شناخت و به‌گونه کوششها و تلاشهای او آگاهی یافت، حال آنکه مأمورین آلمانی در بسیاری اوقات بیای خود به زندان میرفتند. به نظر «مرسر» با اینکه عده‌ای از کماندوهای آلمانی را برلن نزد اوفرستاد اما برخی از آنها چون «اوبرگ» از روی تصادف با او برخوردند. همین برخورد بود که زمینه کنترل و دستگیری

دیگر آلمانها رامیسر ساخت .

امروز که بیست و پنج سال از آن روز میگذرد «مرسر» از خود می پرسد هرگاه در زندان روسها «اوبرگ» را نمیدید چه وضعی ممکن بود پیش آید؟ اگر برلن مرا از دخالت در عملیات تهران منع میکرد، چه میشد؟ هرگاه چهل مأمور آلمانی که از راه هوا در تهران پیاده شده بودند با عملیات امنیتی ناچیزی که بعمل میآمد، دستگیر نمیشدند چه رویدادهائی ممکن بود رخ دهد؟.. شاید آنها در رسیدن به «استالین» موفق نمیشدند اما سرنوشت چرچیل و روزولت چه بود؟ اگر دوبار «مصباح ابتهاجی» را بعنوان راهنما انتخاب نمیکردند عملیات مأمورین آلمان چه نتایجی میتوانست ببار آورد؟

نقش «مرسر» که یکی از مأمورین بسیار درخشان جنگ جهانی دوم است همچنان مبهم و اسرار آمیز مانده است. این مأمور ورزیده و باتجربه که در خدمت دستگاههای جاسوسی و ضد جاسوسی شش کشور کوشیده است وقتی از فعالیتها و چگونگی آنها بسال ۱۹۴۳ در تهران پرسش شود سربه زیر میکشد و چهره اش گلگون میگردد .

تقریباً نه درصد نویسندگانی که کتابهای پلیسی و جاسوسی مینویسند خود در این کار دست داشته‌اند ولی بسیاری از آنها از کار کناره‌گیری کرده و بازنشسته شده‌اند. اصولاً برای تهیه کتابی درباره مسائل تاریخی باید از دو منبع برخوردار شد نخست کتابخانه‌ها و آرشیوها و دیگر مذاکره و مصاحبه با افرادی که در جریانهای جاسوسی کم و بیش شرکت داشته‌اند. هرگاه موضوع کتاب پیرامون مسائلی که باشد در نهان ساختن آن کوشش میشود باید نویسنده از روشهای جاسوسی بهره‌گیرد و منظور خود را عملی سازد. هنگامی که «لاسلوهاواس» نویسنده کتاب توطئه در تهران دست اندر کار تهیه منابع و مآخذ کتاب بود از یاریهای بسیار برخوردار گردید. وی افراد بسیاری از کشورهای چندی نامبرده است که او را در این کار مدد کردند. «هاواس» خاصه از همکاری «رائول شازل» و «آدام مینوسیان» در ایران تشکر و قدرانی کرده است. «هاواس» اعتراف میکند که بدون یاری آنان تهیه و اتمام این کتاب ناممکن بود. هاواس گذشته از افرادی که همکاری بی دریغ خود را در اختیارش گذاشتند از افرادی که در ماجراهای تهران دست

داشتند به نیکی یاد کرده و آنها را فراوان سپاس گفته است. آیدا کوالسکی - ارنست مرسر - جوزف شنابل - گرهارد فروم - یا کوب کوبیفراشتاین - هما ابتهاجی - او تو اسکورزنی - توماس جاکسون - ژاک بگن و پل پوربه از جمله آنانی هستند که خاطرات مهیج و نقشی را که در ماجراهای توطئه قتل سران سه گانه داشتند در دسترس هاواس گذاشتند تا آنرا در کتاب خود منعکس سازد. نویسنده کتاب «توطئه در تهران» در کوشش پیگیری که برای تهیه منابع و اسناد و ملاقات با قهرمانان درگیر عملیات جاسوسی و ویرانکاری داشته است جریان تماسهایی را که با پاره‌ای از قهرمانان کتاب داشته بازگو میکند.

«رودلف فن هولتن - پفلوگ» در بوئنوس آیرس باری باز کرده و زندگی خود را اداره میکند. او نویسنده و همراهان او را پذیرفته و آگاهیهایی را که در باره عملیات «جهش بلند» داشته بیدریغ در اختیار آنان گذاشته است. هنوز «هولتن - پفلوگ» نتوانسته است خود را مجاب کند که علت اصلی ناکامی عملیات تهران چه بود. در برابر اطلاعاتی که «هولتن پفلوگ» به هاواس داد همکارانش

دلایل شکست عملیات نابودی سران سه گانه را تشریح کردند و او را از تردید و دودلی در آوردند .

دکتر «وینفرید اوبرگ» زندگی بسیار مرفهی برای خود دست و پا کرده و کیل مشاور حقوقی چند شرکت بزرگ امریکائی در کشور شیلی است. اوبرگ تشبثی برای نهان ساختن فعالیت‌های جاسوسی گذشته‌اش ندارد اما درگیری در هر گونه عملیات تروریستی و کشتار را تکذیب میکند و میکوشد ضمن صحبت به گرایش جنسی موافق اشاره نشود و حرف آن مطرح نگردد. اوبرگ بایک زن یهودی مکزیکی ازدواج کرده و از او دارای دو فرزند است .

«فن اورتل» در زندان در گذشت. تلاش‌های هاواس و دیگر دوستانش برای یافتن «گاموتای» آلمانی بی نتیجه ماند. «او تو اسکورزنی» میگوید گاموتا با پایان جنگ دست به خودکشی زد .

«بازنا»- که اسناد سفارت انگلیس را در آنکارا به مأمورین آلمانی فروخت- اینک در مونیخ بسر میبرد . او مردی شکسته و ناامید از زندگی است و بدون اجازه وکیل خود حتی حاضر نیست یک کلمه باروزنامه نگاران و دیگر

افرادی که بدیدارش می‌آیند! سخن گوید .

«اوتواسکور زنی» شهر مادرید را برای زندگی انتخاب کرده است. در نخستین برخوردی که هاواس با اسکور زنی داشت مأمور آلمانی بسیار محتاط و تودار بود اسکور زنی که با پایان جنگ به اسارت متفقین افتاد. میگوید: در جربان باز گوئی هر گز به توطئه تهران اشاره نشد: اعتراف میکند که او را در ابتدای کار مأمور اجرای «عملیات جهش بلند» کرده بودند. مسائل گوناگونی اسکور زنی در اختیار هاواس و همکارانش گذاشته است. اما از نامبردن افرادی که با او در این کار همراهی داشتند بشدت سر باز زد. اسکور زنی با اینکه سالها از جنگ دوم میگذرد همچنان خصوصیات دیرین خویش را نگه داشته و در آنها تغییری نداده است . او رفتار دوستانه‌ای با همگان دارد. و یک ماجر اگر سیاسی با ارزش بشمار میرود. با اینکه مردی وفادار - شاعر مسلک - و جسور بود اما خدمت خود را در راه هدفی نادرست عرضه کرده بود «اسکور زنی» حتی امروز به نادرستی مسلکی که در راه آن جانفشانی میکرد معترف نیست .

مشکلترین کارهاواس دست یافتن بر «لوتار شولهورن»

مشت زن پیشین بود که در سوریه دیده شده است . یکی از همکاران هاواس خود را به سوریه رسانید لکن اثری از او ندید. به هاواس گزارش کرده بودند شولهورن در زمان انتزاع کاتانگا از کنگو در خدمت «موسی چومبه» بوده است . این گزارش از سه منبع گوناگون تأیید میشد. چومبه و همکاران او هرگز از «شولهورن» اسمی نبردند. ظاهراً شولهورن در دستگاه چومبه کوششی نداشته است. ظن قوی بر این میرود که «لوتار شولهورن» در خدمت سرویس مخفی آلمان شرقی باشد .

«جوزف شنابل»- هنگامی که در فعالیتهای کماندوئی تهران شرکت داشت بسیار جوان بود. او یک ضد نازی دو آتشه شده و در هامبورگ بسر میبرد. مقاطعه کارهای ساختمانی است و نماینده حزب سوسیال دمکرات در سنای شهر .

« شنابل » آگاهیهای درباره روشهای تعلیمات جاسوسی در مدارس جاسوسی نازیها دارد . خود او زمانی در یکی از این مدارس به آموختن فنون جاسوسی اشتغال داشت .

شنابل همکاری زیادی باهاواس داشت واسامی افراد کماندوی آلمان در تهران و افرادی چون ارنست مرسر - فرگوسن - آیدا کوالسکی و دیگران را در اختیار نویسنده گذاشت. «شنابل» از سر نوشت آنها بی اطلاع بود و نتوانست در این مورد باهاواس همکاری نماید.

«پل پوربه» که زمانی در تهران خوش درخشید در شهر «مونس» بلژیک بسر میبرد. «ژان ژاک بگن» که زمانی مأمور یافتن محل زندان موسولینی بود در ملک شخصی اش در «بوردو» بسر میبرد. درختکاری میکند، ولی هرگاه شاگرد با استعدادی به تورش بخورد به تدریس فنون هیپنوتیزم میپردازد.

«بگن» بزودی کتابی تحت عنوان «خاطرات» منتشر خواهد کرد و در آن جزئیات ماجرای فرار از چنگ آلمانها را تشریح خواهد کرد.

«یاکوب کوپفر اشتین» در «نهاریه» در کشور اسرائیل

سر میبرد.

«مصباح انتهاجی» قهرمان کشتی گیر ایرانی پس از ماجراهای توطئه تهران رهسپار تبریز گردید و بازرگانی

ثروتمند و محترم شناخته شد . ابتهاجی در سال ۱۹۶۴ در همین شهر در گذشت .

کوششهای دامنهدار هاواس و دوستانش برای یافتن بسیاری از مأمورین متفقین که در تهران فعالیت داشتند بین نتیجه ماند . تنها مأمور غرب سرهنگ توماس جاکسون امریکائی بود که از دوستان بسیار نزدیک « دونووان » در « سازمان خدمت خدمات استرانیژیکی » بود . ولی نظر به دلایلی دو ماه پیش از خاتمه جنگ از کار کناره گیری کرد .

«فرگوسن» که زمانی قمار و مشروب سخت او را به خود گرفته بود و در مباره با کماندوهای آلمانی در تهران در آتش حادثه آفرینی و قهرمان بازی میسوخت اینک مردی بسیار معقول وجدی شده و یک مجله باستان شناسی منتشر میکند . اما اندیشه مرگ او را نگران ساخته.

«ولهایم» در ۱۹۴۹ در اثر ابتلا به بیماری «تشمع-کبدی» - یک گونه بیماری که ناشی از افراط در مشروب خواری است و کبد بیمار را از کار میاندازد- در لس آنجلس در گذشت .

شاپات زنده است و در بیروت یک مغازه عتیقه فروشی دارد

مرسر میگفت که «پرسی‌دان وارد» در یکی از سفارتخانه های انگلیس در خاور دور انجام وظیفه میکند. «آیدا کوالسکی» باهمسر خود که افسر ارشد نیروی دریائی اسرائیل است در حیفا بسر میبرد. آیدا بشرطی حاضر به همکاری باهاواس بود که شوهرش از مطالعه کتاب او رانشناسد. او مخصوصاً اصرار داشت که همسرش از ماجراهائی که با فرگوسن داشته باخبر نشود. آیدا وقتی از قول هاواس خاطر جمع شد دفتر خاطرات خود را که به زبان عبری بود باو داد. در این دفتر مطالب مفصلی درباره زندگی و فعالیت رورانه گروه فرگوسن و اعتراف «واندپو-لوك» وجود دارد.

در فوریه ۱۹۴۴ «واندا» واپسین دقایق خود را میگذراند آیدا بر بالین او حاضر بود. او تعداد زیادی قرص خواب آورد بلعیده بود که، پزشکان موفق به نجاتش نشدند و مرد. آیدا - فرگوسن را مسئول مرگ دخترک بی چاره میداند. و در دفتر خاطراتش مینویسد «بی اعتنائی» و کوتاهی مرسر در ابراز عشق به واندا بود که سرانجام او را به نیستی سوق داد.

هاواس توسط فرگوسن با مرسر تماس گرفت. مرسر اطلاع داد که میتواند در خانه اش در «نیس» نویسنده

را ملاقات کند . همسر هاواس به تنهایی به دیدارش شتافت و سه روز بعد با دست خالی بازگشت اما مرسر از خانواده هاواس دعوت کرده بود ده روز دیگر در دریای مدیترانه چند روز قایقرانی کنند . نویسنده با مرسر چند روز در « کوت دازور » و « کوستابراوا » گذرانده است .

روز چهارم « مرسر » متن ماشین شده کتابی را در اختیار « هاوس » گذاشت و گفت این کتاب در سالهای ۱۹۴۷ و ۱۹۴۸ نوشته شده و ۲۰۰ صفحه آن در باره مأموریت وی در تهران و مبارزه با کماندوهای آلمانی است که مأمور ترور سران سه گانه بودند . « مرسر » در این دیدار اظهار علاقه میکرد که این کتاب پس از مرگش منتشر گردد .

هاواس مینویسد : « متن خطی کتاب مرا خواند و از من خواست هر گونه راهنمایی و اطلاعاتی که نیازمند باشم از وی بخواهم . با اینکه چندبار در ژنو و پاریس با او ملاقات کردم اما آگاهیهای بیشتری در دسترس من نگذاشت . » « مرسر » تاجر موفق و فعالی است . و فعالیت خود را در یکی از بانکهای خصوصی سوئیس متمرکز کرده

است و خیال ازدواج هم ندارد . نویسنده « توطئه در تهران » یکبار هم با « مرسر » تماس گرفت و آندو گفت و گوهای پیرامون عملیات تهران داشتند .

در دسامبر ۱۹۶۵ که « هاواس » در بحبوحه تلاش همه جانبه برای تکمیل کتاب خویش بود ، « الکساندر ، لو کین » در نشریه « اگونیوک » مقاله‌ای مبسوط زیر عنوان « عملیات جهش بلند » منتشر ساخت .

« لو کین » در مقاله ادعا میکند « سرویسهای شوروی به تنهایی و بدون یاری انگلو ساکسون‌ها توانستند توطئه را کشف کرده و از نابودی سران سه گانه جلوگیری کنند . عیب کار « لو کین » از نظر « هاواس » در این است که رویدادها و وقایع را دگرگرنه جلوه میدهد . « او تو - اسکورزنی » میگوید : « ۹۰ درصد نوشته هایش عاری از حقیقت و افسانه محض است . جای شگفتی است که « لو کین » با اینکه امروزه نویسنده سرشناسی شده است و در تهران ریاست مأمورین روسی را در مبارزه با تروریستهای آلمان داشت حقایق را به گونه‌ای دیگر روی کاغذ آورده است . »

انگیزه روسها در تحریف برخی از مسائل مربوط به جنگ جهانی دوم از جمله عملیات « جهش بلند » و مذاکراتی که سران سه گانه داشتند چه میتواند باشد .

بدنبال کنفرانس مطبوعاتی « روزولت » در ۱۷ دسامبر ۱۹۴۳ تعدادی از روزنامه‌های امریکائی نوشتند که وقتی روسها به بهانه کشف توطئه آلمانها ، « روزولت » را بسفارت شوروی در تهران کشاندند درواقع او را آلت دست خود قرار دادند . هدف واقعی آنان باخبر شدن از مذاکرات هیأت نمایندگی امریکا و آگاهی بر تبادله نظرهای « روزولت » با همراهانش بود . بدیهی است که امریکا این گونه مسایل را تایید نخواهد کرد وزارت خارجه امریکا در تماسی که « هاواس » از طریق خبرنگار خبرگذاری فرانسه داشت نظر داد که :

« وزارت خارجه امریکا در وضعی نیست که بتواند گزارش توطئه قبل سران سه گانه را تأیید یا تکذیب کند . تنها با این قناعت میکنم که در زمان تشکیل کنفرانس تهران عده‌ای از مأمورین آلمانی در این شهر فعالیت داشتند و برخی هم توسط مأمورین ضد جاسوسی سه کشور دستگیر شدند ...

و در جریان جابجائی رئیس جمهوری امریکا از شبیه او استفاده میشد . »

اما اینکه در سال ۱۹۶۵ «لوکین» در صدد «پرده- برداشتن» از برخی حقایق بود شاید چندان نیز بدون دلیل نباشد . دهها سال بود که مردم شوروی از «جاسوس» و «مأمور سری» تصویری بسیار نفرت انگیز داشتند . هربار که خبر دستگیری جاسوسی در مطبوعات شوروی منتشر میشد روسها اینگونه افراد را جزو مأمورین امپریالیست نمیپذیرفتند . افرادی از اتباع شوروی که اسناد و آگاهیهای بکشورهای امپریالیست میدادند یا آنانرا بار دو گاههای کار اجباری روانه میساختند و یا اینکه بید رنگ تیرباران میشدند . «هیملر» میگفت گشتاپو مأموری در اختیار ندارد . این مردم هستند که باما همکاری میکنند . اما «بریا» - رئیس سرویس جاسوسی و ضد جاسوسی شوروی زحمت گفتن اینگونه مطالب را هم نداشت .

پس سرانجام این افسانه کهن درهم ریخت و متلاشی شد و در کشورهای غربی ماجرای «ریچارد سورژ» در چند کتاب و در فیلمی بنام «مردی که مسکور انجات داد» منعکس

گردید . و درمسکو نجوا میشد که هرگاه «سورژ» جاسوس روسی است هرچند جاسوس است اما میتواند قهرمان باشد و لازم نیست هر جاسوسی اجباراً خیانت کار معرفی گردد . در تعقیب این دگرگونی اندیشه بود که «سورژ» به لقب «رفیق سورژ» شهرت یافت و پس از مرگ مفتخر بدریافت نشان شد . تردید ها و نگرانیهایی که در این راه باقی مانده بود با سر زبان افتادن نام افرادی چون سرهنگ آبل - لانزدیل کیم فیلبی هموار شد و نشانی از آنها نماند .

پایان



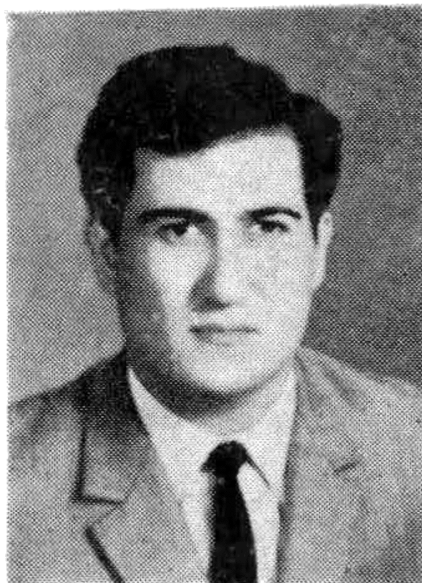
اسامی لاتین و فارسی برخی از قهرمانان احلی کتاب

• نوطه در نهران •

- | | |
|---------------------|-------------------|
| 1- Von Paulus | ۱- فن پاولوس |
| 2- Hitler | ۲- هیتلر |
| 3- Duc de Windsor | ۳- دوک دو ویندسور |
| 4- Weygand | ۴- ویکان |
| 5- Giroad | ۵- زیرو |
| 6- Tito | ۶- تیتو |
| 7- Horthy | ۷- هورتی |
| 8- Stalin | ۸- استالین |
| 9- Roosevelt | ۹- روزولت |
| 10- Goebbels | ۱۰- گوبلز |
| 11- Lahousen | ۱۱- لاهوزن |
| 12- Himmler | ۱۲- هیملر |
| 13- Kaltenbrunner | ۱۳- کالتن برونر |
| 14- Canaris | ۱۴- کاناریس |
| 15- Schulze-Holthus | ۱۵- شولز - هولتوس |
| 16- Marser | ۱۶- مرسر |
| 17- Wenda | ۱۷- واندا |
| 18- Schellenberg | ۱۸- شلنبرگ |
| 19- Oberg | ۱۹- اوبرگ |
| 20- Skorzeny | ۲۰- اسکورزنی |
| 21- Fergusen | ۲۱- فرگوسن |

22- Donovan	۲۲- دونوان
23- Vlassov	۲۳- ولاسف
24- Schnabel	۲۴- شنابل
25- Churchill	۲۵- چرچیل
26- Vertinski	۲۶- ورتینسکی
27- Mussolini	۲۷- موسولینی
28- Beguin	۲۸- بکن
29- Schoellhorn	۲۹- شولهورن
30- Badoglio	۳۰- بادولیو
31- Von Ortel	۳۱- فن اورتل
32- Beria	۳۲- بریا
33- Pourbaix	۳۳- پوربه
34- Downward	۳۴- دان وارد
35- Kroulev	۳۵- کرولف
36- Shkvarzev	۳۶- شکوارزف
37- Reilly	۳۷- رایلی
38- Thompson	۳۸- تامسون

آقای کمال قارصی
مترجم کتاب
«توطئه در تهران»



در سال ۱۳۱۱ در آذرشهر آذربایجان
متولد شد و پس از خاتمه تحصیلات ابتدائی و متوسطه در تهران در
۱۳۳۷ رشته قضائی دانشکده حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی و
در سال ۱۳۴۷ دوره فوق لیسانس مرکز مطالعات عالی بین المللی
را در رشته اقتصاد بین الملل به پایان رسانید.
قارصی در ۱۳۴۳ به استخدام روزنامه کیهان و در ۱۳۴۴
به استخدام اداره کل گمرک در آمد و اکنون نیز با سرویس خارجی
روزنامه کیهان و دارالترجمه کل گمرک همکاری میکند.
قارصی در حال حاضر سرگرم ترجمه کتاب «فاجعه فلسطین»
است .

ناشر



نشانی : تهران خیابان لاله زار مقابل پیرایش پاساژ اخوان

بها ۲۰۰ ریال